

و اصول معانی و بیان و غیره مقرر است و جمیع منابع و منابع
 در کتب و دفاتر منحصر از ابتدای ترویج زمان در رشته که به نام 'اردوی'
 علمی موسوم و مشهور شده تا حال که صد سال می گذرد کتبی
 حادی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نشر ضرورت در یافت آینه
 می باشد مولف نشده بود لکن در شهریور سنه ۱۲۲۲ میر
 انشاء الله خان متخلص با نشا تا لیبی بکار برده و وضع خود
 که مایل به مزاج و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو
 اردو و تقیاس قواعد مقرره عربی و فارسی و بهم مایجاد طبیعت
 خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق
 و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص
 بقتیل را شریک تالیف آن گردانید و کتبی مذهب کرد و آنرا
 موسوم به ردیای لطافت و اردوی باطنی ساخت چنانکه در خطبه ذکر
 نموده و اگر چه مرزا محمد و حسن قصد التقاط و تالیف این
 علوم که بر و محمول شد از کتب متداوله نموده و سیلیقت
 خود با بنجامر رسانید و لا در عروض و قوافی و غیره تمسخر و استهزاء
 بیزه نموده و عالم مطلق را بسبب جهالت و نادانیت از ان
 مسخ کرد تا بجهت یک علمای دیشان را که این علم بر تحریر و بیان
 شان می نایستد اعتنا بهم بآنسو از تصحیح و غیره از ان حسن است

که اطفال چند مشغول به بنامی و همی اکنه باشند و حکمی بر سره
 وقت آنها رسیده قصد همواری خطوط و سطوح نامواری شین
 نماید و در ای منطق اگر چه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم با خلوص
 احسن لیاقت جرح و تعدیل اذکیا دارد و چند جا که و لغزش
 واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مستغنیین
 تعلیم زبان اردو و شعرای این زبان پس نسخه عجیب
 و تالیفی غریب است که هر جنس افاده و استفاده از آن
 امکان دارد و از باب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع
 مشهور «ع * هزل بگذارد و هزار و بردار *» صرف بنظم تعلیم
 زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل رخصت می تواند کرد و خصوص
 درین عرصه که نیات اراکین سلطنت بر طایفه مصر و ف
 بترویج این زبان است و برای انگریزان به ایدالورد و هندوستان
 که در مد ارس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت
 مفید و کار آمد است و بهمین نظر از عرصه قریب پنجاه سال مکمل
 مردمان هم در کلکته و هم در بلا دیگر عزم طبع آن نمودند مگر
 بسبب اشغال آن بر مصطلحات جدید چون دقتی بیند انموده و هم
 بمسح کتاب این نسخه هر جا که دیده شد مانا بمسح منق بود
 بالفعل جناب فضیلت انتساب سعدن علوم عقلیه سپین اصول

نقایه اقلیدس ثانی در تحریر ارسطوی عهد در منطق و تفسیر کلمات
 غوامض طبیبیات افلاطون از من در الهیات مولوی محمد
 مسیح الدین علی خان بهادر ادا م الله حشمت و سرکات دیوان
 دیوبند هندی حنا تعالیه نواب امیر السابیکم صاحب دایم
 اقبالها بنظر شدت ضرورت شرح متعدد بهم رسانید و عزم طبع
 این کتاب پیشت نهاد خاطر خاطر فرموده به مشقت تمام
 تصحیح آن بعمل آوردند و بنده عاصی الراجی لرحمة الله العلی احمد علی
 الگوپاموی و طناد العمری ساراشر یک تصحیح و نامور
 ما تمام طبع آن ساختند و اگر چه در تصحیح آن زمان کثیر صرف
 شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف و معویبت و
 محبت بهم رسید مگر الحمد الله که حسب خوا دهنند و مطبوع
 باشد الا در فن منطق این کتاب جناب ممدوح توحه کلی بلند و یک
 پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی به تصحیح افلاطون و لطف
 نه پرداختند که در حقیقت از تصحیح آن تالیف بسنجیده آگاه
 می شد و هم غرض اصلی از طبع این کتاب که استفاده متعلمین
 زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نبود لهذا عاصی مهتم
 طبع در خاص دن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته افلاطون
 کتاب را رفع نمود و ما حاکم تصحیح هر وقت سمرقند فرخوش بویسان

عصر سبقت ربای گوی سخنوری آنه منشیان دهر محلی نه جمیع
فضایل مبر از سیئات در زایل ادیب و حیر مولوی محمد سعید
جایسی مهم طبع را بطبع آفتاب عالم تاب واقع در بلده مرشد آباد
محل قطب پور در مکان شیخ محمد بابو صاحب از دست
منشی و ار ثعلی پند و نسی و غیره با بنجام رسانید باین امید که از نظر
کمپیا اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر
قلاطون دهر جناب مستغنی عن الالقاب هنری تار نس
صاحب بهادر اجنت نواب گو در جنرل مرشد آباد گذشته
و پیرایه حسن پسند یافته بذریعه جناب فیض ماب مندرج
بشرف قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا شرف
مریج صولت عطار دشت امیر الامرا ملاذ و ملجای مشرفا
و نجبا ناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم الملک محسن الدوله
فریدون جاده سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگ ادا ماله
ظلال رافته علی رؤس العالمین مشرف شود

گر قبول افتد زهی عز و شرف

رباعی

* آهمن چو بهارس آشنا شد * فی الحال بصورت ظالم شد *
* خورشید نظر چو کرد بر سنگ * تحقیق کر لعل ببهام شد *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم ملا غت رقم شاعری نظیر مورخ
شهر مرزا آقاخان مستخلص بسفر، بحسب عنوان شایسته یکید
بود این آدرا فی تصنیفات اشا فصاحت موج و مادای لطافت
سبح المومین محمد خان بهادر ز خامه کرده احیای لطافت
بتصحیح فرادان طبع فرمود تو گوئی سفت در بای لطافت
سفر خسته هر سال طبعش گفتا این است در بای لطافت

فهرست کتاب دریای لطافت

خطه ۱

فهرست کتاب ۵

دردانه اول از صدف دریای لطافت در بیان کیفیت زبان اردو ۸

دردانه دوم متضمن تمیز محامات دهلی ۲۴

دردانه سیوم حادی ذکر بعضی فصیحان ۶

تقریر نواب عماد الملک ۷
تقریر بهار آمل بانواب عماد الملک ایضا

تقریر مرزا صدر الدین محمد صفهانی ۷۵

جواب لاله کتاب پرشاد ۷۶

تقریر مرزا کاظم اصفهانی ۷۸

جواب از موسی عبدالفرقان ایضا

تقریر براتی بیگم ۸۵

جواب از کنیز مولوی کرم الرحمن ۸۶

تقریر نون کبھی ہامیر غفر غینی دیاری ۸۷

جواب از میر غفر غینی دیاری ایضا

گفتگوی شاگرد و تفضل حسین خان با خد متکاو

بادام سنگه ۹۴

جواب از خدمت گار مذکور ایضا

۱۱۹ دردانه چهارم در مصطلحات دهلی

۱۵۹ دردانه پنجم در گفتگو مصطلحات زبان دهلی

۱۷۲ جزیره اول در علم عرب

۱۷۳ شهر اول در ذکر صیغها

شهر دوم در شرح محالعت و موافقت

۱۹۲ حروف و حرکات

۲ شهر سوم در ذکر افتادن نسی حروف ارفاق

۲۴ شهر چهارم در ذکر مضار

۲۷ جزیره دوم در مساحت بحر

۱۷۳ شهر اول در تعریف اسم

۲۱۷ موشحات سماعی

۲۸۱ شهر دوم در ذکر فعل

۲۸۷ شهر سوم در ذکر حرف

۳۵ شهر چهارم در بیان نواید ضروری

۳۹ جزیره سوم در علم منطق و دران دو سلطنت است

سلطنت اول در مساحت تصور مشتمل بر پنج شهر

۱۷۳ شهر اول در ذکر آنچه قبل از بیان مطالب

۱۷۳ ضروری است

۳۳۰ شهر دوم در ذکر حرفی و کلی

شهرسیوم در تفصیل نسب اربعه .. ۳۳۴

شهرچهارم در ذکر کلیات خمسة .. ۳۳۸

شهرپنجم در ذکر معرفت ۳۴۲

سلطنت دوم در تصدیقات مشتمل بر یازده بلده ۳۴۳

بلده اول در چگونگی قضایای حملیه و شرطیه ایضا

بلده دوم در تحقیق مخصوصه و محصوره و غیره ۳۴۴

بلده سیوم در بیان محصله و معهوده .. ۳۴۵

بلده چهارم در بیان قضایای موجهات بسیطه ۳۴۶

بلده پنجم در ذکر موجهات مرکبه ۳۴۸

بلده ششم در ذکر شرطیه متصله ۳۵۱

بلده هفتم در ذکر شرطیه منفصله .. ۳۵۴

بلده هشتم در ذکر عکس مستوی و عکس نقیض ۳۵۴

بلده نهم در بحث تناقض ۳۵۵

بلده دهم در تعریف قیاس و مباحث آن ۳۵۷

بلده یازدهم در ذکر استکمال اربعه .. ۳۶۳

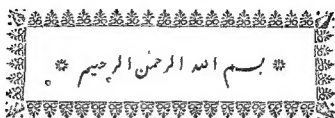
جزیره چهارم در علم عروض ۳۶۶

شهر اول در ترکیب و بساطت بحور .. ایضا

شهر دوم در ذکر ارکان افعیل ۳۶۷

شهرسیوم در تفصیل زحافات ۳۷۴

- ۳۷۴ شهر چهارم در بیان حروف ملفوظی و مکتوبی
 ۳۸۷ شهر پنجم در تقطیع
 ۳۸۸ شهر ششم در ذکر محو و مته ادرک مشهوره
 ۳۹۶ شهر هفتم در ذکر اوزان رماعی
 ۳۹۹ جزیره پنجم در مساحت قافیه مستطبر چهار شهر
 شهر اول در ذکر حروف قافیه
 ۴۰۸ شهر دوم در ذکر حرکات حروف قافیه
 شهر سوم در اظهار عیو — قافیه
 ۴۱۳ شهر چهارم در بحث ردیف
 ۴۱۵ جزیره ششم در علم بیان مستطبر چهار شهر
 شهر اول در تعریف تشبیه
 ۴۲۳ شهر دوم در بحث استعاره
 ۴۲۵ شهر سوم در تفصیل محار
 ۴۲۶ شهر چهارم در ذکر حسن و قبح کنایه
 ۴۲۷ جزیره هفتم در علم بدیع مستطبر دو شهر و یک باغ
 شهر اول در ادایع لفظی
 ۴۲۹ شهر دوم در ادایع معنوی
 ۴۲۹ در تقسیم اقسام نظم و ذکر فوائد دیگر



شهای بی اندازه داورى را سزاوار است که زبان آدمى را
باغتهای گوناگون بنطق آورد و دشت خاکى را بقدرت کامله
گویا کرد * * قطعده *

باشد این نه طبع ارق سام * رشحه از قلم قدرت او *
هر چه در عالم کون است از ان * مى کند جلوه گری صورت او *
و گاهى تر و تازه صلاوات طیبات پیشکش جناب رسولی
که خداوند قدیر در هر زبانش شیرینى میان عطا فرموده
بهارات بحر قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود
* * قطعده *

* * سرخسور را خاک درش تاج *
* * جهان یک موج و ذالش بحر موج *

* نه ودار هلاکش مهره اندوز * تار یکی دبیشش مشعل افروز *
 و گوهر شایه و ارتحوت خلفه آستان حیرالادعسا و ایتمه ظاهرین
 که همیگام جواب هر سوال شیریه نصاحت در طالب
 تفریر بر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیه از آیات آسمانی
 و در انامیکاب در آینه شده اند * * لبت *

* حوای غایت خود اگر از شعله سقر *

* آبی تر از چشمه مهر طایلس است *

اما نه حقیر آنم تر از اقدام فصیح الشانده متعاضد بالمشا
 اس حکیم میر ماشاء الله و عصری سحسی گوید که چون حمایت قادر
 و تعال و افاضت ابدال فی روال ندیم محالست حضور فیض
 که بخور گوهر آید از معدن امارت و لعلی فی جای مدحشان
 و در ارت شمشاد طرف بوستان و الا حای و کل همیشه مومار
 اردی بهشت دین و مای قوت ناردی جلالت عظمی و رور سر
 پخته ساطت کمری شمع افروز و دو دمان همان شای بود
 و شانی و اش و کار آنگاه شربت نوش لب مسیح
 علامه السلام مقابل آب خالص میوه گفتارش حکم شور و آبی
 در حبش شربت سات حل شده و در آب نقادارد و نشر
 طرف داس خود شش باغبان که مال خود حصر را که طاد من

مهرای سبزه حیات جاودانی است عرق بر رو آورده بینی
 نسیم روح پرور کنکره خیر و سعادت و نیکبخت و نواز
 بهارستان مجده و ایالت امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر
 ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامر و اجل آلوز را یمن الدوله
 ناظم الملک و اب معاد و عینیان بهار و مبارز جنگ
 شید الله دعا پر د و لته و خضر غصون حشمت

* سایمان شوکتی عالی جنابی * ز بحر قد را و گردون حبابی *
 * ما از حسروان هست کشور * فلاطونی با قبال سکندر *
 مرا افتخار از طارم نیامکون و رگه را اندم و از جو بهار تبهیت
 و تعلیم ان جناب آب روان بخشی بگلوی تشنه امید رساندم
 روزی باین بند بهیر یا ارشاد شد که بنو عیکه زبان دانان به شبن
 جواهر گر ان قیمت قوانین زبان عربی و فارسی را بر بسته تحریر
 کشید و اند تا فیض ایشان نصیب آیندگان شود اکثر بخاطر
 می گذرد که قواعد زبان اردو که بحکم کل جدید لایزال و از زبان دیگر
 تازگی بخش جان سامان است و تا امروز در کتابی طراز آستین
 کتابت نکر دیده اگر بسی تو چنانکه باید و چند آنکه شاید
 شرح و بسط تمام گلگون چهره و شاه کاغذ گردد و هر آینه خالی
 از ضیافت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجه و آیند باشد بنا

طایفه‌ها چنان ادب نمی‌نمایند که روزی چند روح شمع یک ظلم کشیده
 تا لب سحر شش‌هنگام تحقیق اعتدال و محاوره و صرف و محو و
 ... و عروس و عاقبه و میان و مدیحه این زبان پر داری همی که از
 زبان مبارک برآمد و انستیم که آن حضرت را عرض از صرف
 توفیق باین ارشاد نفع رسائی فعیان همد و انتهای نام این ظلام
 مستهام است و نامه کلانم ای که امتثال امر مالی که نشر و اچون قضا
 از آن گیر نیست و باشد ذخیره خیر حاد وانی و البته دست
 بهمت بداس و یقین آورده بختم و اس سب که در عالم استعراق
 به تحسین لذات روحانی اندی به کس رای ماریا قنجان محمدی عالی
 حضرت بهر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز
 ما فصل دو سه چار از زبان معجز سال ترشح می نمود و می
 نماید و اسرار خود و محو در صفات لطایف العبادت که ما قیام
 قیامت به تمامی مرصاد می و ششم و می و یسم و مواهم و شست
 حس و متنی حامی آوردم و می آرام این همه فرصت بدست
 یابد که تنهارنگ بر چهره این نقش مدیحه کشم میرا محمد حسن
 قتل را بیز که رد کرده اولی تا بل رد کرده من و پسندیده او
 پسندیده این که مرده است و از عصر رس میانه من و او
 در هر جیر حصه مراد را فراد پذیرفته شریک این دولت اند

بدست سنا ختم و یا هم چنین مقرر شد که خطبه کتاب و لغت و محاوره
 از دو و هر چه صحت و سقیم آن باشد و منتظایات شاربجهمان
 آباد و علم حرفت و نحو این زبان را از اقسام مذنب یعنی کمتر بن
 بنده و درگاه آسمان جاده الشانویسه و مستطوق و محروض و قافیہ
 و بیان و بدیع را از بقید قلم و در آرد و چون بنده را بیشتر با نظم
 سر و کار ماند و او را با نظم و نشر هر دو چند سطره که مینویسم
 نگاہداشتن آن نیز موقوف بر پسند او است تنوای لفظ و
 محاوره و اصطلاح از دو و خاش و رعبا رت همه مقبول خاطر
 فقیر گشت و در تسمیه کتاب هم که صاحب چار نام با کینه
 است مشارک یکدیگریم و دو نام از زبان راقم چکیده
 یکی از شادناظمی ازین جهت که بار شادناظم المملک بنادر
 تالیف پذیرفته و دیگر بحر السعادت و دو نام دیگر دو
 گوهر است که از نیسان زبانش باریده یکی دریای لطافت
 دیگر حقیقت از دو پوشیده نماید که این دریای لطافت
 مشتمل است بر یک صفت پیر از گوهر سلطان پسند و
 هفت خزیر و وسیع تفصیالش اینک * صدق * پنج در دانه
 یتیم دارد * دزدانه اول * در بیان کیفیت زبان آرد
 * دزدانه دوم * متضمن تمیز محلات شاهجهان آباد

* دردانه سیدوم * حاوی ذکر بعضی قصصیان * دودانه چهارم *
 در آراستگی تاج بیان بجوهر شرح مصطلحات شهر مذکور
 * دردانه پنجم * در بعضی الفاظ و مصطلحات زمان خوش
 اخلاط و نیکین کلام ریاست درج نظیر است * جزیره اول *
 در صفت اردو که چهار شهر محمود در آن گنجایش پذیرفته
 * شهر اول * در بیان صیغها * شهر دوم * پیشی شرح
 موافقت و مخالفت حرکات و حروف * شهر سوم * در
 افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن *
 * شهر چهارم * خردمند است از حالات مصادر *
 * جزیره دوم * مشتمل بر بیان نحو این زبان و درین حدیث
 هم چهار شهر آباد لایق دین است * شهر اول * در
 تعریف اسم و بیان اقسام آن * شهر دوم * در ذکر فعل و
 هر چه متعلق بان باشد * شهر سوم * در تفصیل حروف که
 ربط کلام بعیران در اکثر مواقع ممکن نه بود * شهر چهارم *
 متضمن بعضی قواعد ضروری * جزیره سیدوم * در منطق و دران
 و در سلطت است * سلطت اول * را تصور خواهند
 * سلطت دوم * را تصور ب پنج شهر محمود خاطر
 فریب دارد * شهر اول * در نقدیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در وصف
 کلی و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل چار نسبت که در
 میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم *
 در کشادن بند نقاب از چهره کلیات خمس * شهر پنجم *
 در بلند کردن لوای معرفت امانتدلیق یازده بامه و طیبه هوش
 و بادارو * بلده اول * در اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم
 ان بحمایه و شرطیه * بلده دوم * در تحقیق مخصوصه و محدوده
 و طبیعیه و سببیه * بلده سیوم * در بیان محصله و معد و له
 * بلده چهارم * در ذکر فضای موجهه و بیطه * بلده پنجم *
 در پاشیدن مشک موجهات مرکبه * بلده ششم *
 در پراگنده کردن پی شرطیه متصله * بلده هفتم * در ترابین
 گردان عبارت بحمایان گوهر شرطیه منفصله * بلده هشتم *
 در عکس مستوی و عکس نقیض * بلده نهم * در بحث تاقض
 * بلده دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن
 * بلده یازدهم * در اشکال اربعه * جزیره چهارم *
 در عروض که هفت شهر و لادیز و ران تماشامیتوان کرد
 * شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم *
 در ذکر ارکان افعیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح خال حروف موقوف و موقوف
 * شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت سحر
 سند اوله * شهر هفتم * در واکردن ابواب و ان رماعی
 * جزیره * نهم * در حل عقد و اسرار فایده و این نیز خالی
 از چار شهر و گشتا باشد * شهر اول * ششصد و یک حرف
 فایده * شهر دوم * در وصف خط و خال چهار حرکت آن
 * شهر سیوم * در اظهار حیوس * شهر چهارم * در بحث
 ردیف * جزیره * ششم * که در پیش پیر سر چار شهر و پدید
 مستقیم است در تحقیق عوامص فن بیان رفیم رده کاک
 ارادت ساک گردید * شهر اول * در تعریف تشبیه
 * شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سوم * در تعذیل
 محار * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه * جزیره * هفتم *
 در علم مدیحه که در ان دو شهر و پند و یک ماع حال دار
 در نگار نگار گیان حسن عروسان بهار معانی و مضامین طوره
 ظهور می دهد * شهر اول * در بیان مدایح لطیف * شهر دوم *
 در ذکر صنایع معنوی * ماع دل آرا * مایه پیر است در تقسیم
 میوه اقسام نظم و حسائین شاح شکوه و فواید دیگر *
 در دانه اول از صد ف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان آورد و

نخست پیش از مطالب اشاره می کنم باینکه بحکم لامناقشته
فی الاصطلاح از بسکه بینندگان ادراک را در زبانی
که بان نا آشنا باشند در بعضی حروف مشترک صورت
مشابه واقع می شود مانند کاف کوثر و کاف گوهر و بی
اینکه از علامت هر دو وجه اگاه شوند از تنگنای شک بر نمی
آیند حروف تہجی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در حالی
که مفرد باشند اینک و در حرف بجای یک حرف شمار کرده آید
مانند گاف و ای گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه
حرف است و در تلفظ دو مصطاح کرده ام باوصاف حنا بغالی
پس هر عاقل که درین نسخہ نظر کند باید که از لفظ متضمن
صفت انجناب حرف اول در حروف تہجی شمار و مثلاً
از ابدال الف بگیر و و از بخشش بی و از پاکی طینت بی
و از ترجمتی و از ثبات قلم بی و از آنمندی جیم و از حکمت حی
و از خداتر سیخی و از چار و ساز و جیم فارسی و و ال
از دولت و ذال از ذکات و را از ریاست و ز از زریزی
و ر از زرف نگاہی و سین از سطوت و شین از شجاعت
و صا از صولت و ضا از ضبط و طا از طریز بیان و ظا از ظهور هر کات

و عین ارطوئیس و عین ارغیرت و قار قوت و قاف ار
 قدرت و کاف ار کم و داعی و کاف ار گر اساری و لام ار شکر
 کنشی و بیسم ار مروت و ون ار نفاست و وادار و رارت و ای
 هور ار همت نامد و یارینا دحق این حروف که یاد کرد و آمد حقیقت
 است بطریقه ضرب ثقیل که در هندی و فرنگی بسیار رواج
 دارد و اما در آل دالی بمعنی شاح در هندی و تائی تائی بمعنی اسب
 در در هندی و رای اخیر بمعنی درخت در هندی هر جا که دال
 ثقیل و تائی ثقیل و رای ثقیل درس کتاب خواهد بود همیشه دال
 و تاء را خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکور نیست
 ما الحمد در ترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهیم کرد
 این صورت که تا کنون بمعنی اسب کوچک در هندی
 مرکب است از تائی ثقیل و اقال و نفاست عنه و فتح
 را اساری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول
 شان حرفی از حروف صحیحی باشد در میان ترکیب لفظ
 مصطلح ما بمعنی است و الا سوای این هر جا که
 باید بمعنی لغوی خیال نماید کرد و دیگر اینکه یاد حق و
 نسیم است یا کسر و اقل ان سیر باشد مثل قبل یا ما سیر
 مثل شتر بمعنی آمد بهمچنین و رارت که ضمه مانیل ان

سیر بود مانند نوری یا ناسیر مثل زور بمغنی قوت و هر دو را
 بمعروف و مجهول تعبیر کنند یعنی یا بحق و وزارت را هرگاه
 کرد ما قبل آن سبب باشد معروف نامند یعنی یا بحق
 معروف و وزارت معروف و اگر ناسیر بود مجهول خوانند
 چون این معروف از صفات حضور هر نور گرفته شده است
 باقظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل را قسم بود ازین
 جهت وزارت معروف را وزارت نور و مجهول را وزارت
 دوستی قرار داده ام و یا بحق را که معروف است یا بحق
 باقی و مجهول را یا بحق یکی بمغنی واحد می خوانم آدم بر سر
 مد عادر هر مملکت قاعده این است که صاحب کمالان و خوش
 بیامان انجامد شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی
 باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار برای تحصیل
 قوت در آن بانه باشند گانش در تخریر و تخریر به از ساکنان
 با ددیکران ولایت باشند مانند صفایان در ایران که مدتها
 در اسطانت سلماطین صفویه بود و زبان و میان سکنه آنرا
 به از زبان مردم جائی دیگر در ایران می گرفتند و می گیرند
 یا استنبول که محل جلوس سلطان روم است چون بیشتر جای
 عیش سلماطین تیموریه دار الحلاقه شاه جهان آباد بود است

و قصیدان و بایغیان و علمای عالی قدر و فریقین و دیگر
ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه در آن شهر
و لنوار آرامگاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و ماثان
و اکبر آباد و الہ آباد ہم مسکن بادشاهان صاحب قہر بت و
شوکت بوده و عمارات مانند سرینماک و مدائیدہ درین شهر
موجود است لیکن مدہلی برابر نمی توان گفت زیرا کہ درینجا
سلاطین عالی مقام ریادہ ارجائی دیگر نشر یافتہ اند
خوش بیامان انجامتفق شدہ در بانہای متعہ و الفاظ و لہجہ
ہم نمودند و در بعضی عمارات و الفاظ تصرف بکار برده
زبانی تازه سوای زبانہای دیگر ہم رسانیدند و ہارد و موسوم
کردند ظاہر است کہ در وزیکہ شاہ جہان یادشاہ غازی این
قطعه را آباد ساختہ موسوم بشاہ جہان آباد کرد از آن روز
تا امروز مسکن ما و شاہ ہند است و در مانہ سابق آدم
ہر شہر در آن شہر وارد می شد و کسب آدمیت میکرد
و باشندہ انجا بشہر دیگر میرفت و اگر بحسب ضرورتی
جائی میرفت بزرگ زادائی حایتندہ ان بامدہ بیارتش می آمدند
و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زدن
و دیگر اداب محاسن یاد می گرفتند و از چند سال کہ خرابی

بانی شهر و نمود سالنانش جا بجا منتقسم شدند و هر جا که
 آسودگی را با خود و و چار ویدند قرار گرفتند و از فیض همنشین
 شان اهل ده سابقه خورش و پوشش و فصاحت بیان
 و تیزی زبان حاصل نموده بینندگان را در غلط انداختند یگان
 همنوز از اصل تا نقل فرق بسیار است کسانیکه پدر و مادر
 شان از شاه جهان آباد شهر دیگر رسیده اند و صاحب اولاد
 همانجا شده اند و زمره آنها بعینه و زمره دار الحلقه است
 نکر بعضی صاحبان از کثرت صحبت سناکنان انشهر چند لفظ
 مخالف دارد و نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال
 برین نمط است که از خصوصیات اهل پورب بوده و هست که
 بخلاف شاه جهان آبادیان درین عبارت هندی * کل هم
 تمہارے یہاں گئے تھے * لفظ کے با کم و ماغی و یا د حق یکی
 بعد * تمہاری * زیادہ آرنہ یعنی * کل ہم تمہارے کے یہاں گئے
 تھے * گویند و بعد لفظ میرے و تیرے و ہمارے و اُسکے و اُسکے نیز
 و بعضی فصیحان ہیمن را یہاں بروزن جہان و یہاں بروزن نان بہ تلفظ
 و رارند و ہمت بلند را در یاد حق غایب کنند و یکہ زلفا ست
 ما قبل یا د حق در تانیث بیغیر ایند مانند حالی خورنی بمعنی زن حلال خور
 کہ در شاه جهان آباد حال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچہ در اصل غلط

است لیکن چون در هند چنین استقامت پذیرفته حال زبان
 اردو همین صحیح است دیگر کبر یا و کبر کی بمعنی سبزی فروش
 و زش این هر دو لفظ اشتیاقی گوش اهل اردو نیست
 سوای کسانی که صرف پورب هم کرده اند و لفظ شاه جهان آبادیان
 باین معنی کبیر آد کبیر کن باشد طریقی که اگر بعضی اردو دانان بگویند
 اجتناب از لفظ کبر یا و کبر کی دارند باز هم
 یاد حق ماقی بعد تمام است اعز و ده کبیر کن را کبیر کن گویند دیگر
 درخت را بخشش مفتوح و رای ثقیل در شاه جهان آباد
 مشهور است سرگد ما بخشش مفتوح و ریاست ساکن و
 اگران ماری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر
 مدار بجای درخت آگ دیگر لو که بپند ی بجای بگیرد سنج
 اثبت و ذر مقام استعمال آن با ول کلام معنی اصلی مقصود
 نیست بلکه برای حسن کلام آید که ترجمه بگیر است بر زبان
 دارند مثلاً در شاه جهان آباد حائیکه * لویا ریحو جاننی چوک
 تک هو آدین * گویند در پورب * لویا ریحو ذرا
 چوک کی سیر کرین * محاوره بعضی فصیحان باشد
 دیگر دهنی بجای کر کی یعنی خوب سقف دیگر نر گل
 بجای نر سل و دیگر دهنای بمعنی دست راست بجای

دانیان یا دادنا ویکر تواری بجای رسوئی ویکر دادو هیال
 و ناسخیال بزیدات الف ہمچنین چند لفظ ویکر بر زبان این
 مہاجران جاریست کہ شاد جہان ابادیان نشیندہ اند و ما ز
 ساکنان ما و دیگر ہر چند بعضی سعی بسیار کردہ روز مرد
 خود را در صحبت اہل و ہالی بصحت رسانیدہ اند لیکن از لہجہ
 محبوبہ را نہ ہمینکہ حرف می زنند شمانختہ می شوند و ہم باید
 دانست کہ اگر آدم شاد جہان اباد در وقت تکلم یک دو
 لفظ پورب زبان اردو پوربی ہر قدر کہ سخن بگوید اسہ
 روز مردہ اورد و باشد و الفاظ پاک خود در ان داخل نکند
 از لہجہ ہردو معلوم میتوان کہ د کہ این شاد جہان ابادی
 است و این پوربی بالجمہ زبان اردو مشتمل است
 بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
 و برہمی و غیر ان مثال مدلل * و اسہ بالہ تمام شب ہاجی
 جان بھی کہتی تھیں کہ مجھے چھو بجے بھائی ہر بخت تیرھا
 اتاھے کہ ناحق ناحق نکاحی کو ساتھ ایکہ پائندہ یکا کہتے
 کے گھر دور دور کے جاتاھے ایسا نھو کہ اُس جھلے کسی
 دوستی میں اپنا سر کتواوی میںے کھا اپ کا ہیکو کر تھتی
 ہیں اُس کر کے کا اسہ بیلی ہے پائندہ یکا کیا ہے *

و در مثل ۵. گنگا مارے پنکھہ ہاتھ * محضی نمائند کردا لند بالند ہندو
 عربی است و تمام شب قارسی و باجی بمعنی خواہر
 ترکی و کھما بمعنی جب پنہا کی ایکس سدا ای آدمی
 استعمال ان در اردو ہر ہیچ چیز روانہ بود ہمچین جملہ
 بمعنی کم عقل در اردو مانی کہ حرکات و افعال خود را
 یکو دامہ و در اصل دلالت کہ بر حماقت و ایکس از بدی
 طینت پاک باشد و بیانی بمعنی نکہسان نیر پنہا کی است
 و گنگا ماتھو تشدید گرانبازی بمعنی شور و دایہ ترکی باشد
 کہ اصلش آنکہ با اقبال و تر جسم و گرانبازی ہر سہ
 مفتوح و ہمت مانند ساکن ارکثر استعمال و عدم
 معرفت زمان ہند بر مان ترکی تکاستد و کاہیکو بمعنی
 چراگاہی در اصل زبان برج است کاہی ہیای یعنی چرا
 ای برادر لطف کو با کم دماغی و و رارت دوستی چون
 مایحق بان کردند و رور مرہ اردو شد و درین مقام کسوا اسطے
 و کس ایسے د کون ہم استعمال یابد و فسیح تر از کاہیکو
 باشد و پنکھہ کہ بمعنی ہر در مثل بستہ شدہ لظاردو نیست
 زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف ہم دلالت
 کند بر شاہ جہان آبادی و بیرونی مثلاً ہر گاہ اہل دہلی

شاه جهان پور را از زبان برمی آرند اظهار روز است در پور نمی کنند * پور *
 بر وزن خود که بعضی آفتاب است می گویند و در بیان * پور * بر وزن
 نور ادا نمایند همچنین * جهان * را که قصه است متصل لکهنو
 بر وزن گمان * توان * بر وزن طوفان گویند و * گردولی * که مدفن شیخ
 عبدالحق صاحب نوشته است * ردولی * بضم ریاست و فتحه دولت
 و سکون وزارت و کمره شکر کشی و یاد حق باقی خوانند
 و دهلویان بنا ریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان
 درین جاده دهلویان مراد از کسانی است که خود در پور
 بوجود آمده اند و موطن پدر و مادرشان دهلوی بوده زیرا که باشندگان
 شاه جهان آباد تا دقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را شنیده اند
 و ترجمه لفظ طفولیت بر زبان اهل پور * کرکئی * بفتح شکر کشی
 و سکون را از ثقیل و فتحه کم دماغی یا مزه یکی شده و یاد حق
 باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد در در سه
 از زبان طالب علمان * کرکائی * و از زبان اهل مغلیه * کرکاپن *
 مسوخ است و بر زبان فصیحان * کرکبن * جاری است و بعضی
 اینکه چون زبان اردو و عطر زبان های دیگر است حروفی که درین
 زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان
 اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق تا آشنایان نود و پنج حرف است

چهاره مشکوک و آن ۱۰ لب و ح اترسی ما لغاست یکی شده
 وسط تا یاد حق یکی گشته و چار و ساری متخذه ما هست ملید
 و لغاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
 ز ر زیری و شش لغت متخذه ما لغاست و باکی طیت و ادال
 متخذه ما و رارت و کم و داعی ما و رارت و لغاست یکی شده
 و مردت ما یاد حق و لغاست متخذه بخلاف عربی که زیاد
 ا رست و هشت حرف به اردار الف تا یا و ج و ف فارسی
 که است و چهار حرف ۱۰ اردو تفصیالش اینکه هرگاه از لب و هشت
 حرف تخی این هشت حرف را که در فارسی می آید یعنی
 ثات قد م و حکمت و صوت و صلا و طر و بیان و ظهور و برکات
 و قابوس و قدرت هر اگر دم است باقی ماده چار حرف
 دیگر که در عربی می آید بران ا و و دیم است و چار شد یعنی پاکی طیت
 و چار و ساری و ژرف نگاهی و کراساری همچنین بخلاف ترکی
 که است و سه حرف در آن یافته می شود یعنی ا و ه و ا و است
 و چار حرف فارسی د ک ا و ت و ژ ر ف نگاهی را که بطرف
 گداشته ایم و قدرت بر باقی مرید کردیم ما لغاست تفصیل
 حروف اردو درین مطاست که است و هشت حرف عربی و چار
 حرف مخصوص لغات فارسی و سه دیگر که تا و ثقیل و دال ثقیل و رار

ثقیل باشد با هم سنی و پنج شد و هفده حرف دیگر است که
 بر یکی ازان با نفاست جمع شده یک حرف شمار کرده اند
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال
 و بخشش و پاکتی طینت و ترجم و آء ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
 و خراشسی و دولت مرد و مشکوک و دال ثقیل و ریاست
 و سطوت و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مردت
 و نفاست و بهمت بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با بهمت
 مانند گفته شود و حروف مذکوره این است بخشش و پاکتی طینت و
 ترجم و آء ثقیل و ریاست و آءی ثقیل و دولت و دال ثقیل
 و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مردت و نفاست
 و وزارت و یاد حق و جوانمردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
 دیگر است که بایا و حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکتی طینت و کم دماغی
 و گرانباری و دولت با بهمت بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
 و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و هشت حرف
 دیگر است که با بهمت بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری
 و بخشش و پاکتی طینت و جوانمردی و چاره سازی و دولت و
 دال ثقیل بود و دو حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال
 و پاکتی طینت است لیکن مرد و محل بحث ذکر آن بجای مناسب

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتاب معتبر گرفته اند و در اصل ، در شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت یا یا حق یکی گشته
درمان بعضی مارا از زبان باشد مثال حروف * آداه نام درن کسی بخشی
حلی هدالتیاس * تنو و پیاد ثبات علی نام سارر سده و حمیا و حبیبی
حامی و چاندنی و دایم و داکر علی نام سارگی ناری و راحت
و راهد علی سر راحت و صد ری و شکر و صاحب بخش و صاف علی
هم نام سارر سده و ظاهر علی برادرش و ظهور و عزت و عربی
و فرجه و قنط و کریس و گنا و لا و و مهتاب و نور و دورین و هیسگو
و یار و نام کچن این نام نام زبان و مردان کسی ارد و مانند
و ای این اسما حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که در این نام حروف تنجی عربی و فارسی سوای
ژرف نگاهی هر مذکر است چون مردمان قابلیت دستگاهان
صیغ ژرف نگاهی معنی اصلی خود و ژاله ناری هم جاری
است مثال آن بیرید است تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حرف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
* دلی * مرکبی است که محمودان بران سوار شده برای رقص
می رانند هر چند سوای این فرقه دیگر مردمان هم سوار می شوند

لیکن دیگر آن بمجهوری و اینهاروز رفتن در مجلس شادی برای
 رفص با وجود میسر بودن پنس و میانه باختیار خود سواری
 آولی راه طی می کنند مثال تار ثقیل * تانتهی * بمعنی زن برگشت
 مسند در امور ضروری خانگی مثال تار ثقیل این حرف
 در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
 یاد و وسط مانند * پایر * بمعنی درخت * و کر * بمعنی تلخ مثال هنده حرف
 بانون یکی شده * انگر که * نام اباس * بند * بمعنی کشیز کم قدر * بند *
 قسمی است از گل * تندر * بمعنی تنور زبان عوام اردو * تنگری *
 با تار ثقیل بمعنی ساق * و جیکلا * نام راگنی * چنگر * مشهور خنجر در استمال
 مرثیه گوینان با نفاست مختلفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم
 در مرثیه که دو مصرع بند او شش اینست خنجر بر وزن چنبر بسته
 * مطلع * نهین همال فلک پر به محرم کا * چرا های چرخ به تیغا
 مصیبت و غم کا * اگر چه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
 نیست و عوام اردو نیز استعمال نمی کنند لیکن برای مثال
 خدا ترسی پسند مرزا رفیع نوشته شده زبان اردو خیال
 نباید کرد * دنتیلی * دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است
 از اهلی اردو و بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
 باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند و دندر * بادل ثقیل و نفاست

معنی درای ثقیل می در روش * سنو * که آرا اکثری از نصیبان
 * دند * هم آید * در گیاه * معنی آدم خوش استناط معشوقه و دست * سنگاره
 معنی آرایش * که لا * معنی کشیدن طائر نقره گد * در آفتابی است
 از شتری پسند * که در آن معنی ظایر مرید * دم * سنگتر * معنی دختر مگری
 که ما کسی نام رد شده باشد * گیاه آلیا * معنی گردن لباس بدن
 کسی بر در * هند * و لا * معنی گواره * مثال هفتد * حرفی که ماهیت
 بلند می هستند * بها گمانه معنی گر بخش * بهت کیا * معنی پاره شده * تهور آه
 معنی اندک * هند * معنی سرد مثال تار ثقیل * تیر * معنی تارای ثقیل
 راست ماهیت بلند * رادل الفاظ می آید * پرا * معنی صاحب
 سواد یعنی خوانده * جهوت * معنی در روح گو * غیر آن * چخوت * معنی خرد
 * جهل * معنی رشک زبان درسا شرت ماهم * دهم * معنی طاعنه
 * دال * رادل ثقیل معنی سپر * کمال * معنی پوست حیوان * گهور *
 معنی اسب * ماه * پسر وسط اکرم علیجان و هر که موسوم مایں لفظ
 باشد * بهار اگر * معنی خانه شما مثال مروت هم که در اهل لفظ مایں صورت
 آید در خاطر است و بهیچس حال شکر کشی ازین سب
 ماهو نهما را اگر در مثال هر دو نوشته شد لغات هم ازین قبیل است
 ماه * بهار * معنی خرد * دال * معنی آکار و در مایں و علی هد القیاس * بهال * بهمال
 در معنی اینها مثال هشت حرف دیگر که مایں و آنجا آید * که صد آما *

بمعنی پراگنده کردن * گسهندگهر * آنچه مهوشان وقت رقص درهاکنند
 * بهند لانا * یعنی فریب دادن * بهندنا * آنچه چتر بالکی بآن آرایند * جهند ولا *
 بمعنی طفلی که مورد سر داشته باشد * دهنگانا * بمعنی اصرار
 طرف داران عروس در طلب زروقت کشادن در جانب داران داماد
 * دهند ورا * بمعنی منادی * بندار * بمعنی ویرانه * چهندگیلا * انگشت کوچک
 که عربی خضر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پوربهم
 شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یازده حرف دیگر
 که بایاد حق متحد شده اند * پیوتانا * بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
 * پیوستی * آنچه از شیر گاوماده یا هر چه مثل آن بعد زائیدن
 درست نمایند * گیاه * بمعنی چه حرف استفهام * گیاهه * بمعنی یازده
 * دهمیان * بمعنی تصور * جیورا * بمعنی جان * چیونتی * بمعنی مورچه * دیولاهی
 بمعنی آستانه * نیولا * بمعنی راس و بعضی یاد حق را در این ظاهر کنند
 * شیو داس * نام هند و بعضی عوام * سیوداس * باسطوت هم
 خوانند هر چند غلط است چون سواهی هندوان بر زبان مسلمانان
 اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
 شاه جهان آباد روان است داخل اردو شد گویند صاحب لیاقتان
 فصیح که آشنا بکتاب هسته حقیقی ندارد باز هم از روی انصاف
 مثال خنجر نیست که احدی از وضع و شریعت نفاست آن

وقت تکلم در حد اثر شای خائب نمی کنند بلکه همه بر وزن بشکر
ادامی سازند و هر فصحی که ازین دولت و مثل آن اجتناب درزد
و در دارالعدالت نزد او دوا مان ما خود نیست همان مشتاد
و هیچ حرف چه نکم است *

* در دانه دوم متضمن نمیر مملات دهلی *

بر صاحب نمیران بود ~~بسیار~~ و بسبب که همه دان صلیقه در روتار و
گفتار و جو راک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند و در هیچ
مقام قول و فعل ایها مناط اعتبار می تواند شد بالجماء جمعی که
در شاه جهان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی بک حبت مسلمانان
رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کربا * بعضی
مهرانی * در جهما * باریاست که بر و نشدید چاره صاری با هست بلند مستند گشته
بعضی گهانی * و گراس * بعضی نوار لیکان مخصوص کسانی است
که اصل شان از پنجاب است * و چاچا * بعضی برادر خرد پدر * و تایا *
بعضی برادر بزرگ پدر * و اما * بعضی برادر مادر * و مامی * بعضی زن
برادر مادر * و ماسی * بعضی خواهر مادر * و چو * و پنجشش مضموم و هست
بلند هر دو یکی شده و وزارت نور مشید و مبدل با همزه و
اقبال بعضی خواهر پدر * و جیجا * با جو امردی که بر و یاد حق باقی و
جو امردی و اقبال بعضی شوهر خواهر * و دای * بر وزن جا بعضی دای *

* و هادبا * بر وزن فاعلن از روی عروض بمعنی شوهراده و قایم *
 حال العموم جمیع اقسام گوشت پنجه * و پرونده بمعنی برآوردن طعام
 از دینچه در رکابی * و کرو * که در هندی ترجمه لفظ بکنید باشد بمعنی
 به پزند و گنو با گرانبهاری مفتوح و همزه مشوم و وزارت نور که
 بمعنی گاماده است و بجای آدم مسکین بیزبان نیز * و انتحیا بمعنی آزاد
 و بهجت * با خجسته و بهمت باند یکی گشته مفتوح و فتحه گراناری
 و سکون ترحم بجای زاهد و متقی * و سنار * بمعنی زرگر * و نکسا *
 بمعنی برآمد و علی هند القیاس چاردهند از فرق دوم * بازار را * بازار *
 * و بچار * و یاد زن را * پنکما * با فتحه پاکر ذینت و نشد یکدم دماغی
 با بهمت باند یکی شده و اقبال و پدر را * لالا * گویند و متهول اینها نیست *
 که پس وقت و بیح سلام هر پدر بکند و یا وقت خطاب تنظیم او
 ماموظ دارد بلکه وقت حرف زدن پسرباید رخصان بر بیگانگان مظاهر شود
 که مخاطب از نوکران کم رتبه این کس است و دیوار را * کنده *
 گویند کنده یا گم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح با بهمت
 باند یکی شده بمعنی دیرا باشد این الفاظ همه در استعمال کمانی
 است که اصل آنها از بلای پنجاب است یعنی لاهور و امن آباد و کالانور
 و دیتیا و سودرا و برسر و واورنگ آباد و سیال کوت
 و وزیر آباد و بهیت پوری سیکره و سلطان پور و میان و

راهون و کبود و کادی ناحیه‌ها و دهل و ال و کپور نعل علی الخصوص
 دلالان هر چه که دلال را * دلال * می‌شدید شکر کشی کنید
 و دستار را * پاک * پاکی طیت مفتوح و ماگر اسادی شده و حواس
 و هرگاه ماکسی به جنگید و سار خود را از سر برداشته و نه نعل
 لیرید و صدای قظام مثل ستم رسد گان بلند کند و بر عزم
 خود طرف نای را نیز سارده و دید آمد که از من تدبیر صائب
 این کس را دادند یث در خاطر به احوال بدش یکی اینکه در دلش
 خواهد که نت که هرگاه این بهجا شرم از سر برهه کردن خود کرد و محاسب
 که حرمت من ملحوظ خاطرش باشد یس است که بعد ساهی
 دست بد ستار من هم خواهد رساد دوم اینکه ایتم ما تو می‌گفت ماست
 که اگر ما را از یان صدای صاحب قظام شنیدد فراهم شوند و نامی
 از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش و سرنگر مان
 اسناده باشم دست درازی خواهد گرد و اگر یک دو مرد که
 را بر من سر خود را شکسته پیش خاکم خواهد رفت پس هرگاه
 این دو دوسه عیول را د طبع او شده باشد سوای صحر و عد رگه
 پیش ما مردم فروغ می‌تواند که دورد شرفای شاه جهان آما
 ظاهر کند که ما را ان محل چها وقت صبح پسران خود را از راه
 نصیحت می‌گویند که شما ما هر کسی که خواهد سحنگید انکس ما دلال

چہاں راستہ و درست خواہید بود کہ آنہا بد بلاستند و روزمرہ
 این فرقہ ہم در ہندی کم از روزمرہ اہل خراسان در فارسی
 نیست چنیامل نام دلالی از شاہ جہان آباد بغض آباد وارد شدہ
 بود فردای روز درود خود برای دیدن خوشحال رانی نام جوہری
 می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد کہ را کہ دلال پسری پیش
 نہ بودہ است دیدہ تو اضع طعام از قشک حلو اولچی کرد و
 وقت رخصت چہار فلوس برای سبب باز داد و بعد چند روز
 کہ باز وارد شاہ جہان آباد شد یا در آن محلہ برو جمع شدہ پرسیدند
 کہ خوشحال رانی جوہری را ہم دیدہ بودند معلوم نیست
 چہ حال دارد بیک ناگاہ گردن را بلند کردہ بر سر سخن آمد کہ
 کھسالی جوہری کی یسجی یادین ایسی بنی کہ ایسی کسی کے
 نہ بنی ہو و وہی دود ہی پر خیریل وچ خیریل دی سنابی دی
 ہت و ہری کے اندر بھی کنوا کنوی کے منہ او پرو داکر اہور شخصی
 بھی ایسا کہ ایسا کوئی بھی نہ ہو گا مجھی دیکھتی ہی باگ باگ ہو گیا
 ہو روسی گہری چھی سی آدمی کو دئی کہ چنیامل کی واسطی
 ہو ریان ہو سوہن ہو گ تو جا کی لاؤ ہو و اسکی آوتے
 آوتے تا کرد ہی کی گاجران ہو د ہیلی کا جتا گر لیکی دیا کہ جب لک
 و آوتار ہی اسکی آوتے تو رسی منہ تو چھتا لورب چنگا

جو کمری تان ادسی ہی تو عراعرم اچھاں ہو رکھو دیاں ہو رموں
 بھوگک دہیر سالادگی مسری آگی رکھ داسی کھاکی کرولی کرکی
 کہا کہ میں ہیر خاتہ ہوں سبکی بخاری فی سارہ سسی کہسی میں سسی کہ
 کی دئی کہ اس دا کچھ بخاری لکی سہ روح دال دی خانا
 مشہح عمارت مگور ایست کہ از جو شمال راہی نقاعد
 بر جسم جو شمالی کہت دار راہ بیعلی حدانر سسی را نامکم
 دماہی ماہمت بلند یکی شد مسموم و شجاع را نامسطوت
 و حکمت را نامادحق مدل کرد و اربعہ آمادہ پھج آمادہ سر آورد
 دایں راں اکثر خاہاں و عوام شہر است لیکن ولالان الفدا
 مایادحق یکی مدل کہد شہ نقاعد اماکہ * دودہی * مادال ثقیل
 معنوج و ساکون * رات و دال ثقیل ماہمت بلند یکی شد
 مگور دیا دحق مافی راں اس مردم معنی آستانہ دوم روار دماہ
 * جہر مل * عوض کہسراں است کہ در پورہ و دیگر مایادحقوہ
 روح دارد * و دج * موارات مگور و چارہ ساری مشد و معنی
 در میان ماشد * و ہت * ماہمت بلند معنوج و تاء ثقیل مشد و معنی
 دکان * ہراہ * موارات کہد و دہمت بلند ساکن و راء ثقیل
 و اذال صحن خاہ ماشد * اند * معنی در میان * گواہ * تشدید ہرہ
 بسورت و رات مع چاہ * اوپر * تشدید ہاکی طبت معنی

بر که ترجمه علی باشد در فارسی * و د ا * با وزارت مفتوح و دال
 ثقیل شده و اقبال بمعنی کلان * لکه ا * به تشدید کم و ماغی و رای
 ثقیل بمعنی چوب کلان * هور * باهمت بلند مضموم و وزارت
 دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * و شخی * با شجاعت
 همان شخی با سطوت * جهی * با چار سازی باهمت بلند یکی
 شده و یاد حق یکی بمعنی شش * لاد * بمعنی یار * تا کر * بمعنی تایی انتهای
 * گاهران * بمعنی زر دگهان * چتا * با چار سازی مکرر و تایی ثقیل شده و
 و اقبال بمعنی سقید * لگ * نیز بمعنی تاء انتهای همچین * ثوری *
 هم با ترخم و وزارت دوستی و یاد حق باقی برای انتهای
 وقت و مکان * وجه تالو * با جو انردی باهمت بلند یکی کشته و اقبال
 و کشی و وزارت دوستی باین معنی که با طعام ناست تا بکنید
 یا با خوردنی از قسم فوا که بقول و غای بی بریان مثل شخود و غیره ناست
 بکنید * چنگ * بمعنی خوب و بند و نواز در اصطلاح شان * تان * بمعنی تونه تو که
 ترجمه است باشد بلکه توی هندی که در عبارت فارسی مقابل آن
 خود و کم و ماغی مکرر باشد صلا من خود میروم کسی برو دیانرو
 و یامن که میروم دیگری برو دیانرو و ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور
 به هندی غیر ازین نیست * که بین تو جات هون کوئی جای یا بجای * غرما غرم *
 بمعنی گرما گرم * دهر سا * بمعنی مانند انبار * آگی * با اقبال مفتوح و گران باری شده و

دیگر و ماد حق یکی معنی بستن * در کیه دیا * ماریاست مفتوح * کم دماعی
 ساکن منته ماهیت بلند و دولت کسور و دولت و احوال معنی چند
 * و کر لی * ما کم دماعی مفتوح و ریاست مسموم و در ارت نور
 و شکر کشی کسور و یاد حق مافی معنی آب ار دهن بیرون
 کردن * دهن * ماهیت بلند مسموم و لغاست شهو راست در اسل
 ماهیت بلند ماهیاست ^{که} شده رای ثقیل معنی * باشد که هندی اب
 گوید * که * که * ما کم دماعی مفتوح و دال ثقیل مشدد و منجد
 ماهیت بلند * که * در هندی بدل بهمت بلند معنی بر آورده یعنی
 ار کیسه بر آورده و ا * طایفه این است که بهمت بلند در فارسی
 بعد فعل ماضی برای استمراری آمد مانند این عبارات که سلاما طس
 دارا حشم حبه بر آستانش نهادند یعنی ارید و شخو ر چین
 کرده اند و آید هم نازند و اند چس خواهند کرد یا برای طایفه عبارات
 مانند آید مثل اینکه بهت اشرفی ار کیسه بر آورده من سحشید
 * و ا * ماد دولت و احوال قایم متهم گاماست که علامت اصوات در
 زبان هندی است * و دی * معنی کی مثل اینکه * طامانی کایتا * و در
 طامانی کی مستی * و پنجا سان * طامید ایتا * و طامانی دی بیستی * گوید * و دی * در
 * و آلهی * مایا حق یکی قایم مقام * قے * باشد معنی مهین و آلهی حاکم
 بلحاظ دلائل در اصل * طامرا * باشد معنی رفیق گناست آن ناخوابی

مفتوح و اقبال و نفاست غنه و را ثقیل و اقبال باشد و اینها
 * زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * هم گویند در هر سه صورت
 حرف اول جوان مردی باشد یا زرد پیزی یا نو ن یکی شده
 و تلفظ مذکور که در اصل بروزن اسباب است بروزن چهار
 گرد و دو * شنکرف * را که نیز همین بروزن دارد شنکرف
 با شجاعت مکسور با نفاست یکی شده و گرانباری
 ساکن در یا ست مفتوح و قوت ساکن بروزن سطرادا
 سازند پس با تابع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی
 هشتاد و هشت باشد هر چند اینها پنجابی الاصل اند و قول
 شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواند های شهر هم این الفاظ را
 از اینها شنیده به همین حروف و حرکات استعمال کنند و دیگر اردوی
 شان درست باشد داخل اردوی توان کرد بخلاف الفاظی
 که در نقل چنانچه مذکور شد و منکر این مرد و لفظ یعنی * زنگار * بروزن
 چهار * و شنکرف * بروزن سطرنا و صفت درستی اردو
 شاه جهان آباد را ندیده است ولادت یکطرف زیرا که در شهر
 دیگر از صحبت والدین و دیگر با سندگان شهر لهجه زبان
 اردو یاد گرفتن سهل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچهها
 خصوصیت بتولد شخص در آن شهر دارد مثل * چند دل * که اگر بول *

بکسر چاره ساری و اما آن نفاست ساکن و دال ثقیل
 مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گراناری مفتوح
 و دولت مفتوح و اقبال و گراناری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
 و وزارت دوستی و شکر کشی نام ماریجه دیگر * کاتمه کتهول
 با ساری هم پیر می رانده * ماکم و ماغی و اقبال مفتوح و تار ثقیل
 با هست بلند یکی شده و آخر دکم و ماغی مفتوح و تار ثقیل با هست بلند
 منجمد گشته مفتوح و وزارت مفتوح شده و شکر کشی ساکن
 * مانسی * معنی پاره ی کران را اکثر آدیبان می نوازند * و بهنیری *
 یا بخشش و با هست بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش با هست بلند
 یکی گشته مکسور و یاد حق مافی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم
 خاور کوچک بردار * نالو * بمعنی نام دیگر * کالی بیای و لوه کالی *
 سیاه بندی * بیلی * چیر رود * و دلو * بادال ثقیل مکسور
 شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار را
 یا چیز دیگر تقلم یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر * چدر جهول * با چاره سازی
 مفتوح و دولت منجمد و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور
 با هست بلند یکی شده و باکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح شده
 و شکر کشی ساکن این باریجه در هند و سنان از ولایت آمد
 است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور که هند می چو هی لندی *

با گرانباری مضموم با بهمت بلند یکی شده و وزارت دوستی
 و ریاست و گرانباری مضموم با بهمت بلند یکی گشته و نفاست
 ساکن و دال ثقیل مکر و یاد حق یکی * چو بی * بمعنی موشان * و لندی *
 بضمه شکر کشی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق
 یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چنا دگد و بی دو * باز یچ جوانان
 با اطفال صغیر است * مونگ * بمعنی کاشی * و چنا * بمعنی نخود
 * و دگد و بی دو * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال
 ثقیل مضموم و وزارت دوستی و بزمه مکر و یاد حق باقی
 و دال ثقیل و وزارت دوستی دیگر * چها چهل * اینهم
 از ولایت رسیده است در فاسی انگشتری بازی نامند در شهرهای
 دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نو جوانان لولی پرست برای
 مساس مخفی این مشغله پیش می کنند لبکون اطفال این
 جوانان از شاه جهان آباد است اگر کدام پور بی الاصل هم می
 داند یقین است که از نهای یاد گرفته است دیگر باز یچها نیز جای
 دیگر رسیده است چرا که بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
 یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت
 اردو و اصحیح می دانند مگر از بعضی چیزهایی خبر اند در اولاد
 شاه جهان آبادیان جای تامل نیست آدمی بر سر اولاد منحل

مغل یاد حترهتد و ستانی خواهد گرفت یا کنیز کنی را در خانه
 خواهد گذاشت و سکن هم در اسنان خود خواهد گزید و درین صورت
 هرگاه پسر تولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سید خواهد بود
 پس و تنیکه زبان و خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ما جان * و خوا
 را * با جی صاحب * یا با جی جان * یا آبا جان * خواهد گفت به همین طریق
 رفته رفته زبان را بچه بی یاد خواهد کرد و خواجہ محمد لیث کشمیری
 هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم که زشش یا شنده دہلی
 است بگیرد و پسری که از آن دختر بوجود آید و جاہت او محل شہ
 نباشد و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سو ادہند یکجا شد
 طرفہ رنگی پیدا کرده است کہ خدا در امان خود نگہدارد حسن
 زانگل و دختران چه فتنہا کہ بر پا نمی کند * زانگل و * باز را ریزی
 و اقبال و نفاست غنہ و گران باری و شکر کشی مشہوریم
 و وزارت نور پسری و دختری را گویند کہ پدرش کشمیر
 زاد و مادرش دہلی زاد باشد یا بحمہ این چیز را پوری نمی دانند
 و این جماعت باوصف تو کہ در پورب پوری نیستند با آنکہ
 * آنکہ محمول * در لکھنؤ بسیار و اراج دارد لیکن پوریان هنوز
 آنکہ محمول را آنکہ محمول گویند * آنکہ میچنا * را کہ در شاہ جہان آباد
 و لکھنؤ بمبئی چشم پوشیدن است آنکہ مو چنامی فرمایند

بالجماعه و لالان شاه جهان آباد با این همه خرابی در هندوستان
 از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تر اند
 از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد ترا در پیش می نمایند
 و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از
 گویشی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
 بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر
 هست که بازاریان انجا قاطبه در حرف زدن به از اعزه و شرفی
 بلاد دیگر اند و نیز هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
 گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغایره
 که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار و زمره
 پنجاب مزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
 پروژن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکی طینث غایب
 کنند بنوعیکه از حروف مستح با نفاست شود * دلاهور * دلاهور * و قطع * را
 بکسر قدرت قطع هر چند در لغت صحیح لیکن خوانند
 است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قدرت و بعضی
 مانند هندوان پنجاب در جمیع الفاء که جزو آن قدرت
 است بجای آن کم و ماغی بر زبان آورند قبله * را کبله * و قطع * را
 کطه * و لنگه * بجای طی کردن را دباش که کشی مفتوح و نفاست

ساکن و کراناری مفتوح با همست بلند یکی شد و نفاست
 مفتوح ماقبل اقبال و دادسا و بجای دیبا که بنام سسی چنان گویند
 و جوسکا و باجو اپردی و وزارت دوستی و گران یاری و اقبال بجای
 لایق و کافی و میری جوسکا یعنی میری لایق و دیار و ن و بجای گیره
 بمعنی یارده و دیالیس که بمعنی چهل و دو باشد کسر بخیش
 و د و د و ا د ا ل نکلن و وزارت دوستی و نفاست و اقبال
 بجای دونا که ماد دولت مفتوح و وزارت ساکن مستعمل
 زبان دانان اردو است استعمال کنه و دار آئین و اقبال
 مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و هر دو یکو و یاد حق یاقی
 و نفاست غنه بمعنی سزای فروش بجای کنجرا و چسپ جامه
 که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی
 و مطابق و را مطابق نمه شکم کشی ملکه اکثر بجای فتحه صند
 و استعمال شان باشد و جانور و را که اکثر صاحبان جانور
 بغیر اقبال هم گویند و حاور و سخنان را که در اردو و باتین و بایاد
 حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند ماتان و بجای سنی
 و سببون نی و تاواران و بجای تلوارین بمعنی شمشیر و گلیان
 بجای لگائین و تھیان و بمعنی تھین بمعنی بودند لیکن مونث نثلا زنان
 نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که عورتین بیتهی تھین

* اهل بخل بود * و در تان بیغی تھیان * می گویند و بجای * میری تئین *
 * و تیری تئین * و هماری تئین * و تمهاری تئین * و ادسکی تئین *
 * و اسکی تئین * و انکی تئین * و ادنکی تئین * و آپکی تئین * که زبان
 ار دو است و فصیحان بجای آن * جمهی * و تجهی * و همین *
 * و تمهین * و امی * و ادسی * و انهین * و ادنهین * و آپکو *
 گویند * جمه تئین * و تجمه تئین * و هم تئین * و تم تئین *
 * و اس تئین * و ادس تئین * و ان تئین * و ادن تئین *
 * و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
 * و هماری طرف * و تمهاری طرف * و ادنکی طرف *
 و انکی طرف * و اسکی طرف * و ادسکی * و آپکی طرف * جمه طرف *
 * و تجمه طرف * و هم طرف * و تم طرف * و ادن طرف *
 و ان طرف * و ادس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
 گویند و سوای این هر جا که موقع کی باشد که علامت اخذ است
 حرف آن نمایند * مانند پورب طرف * و دلی طرف * که اهل
 اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
 بود * چا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدر را گویند
 * و هر گس * بجای هرگز * و ملک * بجای نامعنی تک که
 برای انتها باشد * و بندها هوا * باعلان نون بمعنی بسته شده در تلفظ

ایشان مانند صاحبان شهر قدیم که به پراما شهر مشهور
است * ادهر * را که معنی این طرف مشهور است * ایدهر *
* و کدهر * را کیدهر * و ادهر * را ادهر * و اعلان و رارت گویند
* و دهر * را دهر * و دهر * معنی متوقف * و پروتها * سمره * باکی طیبیت
و فتح ریاست کای پرا تھا که قسمی است از مان در هند * و اور *
مادر رارت و دستخ معنی طرف * و بیچک * کای بیچک
معنی حیران * و سیه * و درون شیر مانون فیه کای نه که معنی
مادران است * و نکون * کای ناس که معنی را باشد * و خانی * را *
کای خایو الای رفتی و این لفظ را باشد گان شهر نوهم از
خدمت ایشان استفاده کرده اند * و فرماتیا ہی * و خاتیا ہی *
و کھتیا ہی * کای می فرماید و میگوید از زبان همین
مردگان بجز رسان کوشش و دسامان است
ملکه رسه جمیع صیغهای مسارع حال در هند می همین آدت
می آرد آنرا مایکه را فقم مدب هر ادواله مرحوم معذور دارد
و انا لحافه شده بود از آنکه آوازه فسادت و ماعت حاکم
بسیار میراد صاحب عالیہ الرحمۃ میراد اعلان خاتمان مظهر نکاح
گوش را فقم را معترود داشت دل ناپدید مستعد مدتیره شد
که چرا دید از مراد صاحب خود را ای همه محروم می پسندی

و مرا از لذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز
 نظام آنحضرت است باز میداری چار و ناچار خط را تراش
 داده و جامه ملال و ناگه پوشتید و دستپا سرخ باند هنوز بر سحر
 گدازاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاخ آنچه با خود گرفتم
 کنار بستار خوبی بگم زده بودم باین هیأت بسواری قبل
 روانه خدمت سراپا افادت ایشان کردم چون بالای بام
 که کیول رام بانیہ متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب
 کرده بود و بر آدم دیدم که جناب معزی الیہ با بیراهن و کلاه سفید
 و دو پشه ناسپهالی رنگ بصورت سمو سه بردوش گذارسته
 نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت
 و کثرت مکارم اخلاق که شیوه ستودہ بزرگان خدا پرست
 است بجواب سلام ملتفت شدہ برخاستند و شہر این
 بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم کہ ابتدای
 سن عباسی تا اوایل ریعان او را و اوایل ریعان سے الی الان
 اشتیاق مالایطابق تقبیل عتبہ عالیہ نہ بجدی تھا کہ سلاک تحریر و تقریر
 میں منتظم ہو سکی لہذا بی واسطہ و وسیلہ حاضر ہوا ہوں
 ارشاد شد کہ اپنی تکون بھی بد و طفلی سے تمہیں سی اشخاص کی
 ساتھ موانست اور مجاہدست رہا کی ہی و در مکہ دیگر

کہ اولاد کشمیر مان بہ شتر می باشد و صحت شاہ جہاں آمادیاں
 وسیع نصیب شاہ نگردیدہ ظاہر کردن ہوں عہ بسیار روح
 دارد و در مساف و مساف الیہ کوہ مادہ کسد کاو بیجا بعضی
 در اردو سوای مساف الیہ شدن صمیر مکلم و خاصہ کاہ ماکم دماغی
 و اقبال درد کردہ کر و کی * ماکم دماغی و یاد حق مافی * رڈ کر موٹ
 واسطہ مبارکہ مادہ * سرایتنا * اور * سرایتنا * و برای صمیر غایب
 * کاو کی * ضرورت راست چہا چہ * ادو سکا بیتنا * ادو اوسکی بیتنی *
 گویند و * چہس * رید کا بیتنا * و عمر دکی بیتنی * کشامہ
 بی فرید ان شاہ کای * کا * و کی * کو * ماکم دماغی و در ارت
 دوستی استعمال کسد ہر حال دریں مقام خود را سلی در میان
 مساف * مساف الیہ صر و است اس صاحبان دل مچلی کہ اولاد
 را لظہ ہستنی باشد میر ہمس لفظ را نکادہ شد شاہ این بیان
 است کلام سر را لظہ سالی ہر کاظم حوسو اگر کہ روی
 می گفت * کہ کبکی گہر میں ایک بیتنی ہو تہا ہی تو اسکو ماری
 فکر کی بید ہیں آتی محکو تو تہ بیتنی ہیں کیا کردن پارہ ہر راست
 مارے اندیشی کی شیخ عدی کی گلستان پرنہ کرنا ہوں
 بھلا صاحبہ حکوتن بیتنیا ہوں وہ گلستان پرہ کی حی نہ بھلاوی
 نو کیا کرے * گلستان ماعلاں ہوں اور ماحس سر می آمد و مراد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد
 فریاد کهمانی میگفت یعنی * فلانی نی نواب صاحب کی پاس
میری فریاد کهمانی * و لفظ فلانی را هم باین معنی باقی می گفت بخلاف
 اهل اردو زیرا که این صاحبان بجای مذکر یاد حق یکی و در ذکر
 مونث یاد حق باقی آرند مثلاً * فلانی شخص نی همین بست عاجز
کیا بی * یا فلانی * رندی نی برادر مچا بای * و بجای
 * کرد و نگا * که ترجمه خواهم کرد باشد * چاهتا هون کرنا ادر * چاهو نگا کرنا *
 در استعمال این قوم باشد و * مت * بجای نه که حرف
نفی است بست بتر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو
ست کرنا چاهنی * و بجای میوانی * میوانی بزیادتی یاد حق بعد
اقبال * و پنچا * که فعل ماضی و ترجمه رسید بزبان هندی
 است * پونچما * گویند صحت لفظ مذکور بضمه پاککی طینت بانفاست
 یکی شده و بهمت بلند ساکن و چاره سازی و اقبال باشد و در
 روزمره فرزندان اهل خطه بضمه پاککی طینت و وزارت دوستی
 و نفاسیت غنه و چاره سازی با بهمت بلند یکی گشته و اقبال
 باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر هم
 حادث ایشان باشد مانند * پانچ روپنی انسی لینا چاهنی *
 بجای پانچ روپنی انسی لینا چاهنی * یاد و روپنه انگو دینا چاهنی *

نحای دور و بی انکود یا چاهی * و فهمیدن نحای شنیدن
 در فارسی و * سجده نحای ساد در سدی لغت اس جماعت است
 مامد اسک شهاشمار فلان شاعر فهمیده اند یعنی شده اند
 یا ایکه * اگر مراد جمع کنی سجده تو میبینی پارهون *
 و در محله که سادات مارده سکس گره که جدا شده اند
 و تاج قابلیت شهادت هم در سایده اند همیشه ملامت
 اردو مارل می باشد که * را که ماکم دماغی و در ارت دوستی که ترجم
 را اول است که برای افا * مفعولست می آید مامده که در س عبادت
 که * بین اسکومار * یعنی من اورد ارم کور درن هو
 با و در ارت نور استمال کسبیر سواد مرحوم هم سرودت کورا
 ردیست سرلی ساحت با و در ارت نور اورداد و دلیل برین که
 ماعتادشش لغت مذکور چس بوده است این است که در
 میرهی ادرل مذکور این لغت را معنی کنماست آورده اراستمال
 کردن آن معهود لغت مذکور را معلوم چنان می شود که با و در ارت
 نور را ن قدام شهر باشد مادر هر دو صورت صحیح باشد
 لیکن چون ستر با و در ارت دوستی اراهل اردو
 با و در ارت نور ادر و مان سماعت می رسد با و در ارت
 در داخل اردو می دان کرد و این هم بعضی حاک شاد جهان آما

است که نفاست غنه را ازین لفظ جدا کرده اند و آلا بزرگان
 ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون میگویند مانند این
 عبارت که * اس چھو کری کون مینے کتران کہا کہ مجھے سو نہ بولا کہ
 دو نو تانگان مان سر کر دو نگا اب تون اپرے آد پر بدنامی نہیں
 آئی کہیں بار ہی ماہمین بد نام نکرنا و * یو * با یاد حق مفہوم
 وزارت دوستی بجای بھ کہ ترجمہ میں باشد در کلام
 می آرند ہمچنین در بعضی مکالمات کہ اکثر صاحبان از شہرهای
 قریب ہذا را الحاق آند و تشریف در شہر داشتہ اند
 و عضو تاسل را جنبہش دادہ و محبت یافتہ اند فرزند ان ایشان
 بالفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچہ در محله افغانان با وجود
 درسی اردو لفظی چند کہ سیراث ہدرو مادر ہر متکلم است رواج
 دارد مثل * بیارہ کہ در ہندوستان بپاکی طینت کسور مستحب یا بمعنی
 مرغوب و دلچسپ باشد و در اصطلاح افغانہ بکسر پاکی طینت و اعلاں
 یاد حق عاشق را گویند و * یش * کہ در فارسی بمعنی زیادہ
 است بمعنی خوب استعمال کنند و * بردا * بمعنی * رندی *
 * مرا * بجای * موا * دکھتیا * بجای چار پائی * و آگی * بجای آگ
 * و بھنگی * بجای حال خود ہمچنین سکنہ مکالمات دیگر کہ بعضی
 از صحبت والدین زبان یاد داشتہ و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

رهنماک و بعضی را می سوزی است و بعضی را می میرند یادگر و نه بار و مره
 اردو دوم بوده اند بعد از آنکه گفتگوی آنها شب بخاوری است
 که چهار دانش چهار است و باقی تماشای صورت خورشید
 یا بعضی آنها و بعضی سنگ و لطف دیگر اینکه چون برای تماشای
 معاش شهرهای دیگر رود و در شاه جهان آبادی قرار دهد
 و اهل آن ماند و لطف ایشان را به مایه اردو دانی خود دانستیم
 شهریان خود را که صحبت این مسافران بد مسافران دهلی
 دید و اند و دهقان پیدا و بد و لطف عاقلی که از ایشان شنیده در مجلس
 هند و سنان رایان صرف کسب یاد و قایم شعر نگار سرمد اگر کسی
 در راه دوستی عرض رسد که این لطف لفظ اردو نیست چهار را
 سرحد و چهار را پس بود و گویند که اردو دانیان همین
 گوش رد داشته است فاما میر صاحب و فاما مشیح صاحب
 که باشند و شاه جهان آباد بود و تا امروز فصیح تری از ایشان
 از دار الحکومت درین شهر رسیده است این لفظ را در زبان
 داشتند تنها همین بی چارگان و عرای توطن و شاه جهان آباد
 کار آمد دیگران هم در میان مالیکوایان است بعضی پنجابیان
 که برای مردحتی احساس نکاد کاهی از دیوار ریاسه پال کوٹ یا شهر
 دیگر دار شاه جهان آمد می شود و زیاده از سه چهار ماه

نهایت شش ماه سکانست نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند
 هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبادی دانسته زبان
 انهامی گیرند و عیب شان می کنند و بجم اینکه * مصرع *
 * خرس در کوه بوفی سینا است * در مجالس نشسته
 می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این
 لفظ را هم اصری بر زبان ندارد و همچنین بوی بیان با اینکه بعضی
 صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا خف خان مرحوم در شاه جهان آباد
 بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین
 شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از منتهرا
 و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد سر برده اند و مدت العمر
 در لکنو یا آله آباد یا سندیل یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه
 دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند حالا که در لکنو
 دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی
 نمی داند و باشندگان اینجا سخت بیرحم و بی مروت هستند
 بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیرالمومنین علیه السلام
 که ما مروتی که در شهر خود دیده ایم جائی دیگر ندیده ایم
 نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده
 در پورب که نه زبان کسی در اینجا درست است نه گفتگوی

کسی مامان گسنگوی ایشان شهر مشهور و کوچه کوچه می دادند
و فنیکه پنکایان و پوریان همی قدر مت قنایان چهاں آمادی
شده مال بسته راه پرود مر قنایان که اگر گردش و لکی ولادت شان
در دہلی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که بر خود مال و خود را
اردو دان مشهور نکند گو * یو * مادر ارت دوستی * یا بچه *
نقش یاد حق بر دہلی مسی بہہ کاسہ یاد حق کہ ترجمہ این
باشد نہ تلفظ در آید بر آید از اہل پور بھتر اند خلاصہ ای کہ
طالب کمال بداند کہ الفاظ مذکور یعنی کہ مادر ارت نو و نو و بہہ
نقش یاد حق راں ساکبان بعضی شهرای تریب دار الحکومت
است چون فریدان شان اردو مادر ہمیں الفاظ گوش داشتہ اند
ماد صفت متولد شدن در شاہ چہاں آماد تندر در لفظ اردو و تلفظ
وطن و اندین کردند چون قرآن ماداد در الحکافہ باعث بر صحت
اردوی باشد کان آکامی تواند شد در حشاہ چہاں آمادیان
ہم حکم دہقان دارند از یہکانات باشد کہ فصاحت در دہلی
ہم نسبت ہر کس بیست محضر است در اشخاص معدودہ
ہر صہ نامتخان را قسم حروف رسیدہ است ایست کہ ہج
محلہ حالی از نصیجی بیست در بعضی حاد و فصیح و در بعضی حاسہ
و در بعضی چا چہار و ہججین شاید کہ کدام محلہ حالی از آدم نصیج
نہر باشد لیکن بہتر چہیں است پس حکم برا کثر است نہ

بر اقل اما سکانی که در آن مجمع فصحا است قلعه مبارک باد شاهی
 است و دو محله دیگری بنگله سید فیروز که از خانه سیرزاکم
 مرثیه خوان متوفی تاجوبلی اسمدیل خان صفدر جنگلی و از آنجا
 تاجوبلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک
 ضایع محسوب است بلکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تاتکیه
 شاه خدایار و اینطرف از حویلی نواب شهباز جنگ مرحوم
 و چون نواب سعادت خان بهادر برهان الملک جنت آرا نگاه تا
 پهانگ حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تأمل
 است آنچه شک را در آن گنجایش نیست این است
 که تاجوبلی ملکه آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چنگلی قبر تا
 ترکان دروازه یکطرف و تا دهلی دروازه که بدلی دروازه شهرت
 دارد یکطرف و تا چون سعادت خان طرف دیگری و بازار نواب
 امیر خان مرحوم و سه راهه بیرم خان که به ترابه مشهور است و محله
 فولاد خان و کوچه حیلها جزو دهلی دروازه است ازین بیان
 برهوشند آن خیر روشن است که فصاحت اردو موقوف
 بر تو لک بی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن
 لفظ از سه چیز است یکی تا حرف مثل * تنران * که بمعنی گوشت
 برآمده در فرج زمان باشد یا * آلبندنا * بمعنی آب از ظرف کتان

در طرف کوچک کردن دم عراست لفظی یعنی استعمال لفظ ناما لوس
 غیر متعارف ماسد استعمال الفاظ * دکھنی * دیگالی * و کو بهی * در
 اردو دری سیر اصلی بقی محشر مقبول که خدایش بیامرد گشت
 * که پانی الیہ لو * زمان اردو است * پانی مای لو *
 زمان پورب حالا انصاف ماید کر، که که ام یکی فصیح تر است
 اردو دیگری سیر در قلیل جواب داد که پانی الیہ لو لفظی
 است که گوش و صیغ و تریب و در شاه جهان آباد آن آتش است
 و پانی مای لو سوای اهل پورب کسی نمی فهمد یا ششما می فهمد
 پس لطیفه سوح اهل اردو باشد در عبارت اردو آوردن
 این جهت که عراست دارد در ادباحت ملاحظه کردن است
 * و کما و دراه * که از رسم کاعده ماسد است * تانگا * گوتن میر
 این دلیل باشد زیرا که سکه دہلی این اصطلاح ضرر دارد
 و در زمان مازمان شهر یف که یست نرحاری می باشد فیض
 صحت اهل پورب است * الیہ لو هر چند دال ثقیل دارد
 و تاجر حرف از این بهد الیکان از سبب کثرت استعمال
 فصیح شد و بعضی فصحا اندیل لو میر گوید میرزای مرحوم را
 رد این سخن بخاطر سید و سکوت و درید سیوم مخالفت
 قیاس لغوی دآن استعمال لغت سوای قیاس باشد ماسد

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج
 فیل را یکجا ستاده می بینند اگر نر اند * بانج * تھی کہری ہی *
 بایا د حق باقی ذکر کہری می گویند و اگر مادہ اند * بانج * تھی کہری ہی *
 و موافق قیاس لغت اینست کہ * بانج * تھی کہری ہی *
 * و بانج * تھنیاں کہری ہی * بایا د حق یکی در نر و بایا د حق باقی در مادہ
 در اینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکہ قیاس جنان
 می خواهند کہ صیغہ مذکر در ذکر فیل نر و صیغہ مؤنث در بیان مادہ
 فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکہ کہری و کہری
 ہر دو صیغہ مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق
 قیاس * بانج * تھی کہری ہی * بایا د حق یکی فصیح باشد در زبان
 اردو گو و در زبان بنگالہ مخالفت آن نیز فصیح بود و ما را کار با گنگوی
 دار الخافت است این قدر کہ مذکور شد بیان فصاحت
 کلیہ بود کہ آنرا لفظ مفرد یا معنی گویند مانند * جائد * دسورج * کہ بمعنی مادہ و
 مہر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام
 را در آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی توافر کلمات
 و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام کہ سبکلم در بیان
 آن خطا کند یا سرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو
 عبارت * اونٹ کی پیتھہ کچھ اونٹ کی اونچائی سے اونچی نہیں ہی

اونیٹ کی پیتھہ کچھ اونیٹ کی دبانچ کی طرح قدرتی اور نجی ہی ہے
 * تم تو تو تو میں میں بیجا کرتے ہو میں تو تمہاری بات تین تین میں ہیں
 نہیں سمجھنا بھی عبت سہشہ زمین دال رکھا ہی ہے دوم تنقید آں
 لفظی ہے بودہ معوی لفظی مراد از مقدم آوردن الفاطی باشد کہ
 موخر آمدن آن سزاوار است مثال آن * آج کر کے فیض آباد کو
 چنامل ہیرا نند کے لیکلی لوگ کہتی ہیں کہ گئی ہے اگر چنیل
 گفہ می شد فصیح می بودہ لوگ کہتی ہیں کہ چنامل ہیرا نند کے
 سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی * و معوی مشتمل بودن عبارت
 است بر تخیل و قصہ غیر مشہور و دیگر استکالات مثال آن
 * کل گناسبز دونا و رہی پتھر تھی مجھ کہنی لگی کہ میری طرف
 دیکھا تو اندھا ہو جاوے گا میں نے کہا کہ میں کالا ناگ ہوں مجھ سے
 دروہنس کہ کہا کہ دوپتی کا رنگ تو دیکھ کہ طرح اندھا ہو جاوے گا
 * بنو کی باتوں بھی سینی کی نوا سے تھی کی زبانی ہر کچھ کہ نہیں ہیں
 * کل داتری سے سین فی حاکم کچھ کہوں اور بات بھول گیا صد فی
 جائی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن
 زمرہ کو رمی شود محبوبہ طرف ثانی را مار و دواپتہ سبز خود را از مرد
 قرار دادہ معنی عبارت دوم اینکه مینا قومی است از زمان
 در ملک را جہوتان و ہر یک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن میا بر زینہ فیل کنایہ از کشتن جواهر سنگ
 پسر سود جمل جات است کہ بعد فراغ تماشای کشتی فیان بقصد
 مواری فیل با بر زینہ گذاشته بود و ضربتی از دست مینہ خورده ہلاک
 شد و معنی عبارت سیوم اینکہ محبوبہ منظر سخیم ایستادہ
 بود کہ سن آنرا فراوش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت
 از جا نکرد چگونہ قربان فراموشی مانشوم کہ توقف معشوقہ در رفتن
 از شہب آن صوت گرفت بالجملہ ہر کہ کلاشش ازین عیوب
 کہ نافع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاہ جہان آباد
 متولد نگرددیدہ باشد مگر تصرف کردن ادوار الفاظ مقبول خاطرانی
 تواند شد چرا کہ این رتبہ ہم رسانیدن را ولادت متکلم در دہلی
 و پیدا کردن اعتبار در فصیحی انجا شرط است و اینہم چند ان
 استعجاب ندارد کہ شخصی جای دیگر قدم بجایزد گاہ وجود
 ہند و از صحبت اہل دار الخلافہ زبان را یاد بگیرد و در شہر
 رسیدہ صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این رتبہ بلند اگر
 ایجاد محاورہ کند یاد لفظی تصرفی شاید بکار برد غالب کہ قبول
 کنند یا بعضی بہ پسند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند
 ہر حال چنین کس بی تامل از عوام دہلی فصیح تر است
 آدمیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت در ان شہر

رو ناست می شود اگر تصرف در لفظی قول کند حای نمیشد
 نیست و دارد و نه الفاظ اردو مقصود نیست لہجہ ہم در ان
 شریک است کہ آن اصالت اردو باشد در صورت ہر کہ لفظ
 و لہجہ اردو ہر دو درست داشته باشد اسناد کامل است
 یعنی شاہ جہاں آبادی صحت لہجہ دارد لیکن الفاظ شان صحیح
 مانند لسی بیرویان الفاظ اردو صحت دہلویان درست
 کردہ اند لہجہ مد اردو و لہجہ عمارت اردو متکلم است وقت
 تکلم و گزشتہ زبان ادا اگر شاہ جہاں آبادی الفاظ دہلوی و پنجابی
 در عمارت داخل کند محال است کہ لہجہ شہر خودش اردو درست رود
 و مانند شہر دیگر اگر عمر خود را در سبج اردو نگذارد
 اردو لہجہ اصلی گیرش ناممکن است مثال مانند دہلی
 ۱۰ مجھے تین اس بات کی کیا خبر یہاں کون کون رہتا ہے اور حای میری
 ما کہ کس ایسی بیسی کا دوپٹہ اور دو روپئی حاتی رہی
 اور کون کامری پیرلی گیاهی خبر چوری ثوت ہوا دسکی
 ثون کے لبو او تار لو اور مشکاں مادہ کر چامک دگا و * و درین
 عمارت مجھے تین حای مجھی و ثوت حای ناست و مشکاں
 حای مشکس مایا حق کی بعد کم داعی و چامک حای کوڑہ کافی است
 جوں لہجہ متکلم درست است پنجابی می تو ان تست ادریں

چہ می شود کہ در صحبتی ز بانس آشنا باین الفاظ شد و تامل در آن نکرد
پنجابی کسی است کہ الفاظ اردو را در لہجہ خود پنجابی سازد
یعنی مجبور است کہ خبر را بسکون بخشش بگوید یا بضم آن یا
اختیار کسی را این قدر مفتوح سازد کہ باقیال شمع شود
و ترجمہ رہتایہی نیز از زبان او شد و ہر آید یا نہ مخفف شد و
صرف بلکہ در میان شد و مخفف و همچنین ترجمہ حا
بی شد و گرانہاری * لیگیا * را مکسور بگوید * ہو * را کہ بعد
ثابت است * ہو دی * بگوید ہر چند در اردو ہم صحت دارد
لیکن پنجابی بجای * ہو * ہمیشہ * ہو دے * میگوید مثال پنجابی
اردو دان * محضی اسبات کی کیا خبر کہ بہان کون کون
رہتایہی جانی میری ہلا کہ کس ایسی جیسی کا د پتہ اردو
روہی جاتی رہی ہیں اور کون کافر بی پیر لیگیاہی جسپر چوری
ثابت ہو دے ادسکی شوق سے لہو اوتار لو اور شکین
باندہ کر کواری نکاؤ و دیگر لہجہ مخصوص باہل پنجاب است کہ
ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ می ہر آید * دفتر را * دفتر بضم ترجمہ
گوید لہجہ این صاحبان را دریں عبارت باید دید کہ یک لفظش
مخالفت اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تماش پنجابی شدہ
است * آپکا کرم از بسکہ میری حال او ہر ہی جی جاتایہی

لہر کو چہ دیار کی اندر دقت و فقر آپ کی وقت اور شایان
 کرون ایسی مقول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی
 دکاہی حرف متحرک ز اور ثنائی مجروح ساکن نیز گویند مانتہ این
 عبارت حسن اور حسین کی ایسم ذات ہی کہ جنکی بدبختی
 شتر بنی تھی اور باخ ارم او کی غلاموں کا گھر ہی قضا و قدر
 نو چاہی سہو و سہانا جنھوں کا محمد اور پدر علی مرتضیٰ اور مادر
 فاطمہ کی پسر کا نہہ ہی جواد کسی برابر ہووے و در لہجہ
 نور بیان عالسی چہ است کہ بان شناخت می شوند یکی ادانکرون
 اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمیں فتح را دافنی و کافی دانہ
 و همچنین بجای یاد حق باقی کسرہ را د بعد یاد حق یکی ہمت بلند
 را بسجوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم
 از زبان شان نمی بر آید و بیشتر بجای الفبا ہندی الفباء
 فارسی بمثل آرند و بعضی جا بعد فتح حرف اقبال در تلفظ ظاہر
 نایند و بجای فتح با سکون کسرہ و بجای مخففت مشددا استعمال
 کنند مثال با بنندہ شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پوزب نیز در گفتا
 داخل کند چھنی نہہ تیرا جہانیا کے کل تیار و کسی چوری چوری
 ند اپنی کی بیستی سے سانس کر دتا تھا حضرت مرزا تقی علی
 علیہ السلام کی قسم میں نے اپنی آنکھوں کو کسی دیکھا دلیر

آیا تھا کہ بیچھی سی آ کے ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مہین فی
 کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہ ہی کہ بجاجی تم برے
 بیباک ہو تمہاری بیٹھ تھو نکا چاہیسی اور آتھہ آپی کی ستھائی
 رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی پتیر یا بھی مکر میں تیری برابر
 نہیں اوسدن بھی برگد کی بیرتلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا
 کیا کہ ارکا دودہ بانی مین مالکی کمال دکھایا ہی سناں پوری اردو دان
 کہ ہرگز دکلا مشس لفظ پورب نہا شد ہمیں عبارت را کہ
 شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
 آرد تمام کنہ پستی منہ تیرا جریا کی کل یارون سے جوری جوری
 نندہ اپنی کی دختر کی ساتھ ساس کردا تھا حضرت شاہ مرتضی علی
 صاحب کی قسم مین فی اپنی شمعون سے دیکھا دلہین آیا تھا
 کہ بیچھی سی آپکی ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مہین فی کہ کہا یار ہی
 کیا ستاؤن اصل تو یہ ہی کہ بجاجی تم برے بیباک ہو تمہاری
 پشت تھو نکا چاہیسی اور ہشت آنی کی شیرینی رکھہ گے
 تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی کنجانی بھی مکر میں تیری برابر نہیں
 اوسدن بھی برگد کی بیرتلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا کہا آگ کا
 شیربانی مین مالکی کمال دکھایا ہی * داوا باشندگان ماہین ملک

گنگا و حمایعی در آمواد و شکوه آمواد و اتاد و ویران بعضی اردو
 را در میان دامن یاد گرفته اند یکس لقمه خاص شان این است
 که همبره کلم شان بعبه آمواد است یعنی * میں * مروت
 مگو رو یاد حق یکی و نماست عه معنی * من * و ترجمه در را که
 برای طریقت در فارسی می آید شیه نصیر متکلم از ۱۰ ادا کند
 دگر * هر * و که * دمه * و چهل * و رهی * و حی * و ده * را مفتوح
 از میان بر آرد و * اتاد * را * اتا یا * گوید * این * را که با آفتاب
 مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست عه در اردو معنی چه گفتند و چه
 گفتی مستعمل کنند مگر همه بلکه جمیع حروف مفتوحه مانند یاد حق
 ساکن را مگو رو مگو رو چس را مفتوح گویند عربی ارس جماعه
 بست و همت سال در شاه جهان آما قیام داشت بعد مدت
 مد کور چون لوطی مار آمد خود را در نکاد و ازان مثل پس و ستان
 و امان کمال شخص و آمده در هر محاس که میردت دیگری را
 در حصت حرف رد می ۱۰ اتاد آخر طسه خود شش - نقاش و
 حکایت شاه جهان آمواد گرمی صحت میداشت یاران هم اورا هندوستان
 رای عالی مرمت و جو در افساسی کم قدر خیال کرده زور دی
 او هر تن گوش می شد مدح او و وری می گفت * که ایکن

چار گہری دن دہی مین کھربین پتھاتھا کہ ایک آشنا تشریف لائی
 اور کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر کریں مین فی کہا کہ بہت بہتر القصی
 مین اونکی ساتھ خرامان خرامان ہوان تک گیا دیکھتا کیا ہون کہ
 ایک ہری بیکرا ایک بانکی کے ساتھ کھری اختلاط کر رہی تھی مین فی
 دلمین کہا کہ خرا خیر کری کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسم ہی
 کہ اون کی بھی میری طرف دیکھا امیرالمومنین کی قسم کہ جو وقت
 نگاہ لے سں جادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی اور وقت
 چھانکوا اپنی نگاہ کا نگاہ ہم کیا مشکل ہو اسی کہا کہ اسی دل امین
 ہو و دیر انہو گاہ ہری ہی کہ یہاں سی بہا گاہ چاہی والا کہ ہر دہر کی
 آنکھوں مین حقیر ہو جائیگا رہنا شہر کا دہر ہو گا * سوای کمرہ
 ماقبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ماقبل یا دحق کہ آنرا مکور خوانندہ دیگر جاہم
 کمرہ را فتحہ و فتحہ را کمرہ و فتحہ را فتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
 این بیانیہ مانع آن نمی تواند شد کہ شخص زرد شدہ در جای دیگر
 ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
 او مشہول خاطر باشد و قول او را حجت دانند زیرا کہ ہم رسیدن
 آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن مشہد ہست بکسب
 از یقینات بشرط دن نہادن ہر ان باشد بدیہی است کہ فارسی را

مادد و صفایه و اکتساب هم از اهل زبان آموخته شعرای
 بلند مرتبه در هند گدشته اند و هم در عربی چه مقبول و چه منقول
 علماء و اهل مرتبت هر یک از این کوه خام و صوف مسحت و سستی
 نصیب هندیان می شود چنگونه اقرار به رستی لاهی در زبان ایسان
 مثل لاهی در زبان دهاویان کرده آید گو خانی دیگر اتفاق ولادت
 اند بگرد خود چهار چرخ شریک است یکی ثبوت و الدین شمع
 از خاک پاک دارالخلافت دوم بستر شدن صحت اردو دامن
 ستون شمع ایسکس به تحصیل و تحقیق آن چهارم تیر می طبع
 و وقادت دهن از سر شریک و طارده شریک اول اگر فوت شود
 حصول مرتبه طالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست و سه
 شرط پامی از واجبات بود و ذکر محوری باشد گاه حامی دیگر
 از ادا کردن لاهی ملک خود مادصف معرفت کلی بران اردو نظر
 کثرت است بعد مادر سستی لاهی بر دیاں ماد خود دانستن
 اردو بستر و پاک بودن شان ازین عیب شاد و کمتر بلکه
 ممنوع را هم منظور پس کس را که لاهی اردو بیش در دست
 باشد و مولد او شهر دگر دیده ام اردو حماه که والدین ایشان
 از شاد جهان آماد ملک دیگر آمده اند یا اردو لایت کشمیر داهی
 ولدت را امکان شیشگی در خدمت نسجای اردو درست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع
باشندگان دهللی در ایجاد و تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند
که سفل شوند فارسی را بلهجه ادا می کنند که اهل ولایت صحت
زبان و لهجه ایشان دیده در غلط می افتند و همچنین در عربی عربها را
می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد
آنجا پوربی و پنجابی و بنگالی و دکھنی و بوندیل و کندی و مارتاوری
و برجی را که می پرسد و علی بن القیاس قوت ایجاد باین درجه
که چند زبان شیرین اختراع نموده با هم حرف زنند که دیگران
یعنی ما آشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران
نیست اطفال باز یگوش هم بازیجهاد زبانها ایجاد کنند این سلسله
هنوز در آن شهر دراز است ابتطاع آن سوای فقدان وجود
انسانی که خداجنین نکند در آن سرزمین ارم تزیین تاقیام
قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبانهای جدید زرگری است
که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نمط است که در میان لفظ
و حرفی زردیزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف
تهجی را بجای زردیزی فرع شمرده داخل لفظ نموده اند و از لفظ
و حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آگاه کردن
صاحبان کمال است ازین که بیان دو حرف حرفی از حروف

بھی در دیری ۱۰ اخل کرد می شود مثل اس عبارت * اداج
میرد اخی مردن چہ اہتر اہرے کہ ری گرن برا کرے کہر
حرا کری تبرک دول برہ لہ اوروں * باقی دروغ ہم قیاس
ہیں ماید کرد دنگر مان مقبول مثال آن * رہتی سس نامیں تھو حہ
کھپہ می * دیگر سہی یی * و سہاں دوحرف کس آرد مثال *
کک مالہکی ککسی سکا ہر ککسی سکا ست حکموت ہسکو سکی ہسکنی
* این رہاں آباد و حصر ظل سحانی خستہ ارحمائی شاہ عالم
ماد شاہ خاری است ماد الملکہ و سلطانہ و افاس علی العالمین
 مرد و احساہ

* در دایہ سوم حاوی ذکر بعضی قصیدیاں *

بعضی براسد کہ کلام شعرا در ہر شہر فصیح تر از کلام دیگران باشد
 و بعضی محققان بر آنکہ در شعرا کثرا دقات ضرورت حفظ ان در حایت
 قادیہ مانع فساحت می گردد و حاجت سر محمد تقی سرمدی اللہ القدر
 کہ سرآمد ریختہ گویاں طبقہ ثانیہ است * مینہ * مردن میش
 معنی ماراں در سر بھی برای حفظ ورن آوردہ ہسچیں * ہیچک *
 نحای ہیچک معنی حیران و ملک الشعراء رہاں اردو مرراحمہ رفیع
 شتخلص ہو داد رقصہ لپک و جہیک لٹا کٹک را معنی شکر
 برای ضرورت قادیہ ارادہ ہووہ دکتک ہرگز لٹا اردو یاس دریں

مقدّم بحق بدست سعد الله كنه در مرثیه گوشت که در هر زبان
مرثیه گفته از انجمله در زبان مادر و آ مرثیه دارد که مصراع اول
بد اولش اینست * کائین کی اب مپها کوشایان گهنی کتک
چره و ماهی چھی * کتک * بفتح کیم و ماغی و تاء ثقیل مفتوح
و کیم و ماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مادر و آ و معنی
آن فوج و لشکر باشد سزد دیگر نیز از امر بخت سگه مادر و آری
موجود است که روزی در فیض آباد با اسیر زاده احوال خود را عرض میکرد
که مهنی تو ایتھان نهین در مردن چھی نهین مهنی کی شاری جانریکو

مهنی کتک مان در آری و الو نهین در آری کی پاس سونری والو *
والفظ * تھو را * که بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد
و همچنین * تھو ری * که مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف
اردو بار یا ست بسته با گوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث
باشد قافیه کرد * شعر * سبب کویتری دیکه که گوری گوری *
شیرم سے شمع ہو چھی جاتی ہی تھو ری تھو ری * و با وزارت
دوستی بغیر محبت باشد گفتن این لفظ هم از قبیل تصرف این
صاحبان است برای قافیه شعر خود و الا در اصل تھو را و تھو ری
باشد فعل تھم بمعنی دست که قافیه ساتھ باشد در اصل آن همست بلند
در ترجمه پنهان است این صاحبان قافیه * بات * و میقات سازند

و بهت بلند را خلافت جمهور و در تلفظ و در گفتار و لفظ اردو بیشتر
صاحبان باره ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان باره است
بر لب دارند از قول اهل تحقیق ضعف بهت کسانیکه
سند لفظ فصیح از کلام شعر آید به ثبوت پیوسته و این جواب
هم بر ضعف است که شعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی
الفاظ را که خلاف زبان شعر ایشان است برای ضرورت
عمد آمی آرند نه از ادبی خبری. دلیل بر ضعف این جواب
اینکه شاعران البته زبان شعر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را
نیز عمداً می آرند لیکن مقابله شان که از جای دیگر باشد چه میداند
که شاعران دو دان و دهلوی این لفظ را که در شعر خود آورده است
زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمداً از روی
ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتهاد نموده
بلکه بیچاره هر چه در شعرش خواهد دید همه را اردو می پانیزد خواهد
فهمید و بایران مباحثه بیا خواهد کرد و آخر کار پشیمان و خجل خواهد شد
مثل ما مردم که هر چه در کلام مغل می بینیم آنرا افارسی میدانیم
گو بعضی الفاظ از زبان سهیلانی ایراد نموده باشد یا از زبان
دیگر ازین گفتگو اعدم حفظ مرتبه افصح اردو در سخن
گفتن یعنی میرزا رفیع دهلوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقه و میر محمد تقی

صاحب باد وجود آنچه اکبر آباد و شمول الفاظ برج و گوارا
 در وقت توکم از سبب تولد در مستقر الخافه مذکور مقصود
 خاطر داعی آثم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعلوم
 را ترک کرده اند مثل * منی * بامروت مفتوح و نفاست مگسور
 و یاد حق یکی که قدمای شاه جهان آباد ^{در} می بینیم بمعنی در میان در
 شمر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *
 * بر سی جامه تهاک جھول تھی * دیگر لفظ * سرجین * و پی *
 * و پایتم * بمعنی محبوب لیکن * سجن * بمعنی معشوق * و ننگ *
 بمعنی اندک شاید ازین قبیل نه بود باشد که در کلام شان موجود است
 دیگر * دکھو * بجای * دیکھو * بمعنی به بینید و * دسا * بجای دیکھا گیا
 بمعنی دیده شد خواجہ محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کو چاک
 اعیانی خواجہ میر درد مرحوم که دسا در مثنوی طبع زاد خود است جمال
 فرموده اند سجتمل که خالی از حکمت نباشد مانند * تروار * که بر زبان
 برادر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کننده
 چمنستان رنجه از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند
 ازین چه شد که لفظ * سستی * و * سیتی * بجای سے و * بجهه دلکی *
 بجای میر سے دلکی در کلام میر زار فیض یافته می شود
 سستی و سیتی در واسوخت باید دید چنانچه بیت اول

سد اول این است * شعر * یا الهی میں کہوں کس سنی
 اپا احوال * رقص جو ماں کی میری دلکی ہوئی ہس جمال *
 در سد دیگر بعد بیت * سنی ہم آمد * اسب و مجہول کی
 دریں بیت ملاحظہ مائد کرد * شعر * گرہ لاکھوں ہی
 صاحب کی صابکد م میں کھنڈی ہی * - سلجھیں ٹھسی ای آد
 سحر مجہول کی کلبہ ہوں * کھنڈو ماں جمع محبوب سوای معاف الیہ
 شد اس اس لطیف و فقیر کراہت دارد مانند این * مصرع *
 ہنہ سے حامد اذل : یکھہ محو ماں کی چال * داگر اس چیں گشتہ شود
 صحیح مانند * مصرع * رلف محو ماں ہوں ربحیر ہاہ
 * و اماں اس فقیر رسد کہ صاعت تقلید دست آدم ہر شہر
 و ملک کہ در آخر در داہ دوم میرا اشارہ ماں کردہ ش
 حصو بیت * مانند کان شاہ جہاں آماد دارد لیب
 سکہ حامی دیگر بیت سر را معرطرت کہ اسلم حامد ابراہن و
 شاعر جالبقہ ارا کا بود و مد تھا در ہمد و سنان شب را در در
 آورد مطہش رماں ریختا میں ست * شعر * اور لک سیاہ
 لودل دھوم ہری ہی * در ککش آیائہ گہتا ہجوم ہری ہی *
 و بقول لسی - ار روی کتاب در سنی لٹ * لوح مرانی را
 * توج مارانی سنہ * شعر * آوار را بیاں ہمد و سنان *

* توج با زبان هند و سنان توج در اینجا مقلوب است
 کتابت آن با ترجم و وزارت نور و چاره سازی باشد و قرلباش خان
 اسید با اینهمه جو شش با اهل هند و تبحر در علم موسیقی
 ایران و هند یک شعر درست در زبان اردو همه انجام نکرده
 و گاهی که رخس طبعش درین وادی و اخبار خاطر سامعان گردیده
 از دست * شعر * با سن کی پیشی ~~یک~~ سیری آنکس چون پری *
 غصه کیا و گالی دیا اور دیگر لری * عماد الملک وزیر که در
 بودند یا که چند متولد شده بود در ایامی که سا فرما گشت در شهری
 از بلاد عرب بلباس درویشی دارد شد و بمنزل شخصی از
 سکنه آن بلده رسید ظاهر نمود که باشند به بصره ام طرف تانی
 بعد از ابرخاست و در روز بهماننداری اقدام نموده تا دروز دران خانه اعزّه
 عرب فراهم می شدند احدی نشناخت که هند می است
 اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درست نمودن لهجه را
 غور باید کرد و انصاف شرط است و سادان کشمیر که آدم
 هر شهر را بلباس و زبان و لهجه او متلبس و متکلم شده می فریبند
 دو صفت اند یکی کشمیر را که اینها زودتر شناخته می شوند و بخواری
 تمام می گردند و دوم دہلی را که اینها مالک و ملک می روند و
 باستاندگان هر شهر را شناختن ایشان حکمتیج می گردد

در مجلس عرب عرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش هر یکی هر یکی هستند و اینهمه ماد خاطر مادران باشد
که دهلوی شان موقوف بر تولد شخص در دهلوی نیست و الا
حاکمان معلوم کرده و اولاد سادات ماره که در شاه جهان آباد و حواله
آمده اند باید که دهلوی ^{شماره} شده و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که در مره اوست ^{شماره} بر مره باشد چنان شهر مگر مانند
همیشه حرف میرد ششاخته می شود خلاف اهل معلوم کرده که گفتگوی
شان مشاء گفتگوی حواله امان لاهور است و بهیچ حال سادات
ماره که کلام ایشان مارادان هم شهری مانا است پس دهلوی
عبارت اولاد کسانی است که ششنگی رمان و لغات
طبع و موردی لباس و حسن شست و بر حاست و آراستگی
حاله لغت سخن و بنا ایجاد نموده و مردح کرده ایشان باشد چه
فرید ایشان حواله در شاه جهان آباد حواله حای و مگر هم رسد
شرط تعلیم پذیرفتن در صحبت و اندلس یا عمو یا مال یا برادر
بر درگ ما هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل حواله امان
لکهنو را که در یکد و لغت معایرت ماد دهلویان دارند لکن در مگر
صفات و قابلیت بر اراده و این معایرت هم از عدم توجه در
معنی حواله یافته می شود و همه را این حال نیست بلکه در این شهر

هر محله فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی
 از داناتی بعید است چرا که باشندگان اینجای داند که مادر
 پور سکونت داریم نشود که زبان سکند اینجایاد بگیریم ازین
 جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
 شاه جهان آباد آمدند می کنند و دوم این شخص خاص جلیل القدر
 فصیح بیان بیشتر از دار الخلافت است که به بدرقه افلاس
 بیرون آمده بلا دپورب را سکن خود ساخته اند لیکن لکنه از
 جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرفی
 است ترجیح دارد و کثرت دهلویان فصیح درین شهر به وجه
 اینست که حصه آن اسکان ندارد و دهلویانی که طالا در شاه جهان آباد
 قیام دارند فصیح کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحا را از قبیل فصحا
 لکنه خیال باید کرد و غیر فصحا جماعتی هستند که والدین ایشان از
 جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
 چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
 مادر شاه جهان آباد میباشیم هر بوج و یاده که میبچا دیم همه صحیح
 و روزمره دهلوی است دوم اینکه سواری اسپ و
 بانک و به و لکری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو
 پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

اما الفاظ و الیه و در انرا قرصم مود و مای پیدا کرده و قصد
 تحقیق الفاظ و معنی این زبان خاطر شان ممکن گشت مختصرا اینکه
 سید ارد و ادگشگوی ملکوک و امرا و خواستی و حصار شان
 حسن نتر است که نظم و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب
 و معنی و صوفی و زبان پرور و جمعه ده محسن شان حاضر می باشد
 و اصطلاح امر و فرق را در کونینش دارند و در مرابطه که اصطلاح
 جاری می کید بر دگ و کوچک را ارقه ال کردن آن گر بر می باشد
 و در دتر مروح می شود در شخص صبیح و لمیع در صحبت ایشان
 گنگ می گردد و اگر کسی را در دست می گوید و پسند حاضر امر
 و حصار محاسن می شود و مساوات بر دانا مل و اخرا و ذکر آن بر زبان
 می آرد و هر صاحب کمال را دت حرف ردن در خاطر می خند
 که ساد احر می آرد و من بر آید که موجب ریشخند و لبخند
 شد و هم چس بد شش و ساد و دوخت و ادا و رحامه و کیش
 هر چه در اوج می ماند بر سدا و یها موقوف است مثل لفظ « و گتره »
 که معنی « سگتره » فرموده و در دس آرا نگاه است و هم چس
 « کل دم » معنی « لیل » و گلسر ا معنی « تنر » که در فارسی در اوج
 کو بد « و سید سدا - معنی « سرخاب » خالا که ای بمقد
 به لیل ثابت شد قصد بقول را قسم آثم بر سر و راست

و آن این است که سه دفتر فصیحی خوش بیان و مقدره العجبش
 بطنای طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براعت و مجدد
 قوانین لذاعت مصداق لوزعی المعی درین زبان ذات ملکی
 مایکات جنابعالی است بر ب کعبه که آفرید آنحضرت بزبان
 اردو در هر فقره یاد از مقام مقامات حیرت آفرینی دهد احدی را از فصیحی
 ماضی و حال این طاقت سانی و تلمع بیانی نه بود و نیست و
 هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس
 است و گاهی ابهام و گاهی طباق است و گاهی ترشبیح و وقتی محتمل
 الفصدین محمدر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه
 ترتیب می نماید دیگر نواب عمادالملک مغفور که موجود بعضی
 قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت
 قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است بهادر یا باین
 دلیل که پوشاک و کلام وقت عمادالملک سوای این نه بوده باشد
 که حالا در شاهجهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل
 پوشاک مردانه لکهنو بکنم بعینه لباس باینه های کاندھله و شاملی
 در جنب پوشاک میرزایان ایران است گو در اصل بر پوشاک
 شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی
 پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزدان شرفدار شادی فرزندان

و در حیرت و بیس سر و دیاں عالم رسول ۱۰۱۰ ما مقابله کھارو
 سر ح ما اٹلس سر ح است بحر اکلام مردان آکاہر گاہ باکلام
 مردان اس حاسد نی شک و شک و مقابله گفتگوی لالہ بھار امل
 دھوسہ است ما فوشہ لطق نواب عماد الملک

• سوال ارطرف • نواب عماد الملک •

احی لالہ بھار امل تمہارے کچھ سوال پر مانہ کہ ہم سمحت نہ سمجھ
 ہوتے ہیں کہ حق تعالیٰ پر اپنی تعزات سے تمہیں میات الوفا کا
 مالک کیا اور اوقات تمہاری یہ کہ احدس الناس جس مسلمان کو
 درس کبھی اوسکے برابر دایقہ صاحب کالدت آٹ نہا ہیں برا
 • تمہیں ہی کہ آدمی موصف تیسرے ہی الہی سے محروم رہی
 اور نام اوسکا رحم اور شفقت رکھے ہر لوگ بھی تو اپنے اپنے سے
 مری شواہی عند قرماں کے ظال نہیں کرتے اور ہی اشخاص
 صاف کر کے کشت برے آسویکے مطاح میں ہو پجاتے ہیں اور
 مارا رہیں پیچھے ہیں اگر تم بھی مارا رہے ایکے کھاؤ تو کیا مانع ہی

• جواب ارطرف بھار امل •

ہیں پیر مرید تمہارے دھرم مایہیں جو کما مارن بداد د کہہ
 ہی ہو رکھا دناؤ ہو رہی برا ہو رکھا تھا نی کی بات ہی تم
 کھاؤ نہ لوگ ہو تمہارے تو جو کوئی چوہی بھی بھولے سے مار کیرے

تو اوسکے ہاتھ کا پانی پیو برا کج ب ہی مھارے پدے تاو سیرام

جی تھے اترنے بھولے سر سرے کھا کھانکے بھورے دھیکے

باب پر پیر کھدے دیا تھا سو دھنی کا باب مگ کاسو بابا جی نے دیکھ کر

بھرمایا پوئی کے کھایو وہ کی کیا اس دس ہزار روٹھے کے

کھرنے کا دھون جو اسکا زو کھدا دنا دن ہو رہا ہمیشہ نے مھارے

کھا دتر پیو تر واسطے بھی دھیر چکان پیدا کرین ہیں

موہن بھوگ لڑ چسی کچھوری انہر نی ستھے سہاں کچھال بری

سب بوسے پڑا کر ہی کھرمین ہاوسا ہی گندوڑے دھوئی مونگ کی

دال دھوئی اور ذکی دال شور دھیر سی تر کاریان ہو گا چار ہو ر

مگد کالو ہو ر گوڈ کے پاپر جو بھور بھی نوس پھر ماوین تو پھیر مکھا

نوس تر کی کو بھی بھول جاوین بلکون بھولے سرے بھی کھاوے

میں نہ آوے * شہ ح این عبارت * مہین * بکسر ہمت بلند

و شد مد ہمت بلند ثانی مکسو رو یاد حق یکی و نفاست غنہ لفظ

بانیہ ابا شد بجای انصا جب در اردو * پیر مرشد * لغیر

وزارت معنی پیر و مرشد یا وزارت عطف * معنی رے * نامروت
 معنوح ماہیت بلند یکی شدہ * وادال و ریاست و یاد حق یکی معنی
 ہماری در شاہ جہاں آباد * ماہیں * معنی در میان در راں
 سادات مارہ گد * ت * جو * معنی حی معنی خاں * مدآہ
 مادال ثقیل ہماں * اسم * کاں * دو اکھ * مادولت و وزارت
 دوستی و کم دماغی ماہیت بلند یکی شدہ معنی کناہ باشد * ہو رہ * ماہیت بلند
 و وزارت دوستی * ریاست معنی اور معنی دیگر در فارسی
 * کناہ ماہ * معنی کناہ ماہ معنی خوردن * کھا * احتساب
 میں لے کہا باشد * رہاں * معنی دہلی کنایت آن * مروت معنوح
 و کم * دماغی معنوح ماہیت بلند یکی شدہ * و تنہاری * مانر حم
 معنوح متحد ماہیت بلند و افعال و ریاست * یاد حق مافی معنی
 تنہاری در اردو * و کی * کم دماغی مگر رو یاد حق مافی معنی
 کیا معنی چہ برای است تمام در فارسی * تم * مانر حم معنوح
 و مروت ساکن معنی تم در اردو معنی شما در عرس * کھاوہ *
 معنی خادہ * چوتھی * معنی چوتھی * یعنی مادہ موش و ارچوہی
 * چوتھی تعدادت ہمت بلند و شجاعت باشد * مارگیرے
 معنی مار ڈالے یعنی کتہ * پیوہرا * معنی پناہ * معنی نوشتہ
 کنایت ان مانا کی طبیعت و یاد حق مافی و وزارت مدد ماہر

مشہور نفاست و در اثقیال و اقبال * گنجب * بجای غشرب آند * بدے *
 بایاد حق یکی بمعنی کثان تعظیماً * تارو * باہرہ مشوم و وزارت نور
 بمعنی برادر کثان پدر * سایر ام * نام بیخ * اونر نے باہرہ مشوم
 بانفاست و در اثقیال یکی کنز بمعنی اوشان در فارسی * تے *
 بجای سے بمعنی از در فارسی * کچھن کچھورا * نام جانور
 مشہور در ہند * دہ کے باپ * بیٹی پدر دختر باشد کہ در اردو
 بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای * در اضافت وقت خطاب
 باشد مانند * قانا از بد کا بیٹا ہی اور قانی زید کی بیٹی ہی * باجی *
 در ہند دان مراد از بد و پدر باشد * بھرمایا * ناہا کی طینت
 باہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نبوتی *
 بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نژاید * کے * باکم دماغی و یاد حق یکی
 برای اضافت است یعنی ای فرزند ستر و ن ازہر کلام مراد
 قایل اتہار غشرب بر مخاطب باشد زیرا کہ معنی نبوتی کے
 اینست کہ ازین حرکات زود است کہ از جہان گذران در گذری
 و چنان بی نام و نشان شوی کہ گویا مادر ترا نژادہ است یا باہی بمعنی
 کہ ای دستمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت بی
 فرزند شود و اطلاق نبوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
 مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر ہند

محصل علم بر منصب و سلالت خواهد رسید لیکن مایه معنی
 پیوی که را فرزند سترون گشت در مس باشد کومال آورد
 واحد است و این عبارت در مال قریب عربی است که در حالت
 عصب کسی * تنگی * امک * کوید یعنی گرید ترا مادر تو است
 معنی خاله * روپئے * ملکہ * کادھون * ماکم دماغی و ادمال
 و دال ثقیل ماهیت مکرر یکی شد و در ادب نورد و ناست
 چه معنی آرام در فارسی باشد * همیشه * ناپاکی طست
 معنوح و ناست ساکن و مروت کبوتر و یاد حق یکی و سطوت
 معنوح و ریاست ساکن معنی جدا * پور * ناپاکی طست کبوتر
 و یاد حق مافی و در ادب معنوح و ناست چه در ادب ثقیل معنی نوستیدن
 * دھیر * نادال ثقیل ماهیت بلند منته شد و یاد حق یکی
 و ریاست ساکن معنی سیار * چسماں * جمع چیخ ناپار و ساری
 و یاد حق مافی و جو امدی ساکن معنی چس * کمر * کم دماغی
 و ریاست و یاد حق مافی و ناست چه کای کیس ماکم دماغی
 و یاد حق مافی ناست چه کھر پین * یعنی هر مد * نیک * نامرت
 و گراماری معنوح * دولت ساکن قسمی از شری در پس * حضور *
 معنی حضور * لوس * ماسطوت * آرمی * لوش * ماشطاعت
 در اخر * پر مادی * کای فرمادی * پھیر * کای پھر معنی مار در فرس

* نوسن تهر کسی * با نفاس است مفتوح و وزارت مکسور و سطوت سناکن
 و ترجمه مفهوم با نفاس است یکی شده و در اثبات سناکن و کم دماغی و یاد حق
 باقی بجای نفس و تنگی * بیاگون * باوزارت دوستی و نفاس است
 غم بجای بنگه * بسرے * یا بخشش مکسور و سطوت سناکن در یاست
 و یاد حق یکی بجای بھولے یا فارسی * یا غم * یا متقابل فارسی
 صفایان و همچنین فرس فضلا و طاعت عالم بود که تقابله
 ایچ مغل نیز مرکز خاطر شان باشد در جنب مغل

* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفایانی

چرا دوسته ما دیر مانا مهربان بودید که شریعت نیاوردید و مشرف
 نفرمودید و دوسته دم که از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت
 است اما خوشی خاطر بے مجالست و دوستان گجا * شعر * بهار عمر ملاقات
 دوسته ازان است * چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنهانه گریه
 آدم بکار می آید نه خند و طالاب دستور می آمده باشد زندگی آدم
 همین قال و مقال و اختلاط است جناب میداند که من مدح و سب
 صوفیانه دارم نمیدانم که هند و چه قبیح دارد و مسلمان چه حسن
 برد و بند و خدا و نور چشم عارف اند همان گذران مثل جناب
 نقش بر آب است آخر همه را رجوع ببنده خواهد بود نزاع لفظی
 که زید به از عمر و سب یا عمر و زید میان برادران نوحی چه

خرد و سیه زاید گردن عمر و

جواب از لاری که پرسید سیه‌ها را با سیم
 هنگامی که این جابر شیخ بود و ماه بنگاشت نگاشتون بیابری
 برداشته هنگامی که این آرایش عسوفت و احسان شربت چون پرورد
 عیادت را دروغ داشته بهنگام شکره مازیا را در چشم باری داشتیم
 خود غلط بود آنچه مانند اشک بهنگام سیدم از ایشان است گشته
 شد چون احوال آن ائمه است شکره چنین مبرهن بگردید و دیگر
 دم از دوسری کسی کشتن میبایست بهنگام گارد و پده را سیم همین
 کنند و اینکه بهنگام برز بون را اند و که ایستون صوفی میبایست
 ایست و بهنگام تعصب ندارد بهنگام اگر تعصب سید استی
 چه نقصان میداشتند اکنون که نه از ما را چه نفعی از باطنه النبی العظیم
 و با سیر اینو سنین الیه السلام که دوست را غلام است و مرد
 خوب را بنده و بهنگام با آدم خرد ماغ کاری نه آرد بهنگام چیست
 که در دونه از نو پیر سیدی آنقدر رفعت بهم از حال و دوستی
 نشایستی بهنگام این تو را سیم زمانه هست که شکایت
 از دست کرده می شود تمام شکره قاری سیه پیر شاد که در میان
 کایتمه اقوش سیه با سیم بود * شکره حسن بایکه *
 بهنگام * هر دو بار با هست باشد مقوج و گرا باری و اقبال میباید که کلام

صرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن
 بر و محال بود * شمو * بجای شما از جمله تمثیل گفته و ترجمه پرداخته را کسور
 گفته هست بلند را ظاهر نموده * چون * بجای جان آورده و در داشته
 هم قاعده پرداخته مرعیه داشته است که شمر بمعنی گشته شده
 گفته * و کشن * بجای زدن استعمال کن و لفظ * رودیده * ایجاد
 و است * رودیده * را شمر بمعنی گشته دیده کی شمر نرداو
 بوده * و زنون * بجای زبان و دولت رانده هم سلوک
 ترجمه پرداخته و رودیده و هست بلند مخفی را مثل هست بلند بار ظاهر
 ساخته * و ایشون * بجای ایشان اسم اشاره برای جماعت
 و غرضش مخاطب بوده صوفی مذہب است بجای صوفی مذہب
 هسته گفته * یا ایشون * بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی
 مذہب * قسم آورده و این بمسابق متعاقب ترازا دلی است
 و میرا شتی بمعنی میداشته و ندارد بجای ندارد و از و
 بجای از شما در یاست امیرالمومنین را مفتوح ادا کرد
 و الیه السلام بکسر و اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را
 غلام است بمعنی دوست را غلام * قسم آورده و مرد خوب را
 بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارد مستعمل نموده
 * و موه * با وزارت نور بجای ماه * و مو * با وزارت نور بجای ماه * نبر سیدی *

معنی هر سه سوره آتقدره کای ایقدره و فعلت * کای عمت
 و دوست و کای یه * مست تخط به ده داین
 تو کای ایکه یا کای این ^{نیز}

* سوال در مراد کاکظم اسمهای *

وله جیلی مشاق به دست دیم امو دت که حساب از درس
 و در ریس فارغ شده اند و تحمل که چهر هم بخورد و بشد و بعد
 از طعام قیام بهم ضرورت است اگر حکم شود حاضر باشیم اگر نه نماند
 فردا مار ستم بر ستم هو که ده و دارد در این ستم چه
 عرض کنیم که فلک کچه تار دست از مار بهار میزد و الا چند روز
 در دست آب و صوی مادمان را اگر می کردم چند شهید
 که در شرح اشارات خاطر داشتیم و خواب ایماندگی حمیر
 می نماید آسیای تمام از حساب بر طرف می شد و ای و ای ای کما
 قدر مادمان را که می داد برار یک ساری فروش یا چو به پیر ایران
 اوقات بد اید قلم یا ولایت مردم

* باب اولی عبدالحق

از به بران لاس از فسحت و ملحت آن مادمان دانستی
 شدی که مولد ایشان از چوک پوک ایرود نوی ای به بران
 لایس او دلیل برادر داستان را نعم البدل بود مناس فسحت

کسی مغفل را ندیده است همین که او گوهر سخون را بمقتبه بیان
 سفته ارے بران لایس من ^{مستقیم} دمی مالک زبون
 است ارے بران لایس من طعام را خارج می خوریم و خبیدگی را
 نمی خواهیم تا و شمه بست گپ زدگی و جمیع شکوک را
 ارے بران لایس بلک گل مافی که باسخ دادی خواهد شد
 و ازینکه پیراشوق بسوی کتب منقول هست ارے بران
 لایس خنچه خاطر اینکس گل گل بشگفته انشا الله تعالی عظم
 شانه و لایحاط احسانه اری بران لایس دیگر چاره هم انشا الله
 تعالی از قسم شعر خواهد شدن * شعر * هر کجا در عالم ایگان هست
 گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان شعر اوران بزم روشن است *
 گفتگوی مغفل و مولوی باجمام رسید
 * حال شعر کلام حضرت مولوی گوشش باید کند *

* ارے بران لایس * باهمزه مفتوح در یاست و یاد حق و بخشش
 مغموم و ریاست ساکن و همست بلند و اقبال و نفاست و شکر
 کشی و اقبال و همزه و یاد حق باقی و سطوت ساکن بجای بیگا بیگا
 در کلام لاله کتا پر شاد خیال باید کرد * و فصاحت و بلاغت * همان فصاحت
 و بلاغت بشیر اقبال است * و آن * بمعنی شما یعنی آن خالق قدر
 * و دانستی شدی * بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن

واجب است * ایشان * کای ایشان * شمای * و حوک
 * بوک * کای * پاک * شای * تعل * وایرون * کای ایران * و
 بودی * کای * رده * و * شمای * کسی * مغل * کای * بیج * مل
 دیده است * معنی * ام * سخن * در * میان * سخن * و تحت
 دار * لیکن * چاپ * مولای * ثواب * از * سب * لطف * شریف
 و رایت * نور * در * راه * کرده * مر * مس * دالستیم * کای * مس * دالستیم
 * و دی * کای * شمای * در * لوی * کای * ران * از * جهت * متلبات
 * شد است * کای * شد است * گپ * رکی * کای * گپ
 * و اهر * رده * ملک * با * حش * متوج * دشت * کشتی * کسو * و * کسم * معنی
 * ساکن * برای * ترفی * کلام * و * کل * مانم * ماره * معنی * هر * در * دل * ادست
 * و مراد * مولوی * صاحب * هر * در * دل * شمای * ماب * چرا که * مخالف
 * را * عانت * از * شادی * و باید * دادی * خود * شد * کای * داده * خواهد * شد
 * کتب * معقول * ملک * کسر * اصوات * و * ای * مکتب * معنی * مس * چاره *
 * کای * چره * اشاء * الله * تعالی * خواهد * شدن * کای * خواهد * شد
 * با * د * صحت * در * ماس * در * ارد * د * عالم * ای * کای * و * بر * کسر
 * مرد * عالم * کای * عالم * اسکان * م * م * و * در * عالم * و * گرمی
 * صحیحی * و * کسر * اصافت * و * شعرا * و * در * عد * و * ران
 * شعرا * با * لغات * عه * کای * ران * شعرا * کسر * لغات * و * فتح

مایه نسب و معروف بزم بیرون از تقطیع برین سرور است
 از نقول عجیبه اینکه زبانی ^{بسیار} اعزه که بسندیده افتاده بودند
 محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب کلام ^{مجموع} معقولیان هستند
 شنیده مشفقان ما از دست ایشان بودم و میخواستم که به قریبی
 سفر شنیده به اختیار نموده به تحصیل این درخت عظمی پردازم از حسن
 اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکه نوشتاری بعف
 آورده در اسبابی که فردگاه ساله عبد الرحمان خان قندهاری
 است فروکش کردند داعی را قم از وصول این نوید جان بخش
 در دیر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفع خود در سپهشمان
 قصیده غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر آن مشتمل بر صنایع
 چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
 خواهد شد برای ایشان عرض کردم جناب معز می الیه قصیده را شنیدید
 در در غرض تحسین و آفرین را اتفویض درج سامعه این ^{مجموعه} محمدان
 کردند چون احقر العباد آثم در وقت دالدم مرحوم تحصیل کتب
 در سیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
 شعر و مجالست بادوستان و فکر معاش و ضیق کوجه تماش
 حنان مشوق را از آن طرث برگردانیده آنچه خوانده بودم بسهمو انجامیده
 بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان محل مرتکب طرفی خود کردم و ساء علیه گد ازشن مودم که
 بگوش نفر رسید است کتاب در سه زبان یعنی عربی و
 فارسی و هندی شده بی فرماید هر چند که این سه در الیافت آن
 کما است که فرموده انبار مان حالی را بفهمد لیکن اگر نقد فهم
 این بی نصرت چیری که پیمنا و نرگزار شاد شود بعد از سه نوا و پنا
 که شیوه مردگان است است ارشاد شده که میراث الله
 فاصاح را است می فرماید من در هر سه زبان مد کو در چیری
 مورد می کنم لیکن چون آدم مردمان خود زیاد در مان یعز قادر می باشد
 و اطمینانی که از لحن ملک خود دارد در مان ملک میخانه مد اردو
 برای اس التماس کرده می آمد که هر چه از ان خاطر جمع است اشعار
 هدیه است گفتم ازین چه هنر چیری ماید تواند از مرطط و
 کمال راحت فیده که در همان ایام از نواح طبع شده بعد ا نشان
 در مدت سه در کایات صلی الله مایه سلم مورد شده و در تقوین
 صماح را فتم موده صلاه آن پیش حمله عرش در العالمین
 است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر محرم بعد استماع
 بالاحاج تمام نسیده را اگر فتم از سکه هیچ مصرعی بر عثم من مادی رسید
 زیرا که هر مصرعش برای تصریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه
 و عفران داشت خاطر رسید که خمس آن در دست موده یادگاری در جهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
 باسانی صورت تمامی پذیرفت در ای افتاده طالبان فن ایراد
 و بیت از قصیده مذکوره بعمل آمده * نظم * در حق محمد نبی خیر انام *
 ای فخر کون و مکان تجله از پرورد و سلام * * * * *
 صلوات سلوات سلیم * * * * * استیال امر که * * * * *
 با الجماله بعد چندی که هر ادا الهام علی خان بهادری از دست یاب
 و کار و سعادت ملاذمت مولوی صاحب مدد و روح در یافته
 مخمس را برایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
 و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کاغذ به نقل مذکور
 از این جهت است که بعضی خرد و شمنان این گمان دارند که
 فضلا شمر را موجب پستی پایه خود دانسته متوجه نمی شوند و الا
 در اندک توجه هر چه خواهند بگویند و هر چه بگویند یقینی است که به اند
 شعر گفته شود و چند شعر نامربوط که مثل قصیده مذکور از زبان
 این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
 نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص بار و روح القدس
 متمتع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
 بگویند و صاحب قصیده باین رفعت و شخص علمی چنین ناهمیده
 راه رود جای عبرت است و از همه عجب تر اینکه باعتقاد

طلبه علوم حساب ایشان میرزا محمد آقا قزوینی هم از اهالی ایران
 یاد گرفته اند و در این اردو و بلاد شاد جهان آباد آموخته و چون
 حکمای یونان در علم نجومی سر که اصلی است از اصول ازل
 عالم ریاضی شش رکنی است و سابعده بودید مولا هم عشاق
 و عراق و قمار و بیات و غیر آن مقام و گوشه ای فارسی
 و بھیردن و تھساس و بھیردی و لالت و رام کلی و کھن
 و گکلی و هتیا و دستا و گکلی و س. ۱۰ کو حری و کوه اردو
 اسنادوی و قوری و نال و دل و آله و دیو گری و دیگر
 راک و راکلی و شل همس را کیه های صبح و رخساره حال دارد
 کاه گاهی روروی که ام حماشبی که از شاگردان خاص است
 و خیال خوانده و اطلب می شود قریب اس سحر و نال گردان
 اس عتیل ماند شد هرگاه و در سه دین مسایه نگردد رسالرس
 کدام عیب است حد امکلی که در دین علم را هم آمده دار همس
 یکی خوری برید و دیگری سارگی سوار و دیایکی سار و دست گمرد
 و دیگر نظر الیاد و سار چرے الے و صاق الخال علیا سائون
 بھی اپنے گول مالے مت صبحرک میبھی خاں اجاس میں مدیا
 صیو میں تھاری مارن چالے سراید مایک حساب مولا ابلی
 تحقیق و کشتیش و بجه را مای صحت و درستی و موردی ادا که

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت
استعمال نماید جہ گناہ کردہ باشد ^{ہرچند} گدنگوی زنان خانگی
و کسی شاد جہان آباد مقابل زنان ^{ہم} بخش شان در لکھنو بعینہ
گفتگویی برکادنی کنیز الکن مولوی کرم اللہ ^{مست} ہور و ملقب
ہمیان بچہ در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاد جہان آباد است
یا کلام سیر غفر غینی و یائی کہ باشندہ دہلی است باز بان پری پیکر
کوہ ہانفی بیگم یا احتاط خدہ نگار تھا کہ با دام سگہ جات ساکن
آؤ باشا گرد تفضل حسین خان عالمہ * سوال از براتی بیگم *
موتی خانم * اری سرمودی باندی تو اتنا ہوتے کیون ہوتی ہی
اندہ کری تبری ہوتی ہوتی ادہر و الیان بسجا دین ارجای تو خندی
خیال میں کب سیانہ کئی میرے دیہنگارے کئی جو رو کا گلا کیا
کہنے والی کو علی جی کی مار ہووے دے دے میرے دیدے سے
پتھے پتھانے کیا اشنا ادا تو یا ہی جس سن بزرگی دال جمالو
دور کھتری * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *
ای صاحب آپ کیون باندی ہندوؤں کے منہ لگتی ہیں ایسی
باتوں سے ہوتا کہ باہی زناخی ہستو آگے ہی یہ بات جانتے تھے
کہ اس زمانے میں غریب ہر رحم کرنا اچھا نہیں پر کیا کریں اندر

والاکم تحت ہیں مانا گیا کا تھے ایسے کر تو توں سے کما حقہ ہونا

ہی اس چہ دکا کیا دوس ہر بار دہ تو بیش آدیش

• جواب اکثر مولوی کرم الرحمن •

یہ تم صاحب امتیاز لکھتے ہی حالت ہی تو میں تجھ بھی تھے

رہوں ترم سبھی سبیاں آتھی رہیں میں تو سواں نہ چالوں جس آپ

میں آئے ہمتاں تجھ ہی اگر نور امام لکھیں ہی اودہ تہی سماں

مالس می دلوں میں تو جیسے ماہیں ترم تھے جوں تم ہی مولوی

تا دلا بتو مس تو ماں مل خاوں میرے پاس میرے تھے آسیرے ہی

آدہ رہوں مراد ما تھادت رہوں اور تھام صاحب سہ ماہیں

رہی پھان اپنی تو ہی بات ماہرے تھے توئی اپنا سا ہی ہی سو میں

رہی اب مار راہی رہوں جوئی ہی پس تمہوں یہ مد تم صاحب

اور تھام صاحب مر مل براہت رہیں اور مراد لار رہیں

تحقیق روجہ رہی سو میں ہوئی وہی ماٹ ماٹ دارو

تہہ ماں تران فی قسم اور سلم حہم سہریا میں ماہیں تو لوں

کلام بی نودن کسبی باشد و کوچه بلانی بیگم * با میر غفر غینی ویائی
اجی آدمیر صاحب تم تو عید ~~سکندر~~ ہو گئے دلی میں اتے
تھے دود و پھر رات تک بیٹھتے تھے اور رختے برہتے تھے لکھنؤ میں
تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھیں صوت بھی نہیں دکھاتے انکے کر بلا میں
کتنی میں نے دیکھا تھا کہ کبھیں تمہارا اثر آثار معلوم ہوا ایسا

نہ کیجیو کہ کبھیں آتھوں میں بھی تچاؤ تمہیں علی کی قلم آتھوں میں مقرر چلیو
* جواب * از میر غفر غینی ویائی مراد از غینی ویائی
آنست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر
غیرت و کبر یا دحق از زبانش برآمدہ باشد بیان صورت
میرزا کو را اینکه سیاه رنگ کوتاہ قد فرہ گردن دراز گوش بندش
دستار بطور بعض قد سازان کہ نہ رنگش سبز یا گری و الا اکثر
سفید گاہی گل سرخ ہم در گوشہ دستار میزند و جامہ مصطلم
ہندوستان نہ جامہ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزہ می باشد
چون لباس باریک را از بیجہت کہ برای زبان مقرر است
نمی پوشند درخت پوشا کی ملازمان شریف ایشان اکثر گندہ است
لیکن قیمتی دو نیم رو پیرایہ تمام در یک جامہ صرف می شود
چولی از پرستان بالای ان دو پیرہہ ستولید امن ہر زمیں جادوب
می کشد و سستی ہم ہر دندان مبارک می مالند و ہا پوش از سقر لاط زرد

و در بیان و سلطان سزاوار از نارائی طائی غیر خالص حالاک
 ہیئات معلوم شد طرز کلام چون کہ ہی باید شنید اجی می نویسن
 بہ بات کیا فٹا یا ہی سو اپنے جیو غے کی جین ہو لغ کہ کہین
 جب سے دغی جہوئی ائی کچھ جی افسندہ ہو گیا ہی اوغ شیخ
 پٹھے کو جو کہو تو اس مین بھی کچھ غطفت نہیں غہا مجہ سے
 سبے اوغ غیختہ (ین) استہ نہاں دغی ہوئے اوغ توجہ اشار
 گنشن صاحب کی بھی بھیغ میان آتو اوغ میان ناچی اوغ
 میان حاتم بھیغ سب سے بھیغ مترا غلیغ الشوہ اوغ شیخ
 تقی صاحب بھیغ حفت قواہ شیخ دغہ صاحب دغہ اٹھا
 مغتدہ جو میٹھے بھیغ استاد بھیغ وہ غوک تو سب سگینے اوغ
 ائی قدر غ کہنے داغے بھی جان سخن نسیم ہوئے اب کھو کے
 جیسے تھو کہنے ہین وہی ہی شایغ آہین اوغ دغی مین بھی
 اب اہی کچھ چٹیا ہی شخم تا بھیغ صحبت اٹغ سجا لیا وہ
 کو ن میان جغ اب ہین بے شایغ کوئی دانے ہو چھے تو سمجھا
 خانان کدن شمع کہتا تھا اوغ غٹھا بہاوغ کا کوں کیا م ہی
 اوغ دوسرے میان سے حق کہ مطلع شعوغ نہیں نکھنے اگر
 ہو چھپے کہ غغ زید غٹھا کی غٹکب تو ذغایان کھو تو اپنے
 شاگہ وک ہمناد غہ کے غٹھا آتے ہمناد اوغ میان حفت کہ

دیکھو اہنا غنق بادیاں اوغ شنبت آنا غن کو چہو غ کے
 شاعری میں آ کے قدم غکما ہی اوغ میں ~~نشا~~ اغاد خان پکا غے میخ
 ماشا اغاد کے پتے آگے بغیر ادتے تھے ہم بھی ~~کو~~ غتے کہ جاتے تھے
 اب چند غور سے شاعغ بزگنے منز امظہنغ جا بجاناں صاحب کے
 غور مے کو نام غکما ہتے ہمیں اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
 سے کہ سادات یا غ طما سب کا بیتا ~~ن~~ نو غی غنچتے کا
 آپ کو جانا ہی غنکین تجنص ہی ایک قصا کہا ہی ادس مشوی کا
 د غنغ نام غکما ہی غنغ یو نکئی بو غی او سسہن باند ہی ہی میخ
 حسن لغ زہنغ کما یا ہی میخ چند ادس مے حوم کو بھی کچھ شتوغ نہ تھا
 بد غ مسنغ کی مشوی تہیں کہی کو یا ساندے کا تیغ بیچتے ہیں بھنا
 اسکو شغ کیو ناغ کہیے سا غے غوگ عکرو کے اوغ دغی
 کے غنغے غیکن مفد تک پٹھتے ہیں * بیت * چنی دانے
 واسن آجاتی ہوئی * کٹے کو کٹے سے پاتی ہوئی * سو اس جلفے
 غنکین نے بھی ادسبکے طوغ پغ قصا کہا ہی کوئی بو جھے کہ بھائی
 مینا باب غسا غد اغ مسنغ غیکن پچاغا بچھے بھا غے کا غکھنے و اغا
 تیغ کا چننے دا غا تھا تو ایسا قا پغ کہانے ہوا اوغ کٹھائی ہن
 بہت مزاج میں غدی بازی سے آگیا ہی تو غنچتے کے تہیں چہو غ
 کغ ایک غنچتی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھنے آدمیوں می بھو بد پتان

بھنگ سنبان ہوں اور ان کے ساتھ اپنا منہ کا غاگے بھناہے۔
 کلام کیا ہی کہ * غ * بھانپ ہی کسی سے دوغی کہا غو * اور غ
 پخو غی انگیا اور غ گلو غی انگیا اور غ منو غی انگیا اور غ مغد ہو سکے یوں کہے
 * غ * کہیں ایسا تو کجست میں مانگی جان * اور غ ایک کتاب بنائی ہی
 اور سمن غند یونکی بو غی نکھی ہی اور غ داغیان چیں غین اور غ داغ
 جاندا اور غی دھو ہوا اندر غ داغ اور غ دو گانا سہ گانا لکنا ناز یا غی
 اغا غی دوست اور غ میں میں جانیکا کو غا غٹ ہی کسوا سٹے
 کہ نکھنو کے گانے داغی بھی غوندے یا غندیان رہیں اگے
 غوندے کو دیکھو تو دہیتے پخوے شو غی کے بنائے ہوئے یاد رہیں
 سندد یا جنگنا یا کافی کے سوا بھٹاک کان میں نہیں پئی عجیب طغ
 کے بوغ کہ فہم میں نہیں آتے * گندا غامد اور غے کی طغ ہو جاندا یا
 سمھا غ پیغ دھندا و غی صحفا مجنون دا * اور غ کہنے بھی دیکھو
 نیسی طغ کے سف میں بینیان نکھے ہوئے اور غ جو غی بھی انگیکے
 کی جو تنوں کے اور غ اور غ از غ کے پائے بھی دھیتے اور
 جوتا بھی بھودانی داغ خا جو غ دقا قوت اغا غندا اور غ غندیا
 بھی تو پے کے سوا گانے سے غیٹ ہی نہیں نکھتی ہیں * چیتے دا
 یاغ مینا دے میھی دا غا یاغ مینا دے نا جا دے محرم نا جا کہم
 تو سا د غی مان گندا دے * اور غ جا غی کی کغی اور غ گاج کی اگ

ادغ دوتہا بھی گالچ کا ادغ پیغو بھی کھنہا ہوا ادغ پایماہ بھی۔ بے
 فہمیے دھینے پایماہ بھی ادغ از اغ بند کا دھینے ایسا کہ ہستی بغا ادغ
 ناجیے مین مطلق نہ بتا نہ سین نہ بین ادغ کھنہا لے گاتے سامنے
 اکے دامن پساغ کے بیتھنا ایسی پھولھنہ لے سنیقہ سب
 کی سب کہ دو کو غی کے پیغ انکے ہاتھ سے کھانیکو جی نہیں چاہنا
 ادغ جب مزیمین آدینگی تب تھمئی گادینگی ادغ تھمئی بھی ایسی
 بنی کہ لغو بگاہ بھنا اسکے کیا معنی * میخی گئی پو پھینغ یا ہو ہتھیا
 چٹھکے ایغو پیا مو غا غوک جانین سفداغ آو ہو * ادغ اس
 پو پھینغ پیغ ایغو آہکو گنم بھی جانی جہین ادغ ہنغ ایک بھنے ادھی
 سے تھاکنے کو سہرہ ہو جاتی جہین ادغ پھیتی بھی کہتی جہین
 مجھکو ایک غندی دیکھ کے کہنے غگی غا غا جی تم کہانے تشغیف
 غائے مین نے کہا کہ چھنوتی کی ماکی بھو سنی مین سے کہنے غگی
 تم فہمی گن ہو سینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو دست
 کھوا غو قین قین قین قین قین ادغ ایک زما نا وہ تھلا کہ بی کھمیا
 بائی ادغ بی جمنی بائی تھین گنغ اناغ جو غامی تو سبزا انگیا ادغ
 سبزا جو غامی تو گنغ اناغ انگیا ادغ تاگو نمین بھی تنگ از اغ
 کچا ب کی ایسی کہ چاغ گھٹی مین کھینچو تو کھنچے ادغ نیچے ہست
 ادغ ناک مین نتھ ادغ کھتی مین گنغ ناکا جو بصو غت سایا قوت کا

یا لہیخے کایا زبغہ کا ادغی بہاغ دے غماہیں ادغ اس حسن و جمیل
 ادغ مانغے ششم کے ~~سچ~~ ۲ و تھا کے نہ لکھنا ادغ بو غماہیں
 تو موعہ و غی بو غماہیں ششم غ طو غی بقیع کہیں۔ محکا نا ادغ غوہ ہے
 بھی ایسے ککچہ کاک کے کر جنکو دیکھ کے پتی بھی سمجھ جائے غماہیں
 سامغے سغ میں باغ کر کے کئے ہیں فاختانی جو نا ادغ کیے گئے
 میں طو طکی ادغ کیے گئے ہیں غاغ قطب صاحب کی ایٹوں
 کی پھلا نوٹے دس باغ نے جہاں بیتہ کغ او بسکو بلانا
 ادغ باج شموخ ہو ا تہاں باغ ایک طلیف باجے باجے
 سین مانا کے غو غو اکغ بیتہ گیا باغ ایک نے ہے
 آدب میں سے نکا غ کغ دے شموخ کے رہنا باغ فغو ستر
 جو تے دے تو پا پچ فغو س میں نے بھی دے اسطرح سے
 ایک بچے میں باغ کے بنکہ پڑا غے باغے ادغ بیتہ ہے
 او سہی ناغم کے بیچ دوٹے تے آدب میں سے نکا غے تو دینا
 میں نے ہی نکا غے ادغ کسی باغ۔ بوجھ ہر سے کسی باغ نے ہیں
 آجھ نوٹا کی تشکاکی دہنی تے کی پاد سیغ کے حساب
 آدھی ادس غوہ دے لو جو ا غے کی ادغ آدھی میں ٹکنا ٹکنا ہے
 باغین نے کھایا ادغ کسی آیت غواں کے کنا غے پھلت
 داغی میں جھوٹا جو پٹا ہوا ہی تو وہاں بھی دوپہا پٹی زاو کے

ہمیں ایک طفت کوئی صاحب کماغ غزغ ایسی ہی کھٹا
 بھٹنا ہی کر کے ہٹ ایک سے مستغفرت پٹی تپکتی ہی
 ایک غزغ کے دو شمع تو بند یکو بھی ہو ہیں
 پند یکو ادغ کف مکھنے سے جب باغ نے جاو آدھنایا * تب چھیکے
 کف انانی نام اپنا محمد غاکھو ایا * وغینہ ہی وصف ادس
 گیسو کا بغو کو ہٹاغ نہ کیونکہ کہوں * باز باغ کا سٹھا عیش پہ
 جا انکھو نہیں زوغ ہی کھٹو ایا * ادغ کوئی بند خدا کا یہ سی
 حنفی بھٹنا ہی نظم
 اغف اغاد کو تو واحد جان * ببدی
 کا تو نہ غاد غمین دھیان * ت توئی ادغ منی سے تو گدغ *
 ثبات قدمی اعشی جان * جیم جی دوست پہ کف وغ سے
 شاغ * ح حیا کو تو سمجھہ جون ایمان * خ خند ہٹ ہو نہ اتنا نادان *
 داغ دا داغ کو بھی تک پہچان * زاغ ذغٹ ہی بنی خواہش
 میں * غنی غب اپنے کو نہ بھو غ اب اک آن * ز زمانے میں
 غہ جون شایغ و شکف * نسین سب ذغے ہمیں خو غ شید کی شان *
 شین شکف اپنی خدا کا کیجے * صا د صوغٹ کو نہو ج ائی
 نادان * فساد ضد حشم و جاہ ہی فقغ * طوی طاغب ہی
 خدا کا انان * طوی طاغم کو نکریہ اچھا * عین عاغم ہی خدا کی

بیغ جان * غنیمت غنیمت کی طمع تنگ تہ * فدا یاغ بہ لیجے سو جان *
 قاعدت نہ ہی حد کی معرغ * کات کتے سے ہو مسکن
 آسان * غام غلام ہی شہادت حق کی * بیم مٹا ہی مٹی جان
 نہ ان * نون نوان دے لیکھے باغی * داد واجب ہی سہول
 بیغ احسان * ہی ہدایت کی کنوحت و جوہی یقین مینا ہی
 غصغ مٹی جان * گفتگو سے شاگرد فضل حسین خان
 علامہ باخدا بکھار بادام بنگہ * اس ریس الا شقیہ بادام
 سنگہ * آہو کیا قرار دیا ہی کہ روست و غطار ف کے ساتھ
 دم کاوی مارنا ہی اور عواقب امور سے بے اندیش
 محض ہو کے ذوالت تقاریر سے صباخ سامعین پر نشان
 لہر تابی زمانے کا احوال علی انجاء شتی ہی بہ بات کچھ عقل
 سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہیں رکھتی
 خاتمہ مافی الباب بہ کہ سفراء و فقیر کے اذان قاصد بین
 مہرسم ہو کہ بہ شخم اپنے اکٹھا دامانی بین براطلیق ذلیق
 اور لوزعی المعی لایکل بانہ فی الکلام ہی لو فرض و سلم کہ کوئی
 اُس کے مخرقات پر فرط احاط سے راد تو اتو پھر بھی اس کو
 سادات اُن اشخاص صبیح القد کے ساتھ مانوی کے
 زاد پتہ کہ طرح ساقیہ کہ اس اوپر کے سید ثابت نہو سکیگی

شرح کلام شاگرد فضل حسین خان علامہ رییس

الاشقیاسه دارد بختان روس ^{بسیار} و بعضی سرداران
عواقب امور یعنی انجام کارها طوالت ^{بسیار} درازی گفتگو
صماخ سامعین برده گوش سامعان اغماشتی اقام بسیار
خایه مافی الباب بمعنی مرزهای مقصود سفهای دافن لم قدران
دهقان وضع اذنان قاصد ذهن های کوتاه ترسم مقوش
اکفاد امانل هم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان
لو ذعی المعنی تیز رای لایکل سانه فی الکلام یعنی عاجز نمی شود
زبان او در کلام او فرض و سلم یعنی اگر فرض کرده شود تسلیم
نموده آید مرزخفات سخنان یهوده را در بمعنی رو کند و منیع
القدر باشد مرتبه مامونی نام شکلی است در علم هند که
در آن بران ثابت شده که هر شایه یعنی هر شکل سه خط که دو ساق
او برابر باشند مرد و زادی او نیز برابر باشند یعنی چنانکه مقدمه
مذکور یقینی است مثل این مقدمه برابر شدن با دام سنگه
یا سرداران عالیشان یقینی نمی تواند شد
تقریر خد صحت کار

بُادام سنگه باشا گرد جناب خان صاحب ممدوح * همیشه صاحب
ایچین ایچین خجین خجین قحین قحین کهو کهو کهو کهو کهو کهو کهو کهو

کچھ ہیں کہ یہ دیت ہو یا نہ ہو اور یہی جو جو آج جو ہو جا
کہا جو کہ آج کو جو ہیں کہ جو ہمارے اور یہی بات ہے تھا کہ
بادا تم سے کہ آج کو جو ہیں کہ ہمارے کہا کہ یہ عربی
بار سی جاٹ ہو ہمارا آج کو جو ہیں کہ ہمارے کو غلام نہیں
اور جو آپنے کہی یہ ہم جانی تون تو آعو کو جو ہون پورغان اور
سے کہی کو ہمارا مانگت ہو

بمعنی این صاحب کتابت ان با همیت باشد مفتوح و مروت
ساکن و بخشش مفتوح و یاد حق ساکن • ایچین • یکسر اقبال
و یاد حق یکی و حکمت مکتور و یاد حق یکی و نفاست غده کله ایدیت
که هیچ معنی ندارد و غیر از اینکه او از خیده بایستندگان زمین برج
باشد هر چند حکمت در زبان برج نیست لیکن در حالت خند و آیین
لفظ از خنجر و ساکنان برج با حکمت بر نمی آید و چون خند و ترفی می کند
ایچین خنجر می شود و چون از نیمه در می گذرد قیچین می شود
و این هر سه لفظ یعنی • ایچین خنجر و قیچین • در حرکت و ساکن مثل
یکدیگر اند و در حرف نیز مانا یکدیگر تفاوت از هم دیگر دارند
یعنی حرف اول یکدیگر دارند و حرف اول دیگر می نه از برستی

و مرند اول لفظ ثالث قدرت است * کهنه * باکم دماغی
 باهمت بلند یکی شده و وزارت کهنه و نفاست غنه و بهمت بلند
 اواز تنزل خنده و کھواد * باکم دماغی کهنه باهمت بلند و وزارت
 و اقبال و وزارت اواز تمامی خنده فرقه مذکور * کهنه بین *
 باکم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و چاره سازی مفتوح و بخشش
 و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی طعنها باشد * و کاهی * بمعنی چرا
 * دیت هود * با دولت مکسور و یاد حق یکی و ترجم ساکن و بهمت
 بلند و وزارت دوستی بمعنی مید هید * بادنا * با بخشش
 و اقبال و کسر دولت و نفاست و اقبال بمعنی ان روز و * بو *
 با بخشش و وزارت دوستی بمعنی او * اوری * با فتحه اقبال *
 و سکون وزارت و فتحه ریاست و هر دو مکسور و یاد حق باقی
 بمعنی دیگری * حو * بمعنی بود کتابت ان با حکمت مفتوح و ترجم
 و وزارت دوستی * جو آید * با وزارت دوستی بمعنی
 جو آید * حو * همان که گذشت * بو * با وزارت دوستی همان بمعنی او
 * جانت که با حو * بمعنی جانتا کیاتھا که * آپ کو حو هیں * کو
 با وزارت دوستی بمعنی که استفهاما * حو * با حکمت مفتوح و
 ترجم مخموم بغیر وزارت در تلفظ * هیں * با بهمت بلند مفتوح
 و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی هستند * کنور جو * باکم دماغی

مضمون با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح و ریاست ساکن
و جوارزدی و وزارت نور خطاب سرداری بجایه و اقبال
و خانصاحب * بجای * بکسر ترجم و بهمت بلند و اقبال
و ریاست و یاد حق باقی بجای شمساری * اداری * با اقبال
مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح و یاد حق
باقی همان معنی اداری یا بهمت بلند و یاد حق باقی باشد و اقبال
با وزارت دوستی در آخر بجای ایما * کلاه * نشانه هر دو
کم و ماغی معنی غم و بزرگ * جانت * چنین * بمعنی میداند
* عربی * پیرشید بخشش همان عربی بزبان و با قون برج
* تمسوا * با ترجم مضمون و مروت ساکن و سطوت و وزارت
دوستی بمعنی مثل شما که در آرد و تمسوا گویند * بدیاد همان *
معنی فاضل * کو عو * بمعنی هیچ کس بجای کونی * ناهین * بجای
نهین بمعنی نیست * گهی * بمعنی گفتند * هم جانی * با مروت مفتوح
بعد همت بلند مفتوح بمعنی نازانستیم * خوب و آه که خوشن * با حکمت
وزارت دوستی و نفاست غم و ترجم و وزارت دوستی و اقبال
مید و دعا و نسب و وزارت نور و کم و ماغی و وزارت
دوستی و حکمت مفتوح و ترجم مضمون و تغییر داد و در تلفظ * یون *
با همت بلند و وزارت نور و نفاست غم تمام عبارت بمعنی

من خود پاستند آوازستم علو نسب در آعواز محبت خند
 بسیار از گلویش بر می آید و آنیکم مثل حکمت در هندی نیست
 * پورعان * بمعنی پوریان که از آرد ~~پسند~~ در روغن بریان
 میکنند * سبجنا * نام درختی * عجمار * بمعنی اچار * مانگت هو *
 بمعنی می خواهید سخن راست ناکجما می پوشیدم آنچه
 حق بود در اظهار آن بے اختیار بودم کسی را که دعوائی اثبات
 ترجیح زبان زمان دهمی بر زبان زمان لکنو و پوشاک آنها بر پوشاک
 اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوائی
 بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دهری
 مذهبی است که بامانی در افتاده بود چون در حالت قهر یکی از دوستان
 پرسید که میر صاحب اینهمه قهر بر کیست فرمود که قبلاً خیر است
 این مرد که صاحب نماز و روز را به بینید که چه قدر جو صلاه پیدا کرده
 است که با ما مردم که از ابتدای عمر الی یومناهند اخدای اینقوم را
 مسجد نکرده ایم مباحثه می کند و دیگر اینکه هر کس بزعم خود
 بسند خود را به از بسندیده دیگری میدانند و از راه نادانی
 بحیب خود و انبیز سد مثل قاصد اجوره دار باشند و دینی از که ام
 قصه پورب که کتابت دوستی برای شخصی با سوختی
 برده بود بحسب اتفاق آن بزرگ از دوسه روز بخار

خفیفی ہم داشت بوقت رسیدن قاصد و در ہنم ادا این گفت
 و نماز را گذارد مرد کہ ای بحال را بیدہ کر بخت مرد صاحب کائنات
 آمدہ ظاہر نمود کہ ~~ہیں تو یوں صاحب~~ ^{ہیں تو یوں صاحب} ~~مانے کیے بحال~~ ^{مانے کیے بحال} ~~تہیں کھن~~ ^{تہیں کھن}
 اوتخت کھن بخت کھن دو دو کون مانا بگری دے کے مداری تر
 چوت سرد اس ~~بہیچیات~~ ^{بہیچیات} گو کر ماہیں ~~چھیچیات~~ ^{چھیچیات} جہیں کھن ہو
 مسوس دو دو ہتھون پسی مل دے کے للات مھوین ہے ہیگ چورا
 اوتھا ہے مکیار گرت جہیں اوتھکان لواہر لاک ہی خوپے
 دار ہی ہو یے نو دیہ کچھ آو ہو سو گات سہری اوہیں ہنگ
 میں تو بھاگتھا تھار بھا **شرح این باید شنید کہ**

* پس * ماہا کی طیب مضموم و نفاست ساکن لفظی است
 در پورپ کاے احی در اردو * وینو پاوارت مفتوح
 و باد حق ساکن در حرم و در ارت دو سستی معنی اوشان
 * ناے کے * کای سا کے بمعنی بیار * بحال *
 کسہ سختش معنی راز و میار * کھن * ماکم دماعی مفتوح
 ماہست نامہ بکی شتہ و نفاست ساکن بمعنی کاہی * اوتخت

بضم اقبال باوزارت یکی شده و تا ثقیل با اهمیت بلند یکی شده
 مفتوح و ترجمه بمعنی او تفتحه همین بزرگان اردو * تحت * هم بر
 او تحت خیال باید کرد * دو و کنون مان ^{بزرگان} دولت و وزارت
 دوست و همزه و وزارت نور و کم دماغی ^{بزرگان} مفتوح و نفاست
 ساکن و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و مروت و اقبال و نفاست غنه
 بمعنی در هر دو گوش * انگری * با اقبال مفتوح و نفاست یکی شده
 و گرانباری مفهوم و ریاست و یاد حق باقی بمعنی انگشت * دیکه *
 بمعنی داده کتابت آن با دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
 و یاد حق ساکن بمعنی دیکه یعنی داده * بدری تن چوت * با بخشش
 و دولت ساکن و ریاست مفتوح و یاد حق ساکن و ترجمه مفتوح
 و نفاست ساکن و مفتوح هم مضایقه ندارد و چاره سازی مکسور
 و ترجمه ساکن و وزارت مفتوح و ترجمه ساکن بمعنی بسوی ابر دیده
 * بردانس بحیثیات * با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و دولت
 مفتوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در بیان دولت
 و سطوت در تلفظ و بخشش مکسور با اهمیت بلند یکی شده
 مقدم بر بخشش مکسور با اهمیت بلند یکی گشته و یاد حق و اقبال و ترجمه
 بمعنی مثل گاو صدامی دهند * کو کر ناهیں بحیثیات همین * با کم دماغی
 و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و ریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غده و همت بلند و یاد حق باقی و نفاست بلند
 و جاره سازی مگسور مقدم بر بخاره سازی مگسور و یاد حق و اقبال
 و ترجمه همت بلند و یاد حق ساکن و نفاست غده یعنی شانی
 سرگ میخروشد و میفد جمع برای تعظیم است * بنوا مسوس *
 و باکی طینت مگسور و تانقبیل ساکن و وزارت و اقبال و مروت
 مفتوح و سطاوت و وزارت دوستی و سطاوت برین
 شکم مالیده * دو دامن خون بلبلی و یکی * یاد دولت و وزارت
 دوستی و هر دو وزارت نور و همت بلند و ترجمه همت بلند
 یکی شده مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و باکی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکم کشتی
 ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کرم و ماغی مفتوح
 و یاد حق ساکن یعنی بر هر دو دست زور آورده * لالت بخودین
 ای تیک * بکسر شکم کشتی و شکم کشتی و اقبال و تانقبیل
 و بخشش مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت بان هر دو
 یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غده و همت بلند و یاد حق
 یکی و تانقبیل و یاد حق یکم و کرم و ماغی ساکن یعنی برین
 بر زمین گذاشته * چو ترا آفتاب تکیار گرت چنین * بخاره سازی
 مضموم با وزارت غیر مفتوح و ترجمه و ریاست و اقبال

و اقبال بمضموم با وزارت غمر محفوظ و تاهی ثقیل با همت بلند
 یکی شده و اقبال و یاد حق مکسور بمشغلی سرین برداشته و نفاست
 مفتوح و کم : ماغی ساکن و مکسور هم میتوان ^{نمی تواند} و یاد حق و اقبال
 و ریاست و گرانباری و ریاست هر سه مفتوح و ترحم ساکن
 و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی بینی بز بین
 می نمایند * او نکان تو امر تر لا گهی * با اقبال مضموم
 و وزارت غمر محفوظ و نفاست ساکن و کم و ماغی و اقبال
 و نفاست غنه و ترحم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند
 هر دو مفتوح و ریاست ساکن و ترحم با ترحم هر دو زن امر و شکر کشی
 و اقبال و گرانباری مکسور و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن
 بمعنی او شان را حالت نزع بهم رسیده است * جو بی د دار بدی
 هوے تو دیکجه آد هو * با جوانمردی و وزارت دوستی و پاکی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح
 و اقبال و ریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسور
 و یاد حق باقی و همت بلند و وزارت دوستی و یاد حق مکسور
 مبدل با هرزه در تلفظ و ترحم و وزارت دوستی یا وزارت ساکن
 بشرط فتحه ترحم و دولت مکسور و یاد حق یکی و کم و ماغی مکسور
 با همت بلند یکی گشته و اقبال محدود و وزارت مفتوح و همت بلند

مفوح و وزارت ساکن باین معنی که اگر مشتاق دیدار است
دید و بیاید و سوخت سسری او زمین بکست بین تو بجاگ
تهداز بها با ساحت مفوح و وزارت ساکن و گرانباری
و اقبال و ترحم و سطوت مفوح و سطوت مشهور و ریاست
و یاد حق باقی و اقبال مضموم با وزارت خرم و لذت و بهت بلند
و یاد حق یکی و نفاست غن و پاکی طینت مفوح و تار ثقیل مفوح
و کم دماغی ساکن و مردت مفوح و یاد حق ساکن و نفاست غن
و ترحم و وزارت دوستی و بخشش با بهت بلند یکی شده
ما قبل اقبال و گرانباری ساکن و نامی ثقیل با بهت بلند یکی گشته
مفوح و اقبال و تار ثقیل و بخشش با بهت بلند یکی شده
و اقبال بمعنی اینکه من خود سوخت بی پیر را بر زمین زده و گریخته
هرگاه این گفتگوهای سماعه خراش که سوان روح است بکلام
فصاحرا بر باشد میتواند شد که لباس و زبان باشند بجان دهمی
با پوشاک و گویائی اهل لکهنو نساوی آید و هرگاه این مقدمه
هم بوقوع انجامد به ثبوت رسد ممکن است که فصاحت نواب
عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیده شود چون نساوی
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و
همین قیاس مساوات شاد جهان آبادیان با اردو دانان لکهنو

باطل پس همچنین برابر شدن نواصب مهر و ح با حضرت
 پیر و مرشد من در خوشش ^{یکسانی} بدلیل قطعی بدینی البطلان
 است هر که درین مقام گمان خوش ^{شخص} آمد باشد یکبار
 رسیدن او در حضور عالی علی ^{الخصوص} در ایام هولی شده
 است تا به بند که راجه اند در دهریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت
 من در مجمع حوزة اعدان و گویا از نیسان می بارد یا از زبان
 انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرد ام و درین مقام
 مذمت سخنی است بس بار یک که بار یک طبعان درین
 راه در چاه شهر سیفاظند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین
 همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب
 و هواد سر زمین لکهنو بر آب و هواد سر زمین دهلی مقصود من
 بوده است بلکه برای تنبیه کافیه است که از راه حماقت
 فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتولد شخص در شاه جهان آباد
 و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور
 بار دو است سوای بادشاه هند وستان که تاج فصاحت بر سر
 او می زبید چند امیر و صاحب شان و چند کس دیگر و چند زن
 قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که درینها استعمال
 یافت زبان اردو شده نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هر چه گفتگو کند معترف باشد اگر چنین باشد ساکنان معلوم
 چه تفسیر کرده اند که زبان ایشان معيوب و خالف اردو شمر
 می شود یا مردان سادگت باور به که در دال الحکایت می باشد از
 کجا که گفتگوی آنها ^{ساده} باشد و این معما آسانی تمام حل می توان کرد
 یعنی اهل معلوم و سادات مار به ماد صفت تولد در اهلی صاحب اردو
 یسده چرا که از زبان پدر و مادر و هم و حال و شوهر سال و شوهر عمه
 و صف و ظن شریف و باشد کما انکار شجاعت و سخاوت
 و سافر پوری و آفا پرستی و شادوری و با هر رنگ
 در افتادن و خاها و دن ادمه و روی ادر حرف ردن و ادر ط
 عر و شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه هیچ
 الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیرشان دادن و وضع عیاشان
 شهر را از قبل آرایش بدن برحت مار یک شتمنر گو
 و کمار می موم پدا شتن و در مدش دستار و دتار و گفتار
 پیروی اسباب کردن و تقلید خوش لباسان پای تحت را باعث
 انحراک از طریق محاکات انگاشتن می شنود و خود را در هر چهره مشاء
 حد و پدر می خواهند و از س که کسی بگوید که ظالمی در صحبت
 شاه جهان آمان حرف ردن و در ادر قش و دستار پیچیدن را
 ر وضع برزگان خود را موش کرده است و شها لسمه که یک

لفظ ازین شهر بر زبان ندارید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امراد
 خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجدارای رهنگ و گوناوه و دهانه
 و اندری و کترهام و انبار و دانسی و جصار و میرآل و پاول و غیران
 بگیرند و در اینجا اهل مغلوبه کال را که آبای شان از لاهور
 و پشاور و کابل و غرنین و بلخ و بخارا و سمرقند برآمده اند و خود
 شان کلاه پشاورنی کج بر سر گذاشته و یک چشم را با آن
 پوشیده راه روند و برادر را بهائی صاحب یا بهیاد بهائی جان
 گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست برندارند جمع کنند و صاحبان
 باره آدم شاه جهان آبادی را بیوفا و نامرد و زنا نه پنداشته
 میران را در موره و کتهوره و جاستقه و ککرولی و بدولی را در هر گنبد
 آباد کنند و نان خمیری و زردک در گوشت گاو باسی نفه بخورند
 و قرپ و دود حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش
 شش تبریک پیاله بر از دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی
 آن نیم سیر روغن داشته باشد بالخم البقر همین کیفیت
 و دندان خمیری که نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن
 طعام و شستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند
 که ما برای هندوستان بر نیم سیر بلا و بست روپیه صرف مینمایند
 و تنها در خلوت بابیگم یا خانم یا لولی زهر مار می کنند و یکد ولقه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق سارنگی نوازی با قریب خاکی
می شود برای همین هندوستان خراب شد ایسی کھاوٹے سے
تو گرو کھاوٹے بر قوال سید صاحب در باب خرابی هندوستان
انچه می فرمایند معتقد و تصدیق است لیکن بے سلیقهگی را سلیقه
نمی توان ساخت بالجمہ این حالات خلاف کسانی است
که انچه از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر و
اهل سلیقه بیستند نزدیک آن نمایند و پیردی اشخاص صاحب
سلیقه شعار خود سازند و رای پدر خانه امرا بهم رسانیده در خلوت
و جلوت مصاحب و دبستان شان باشند و هر چه از ایشان
در نظر اهل سلیقه نیکو نماید از آن اجتناب و در زید و مریون
احسان معتبر خزان شوند مختصر اینکه چنین کسانی را مالک اردو
و صاحب زبان نامند و این بابانی میانی این زبان باشند و
دیگران بمنزل شاگردان در خصوصت یکدیگر و حسن تکلم پیرو ایشان
شیر خوا و لا دیش در دہلی اتفاق افتد خوا و در دہلی از پر گہ بدیل کھند
یا قصہ از قصبات پورب لیکن اصلش شہ ط است که نجیب
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل قصی گشت
و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی و رعیت نباده و سبت
قدرت کامل است چندان استعدادند از دیگر ساجران در سلیقه

زیاده از متقدمان شوند و چیزیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود
صاحب شعوران زمانه جدید آنرا به ازان رونق دهند چنانچه
اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف
است و هم چنین در ترجیح خط میرعماد و آغاز کشید بر خط میرعلی
کیرا مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن
متاخران از بار احسان متقدمان خم است زیرا که هر که اول است
اوستاد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیرو و رونق دهند چیزهای
ایجادى او پس چنانکه کمال موجد جدید زیاده از کمال موجد قدیم
ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس دور از
قبول خاطر باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکنو
بر کلام و لباس و ادائی معشوقان دہلی واضح و مبرهن است
زیرا که اهل لکنو سلیقه خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها زبرد
و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیز مثل آنها باشند و هر چه خود
از قبیل نزاکت صدا و حسن تکلم و حرکات و نشین و قطع
پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است
مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاد جهان آباد اند
لیکن سه دلیل قوی بر فضل دہلی موجود است یکی اینکه
صاحبان لکنو گویند که سلیقه ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این مگویند که سلیقه مار یاده او باشد کمان میگاه است و نصیب
 تر از اهل کلنگه ایتم پس حسی در شاه جهان آباد است که
 فستقهای شهر دیگر هیچ کلام و وضع جوهر در آن وضع آن شهر می جویدیم
 اینکه ساکنان کلنگه از آنکه اسلافشان سردر و بجاگه شده اند
 صاحب سلیقه های کلنگه پوری باشد از بجا در یادست توان که
 که یادست تو که پدر کلنگه خود را در اهلوی پیدا کرده و سکه قدیم
 پوری دیگر اینکه اگر کسی پرسد که شما مدت خود در کلنگه
 بود آنرا دیدن شما همین است ششم آلوده و در دنگ
 که دگویند حد اکنده که ماسوطن این خانام ششم شما که ام چه
 مارا از پس خاور یافتید که وطن مارا می پرسد آیا لباس مار
 لباس اهل پوری می دید یا طرد تنگم طلاف شاه جهان آباد یا
 دیده اید اگر که ام لطفی خارج از اردو شیده و ما ش
 بی تکلف مگویند که مار دیگر مردمان ماریم در یسورت اگر طرد
 ثانی مگویند که ما لطف شما در محاوره اردو بیرون است گو
 که این لفظ افاان میر صاحب که خانه ایشان در شاه جهان آباد
 نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر مردمان داشتند به اینکه نام
 منزل که در شهر یا مستور نگار می بود استعمال می کرد آید
 حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فستقهای امانا بید کلام جو

از فصاحتی، دهللی جویند و ترجیح لکهنو بر دهللی در زبان و شایقه همان
ترجیح است که محله تراهر پیر مخان را بر کتره نیل که هر دو در شاه جهان آباد
است می توان گفت که در شاه جهان آباد ^{چندین} ~~چندین~~ باشندگان
هنگامه سید فیروز به از ساکنان کوچه گهاگشی رام است
یا فالان فصیح دهللی که مثل خودی نداشته حال در لکهنو می باشد
و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین
خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را
بذات خود در بطی با فصاحت است اگر ساکنان امیتهی و کاکو ری
در شاه جهان آباد از سبب نوکری سکونت خواهند گزید
آنها و اولاد آنها را پوریه خواهند گفت و همچنین شاه جهان آبادیان
را در یورپ دلی وال و باین دلیل هم که اهل یورپ خود را در
نجات زیاده از آنها گیرند مغایرت دهلویان یورپ را با پوریان
ثابت می شود پس باشندگان لکهنو کسانی باشند که علم را
علم یا علیم بکسر علو نسب و شکر کشی یا بکسر علو نسب و شکر کشی
و باد حق باقی و مروت گویند عقل را عقل بکسر قدرت و
طالب علم را طالب علم بکون شکر کشی و فتح بخشش و کسر
علو نسب و شکر کشی و سکون مروت یا طالب علم بر زبان دارند
و غرض ما از باشندگان لکهنو باشندگان شاه جهان آباد که بعد از

خرای داد الحاق و در لکھنؤ مسکن اختیار کرده اند و از ما می شد گمان
 دهلی که آنها را اکثر از مسکن لکھنؤ میدادیم باشد لکن لا بد
 و کار کوری و این سر و سر آمد هستند در این صورت ترجیح ساکنان لکھنؤ
 بر ساکنان دهلی ثابت شد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان
 بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن
 در نقد صاحب دلخواه چند چهره دلپسند در لکھنؤ ایجاد نموده اند اگر
 در شاه جهان آباد می بودند در درهم می رسیدند اما قوت ایجاد می
 خود را ظاهری کردند و این گفتگوی ایشان که سرددی و پهلوانی
 و شوخی که زبان کسی لکھنؤ را از کار خانه عیب عیان شده
 است زبان شاه جهان آباد را نصیب بدست میاید یعنی است که
 هر قدر که زن و مرد صاحب سلطنت شاه جهان آباد در لکھنؤ آمده
 اند در شاه جهان آباد نموده اند و اسحق هرگز باعث بر دست
 دار الحکومت بر دیک عفا نیست از این سبب که سپاهی
 و مصاحب پیسته و لطیفه گوید که هیچ و نهال و مطرب و فیه
 جوان در این شهر هر از دهلی آمده اند که ام کس از این مجمع است
 که عمارت در دهلی و در لکھنؤ صد سال گذشته باشد را نم
 هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیش از این تعمیر بدیرفته باشد
 و مسرت به شاه جهان آبادی کنند بدیده ام مگر که بایک در وقت

خادم مکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چند روز حکومت این ملک داشته
 و عمارتی برای بودن خود و مستجیری و پایی و چاهی ساخته در اماکن کهنه
 بزرگان خود می یا شدند خداداند اصل آنها از کجا بوده و ازین گفتگو
 قباحی بر نمی آید که بنده خدائی بگوید که حاکم الیه آباد امرای حضورش به
 از حاکم شاه جهان آباد و امیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه
 جمشید هندوستان از سبب بعضی عیوارض الیه آباد را مستقر خلافت
 بناخته باشد و امرای عالی قدرش با مصاحبان و دسازان فصیح
 و بلیغ خود میرا بخابروند و دیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد
 نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدم دران عازم
 آن شهر گردند تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان در آنجا نماند سوای
 بعضی گوشه گزیان توکل پیشه و در قلعه شاه جهان آباد و تمام
 شهر است گرد گویند بعضی بکمان بد نهاد داخل شوند و جالبهرا سنگه
 و کهنه آسنگه و بجهو کاسنگه کعبه در اوج سنگه و حرمت سنگه
 تر کمان و بهاگ سنگه بر و الیه مجلس آرا گردند انصاف باید کرد
 که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در الیه آباد
 مسکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو و وضع
 پوشاک و سر و دودادای محبوبان که درین شهر است
 در شاه جهان آباد نیست کشتی نمی شود چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد بالآباد رفته بر چهند استنگه چو تره که از
 نیست بو تر پستی یا گاومی با چھیان بد هلی رسید است مانند
 روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست مویز اینکه انچه دهلویان را
 در لکهنو در زیر سایه کسایت جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد
 و در خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را بهم
 باد دیگر چیز با بغارت پرد و آفتاب اقبال شانرا اگر فتنه ظلمت کرد
 چون کمال هر صاحب سابقه از قسم ایجاد نو شک و خیران در وقت
 تو انگری ظاهر می شود و شاه جهان آبادیان در شهر خود نیست
 محتاج بنان شبینه و کستران می خورند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب
 جاد و ثروت اند در این حالت سلیقه دهلویان که در لکهنو میباشند چگونه
 زیاده از سلیقه دهلویان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فسادیت
 بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست
 که هر شهر را از بانی است مخصوص بان شهر هر کس که در آنجا متولد
 می شود بزیان ان شهر حرف نمیزند مثلاً لاہوری لهجه پنجاب بالفاظ
 انجا دانی کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزیان دارد و همسچنین
 بندیل گندی و مارواری و سیواتی و دگنی بزیان مالک خود را خوب می دانند
 و در میان افراد در صنفی ازینها اسلاف فرق کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو
 که از گفتگوی خود و بزرگان ایشان اصالت پورب می بارد خواه تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان
 بعضی الفاظ وطن شریعت ترک نمایند همچنین کلام
 باشند در شهر دالالت کند بر مولد و موطنی بخلاف باشندگان
 دهلی که بعضی راه کابل در تکلم نشان دهند و بعضی در وازه
 پنجاب بر روی سماع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجه
 سیران پور و جالنده بترسانند و حصه از بوی گلاب
 بدماغ حاضران رسانند و بعضی بالفاظ روح پرور شربت
 جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو
 حرف زنند در چنین مقام عقل را قلم سر اسیره است که زبان
 شاه جهان آباد که ام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یا لاهوری
 یا پوربی یا غیران زیرا که ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد
 بزبانهای مختلف سخن می گویند در حضرت دهلی جاوه ظهور دارد
 هر حال بعد تا من بقدر سلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود
 و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان
 اشخاص قابل مضاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان
 هری بکر و کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهید و الفاظ
 خدیم و تبع از قبیل شاگرد پیشه امر است تا خاکروب هم داخل
 جماعت باشد این جمیع هر جا که برسد ادانها دلوال

گفته شد و محله ایشان محله اهل دهلی و اگر تمام شهر را مراکز
 آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حشرات
 در پنج شهری می ایستاد و در فقری است بیست گانه شده گان
 مرشد آما و عظیم آباد سرعم خود خود را اردو دان و شهر خود را
 اردو دانند و بدین که شاه جهان آبادیان فقیر یک محله
 در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علی خان
 عرف میرن و نواب قاسم علی خان مالی خاها پس در
 در مرشد آباد یا ریاده و اهل معاو ره و دیگر اشخاص
 شاه جهان آبادی درین بحث میزدند و در لکھنؤ و سب
 • قرب تمام شاه جهان آبادیان تسبیح و غیره جمع شده اند و این
 شهر شاه جهان آباد شده است لکھنؤ نموده است پوشیده و باید که
 در وقت سراج الدوله کسی مسدودان و چند نفر از نقالان
 که هندی میباید گویند و در معنی و در کسی و یکدیگر و گنجه و در
 مان مادی و در اردو مرشد خوان و یکدیگر و سری فروش و محدود
 بریر مامید مسافع از شاه جهان آباد مرشد آباد و در آن که در آن
 وقت محدود بریر هم تعبیرده را اردو و در دهلی حرکت مرشد آباد
 می کرد و در وقت نواب میرن که خود را امانک می گردسته و آنکه با
 جمع شده بودند تمام معاو ره و مادله و در آنجا بود و میباید این مانک

از جهت خارج اند ازین جهت که بانکه ادر هر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بلا ددکهن خواه در بلا ددنگال
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
که واکج راه رفتن و خود را بسیار دیدن و گهرنوش را اندر
اداکردن شعار و عادت ایشان است چنانچه ہماری
بکری را همراهِ انکه را گویند مثل افغانان که در هر شهر دستار
و زلف و خلیل و آ و چه گفتن ایشان مبدل نمی شود و در
نواب قاسم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد چرخ عبادت بآئین جدید
و طرز و فریب و تحقیق الفاظ و ملاحظه فصاحت و مراعات
نماغت و لطیفه گوئی و نیز در سخن و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای
نوبینار است و موای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
همچنین پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بداد در سخن و لطیفه
سیرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
با نواب میرن بودند را هیچی محضو را پر نور نمی دهند ازین جهت
لکن بر شهرهای دیگر شرقی مرجع و جان شاه جهان آباد است زیرا که
فصاحت و سلیقه شعرا و ان که جان آن شهرها باشند درین شهر
مجموعه اند . شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکنو

جان اوست و جان را بر آینه بر قالب ترجیح است این هم
 در ارجیل وصف شاه جهان آباد کرده می شود چرا که شاه جهان آباد
 با جان و قالب یک شش می باشد قابل است جانش اینجا آورده اند
 و قالب در اینجا گذاشته اند تا ترجیح دم طاووس در بزرگی
 بر طاووس ظاهر است که طاووس تمام نباتات مجموعی را با سبزه
 که دم نیز در آن داخل باشد در مصورت بزرگی دم نبات
 نمی شود مانند ثابت نه به دن بزرگی جز بر کل هم چنین لاکه و اگر
 حالا جان شاه جهان آباد می گویند نه جان پویاب اگر به از شاه جهان آباد
 گویند می زنند چرا که این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است
 و بزرگتر بودن دم طاووس از طاووس است * دیگر * از فصیحان
 محمد اسماعیل خان مومنین الدوله و میر سید پسرش نجم الدوله و افتخار الدوله
 پویاب میرزا علی خان و پویاب سالار جنگ لطیفه گو یار و خوش
 کلامان و پیری پیکران دهلوی در صحبت ایشان از سبب
 مصروف بودن بعباشی جمع بودند * دیگر * میرزا رفیع الله
 و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف
 زدن گودر شعر مصروف و زن و قافیه چند لفظ خارج از اردو
 نیز آورده * دیگر * خواجه حفیظ الله مرحوم * دیگر * میرزا ابی
 و میرزا و خواجه شیرین خان و اعتقاد الدوله و میرزا مثالبی صاحب

درہ اندہ چہارم درآر استگنی تاج بیان بکھر شرح مصطلحات دہلی

تو نے اور گئے * بمعنی حواس اور گئے * تمہارے لڑکے بھی
کبھی گھسنو کے بل چلین گے * یعنی خم بھی کبھی سچ
بولو گے اور راہ پر آؤ گے * کافور ہو جاؤ اور چھو ہو جاؤ * اور
ہو اکھاؤ * اور پیچھا چھوڑو * اور معاف کرو * اور دال فی عین
ہو جائے * اور رے و اور بررو ہو جائے * اور بہت ہو جائے * اور دفع دھان
ہو جائے * اور اذ طرف متوجہ ہو جائے * اور کھان آئے * اور کہو تو ہیں گھم
چھوڑ دوں * اور فرماؤ توقبا لاسگو اوں * بمعنی بھانے جاؤ * مرنے ہوں *
اور جی دیتا ہوں * اور لوت لوت ہوں * اور لوت لوت ہوں * اور ہاتھ
پانوں توڑتا ہوں یا توڑاتا ہوں * اور خش کرتا ہوں * یعنی عاشق
ہوں * جی پر اتا ہوں * بمعنی ازین کارا اجتاب دارم * چو کری
بھول گیا * اور کھو یا گیا * اور ادھی کچھ ہو گیا * ہمہ بمعنی بی حواس
شد * چھینتا دیا * اور آب پاستی کی * بمعنی فریب دیا *
برے پاک ہو * اور قدم آپکی چو ماچاھے * اور آنکھ میں تمہاری
ذرہ بھی مانی نہیں * یعنی برے بی حیا ہو * آب بھی بہت بزرگ ہیں *
اور صاحبزادے ہیں * اور عجب معصوم ہیں * اور طرف

مسخوں میں * اور درخار زمین * اور ترے صاحب شوق ہو
 اور عقل کے پتے ہو * اور آپکی کیامات ہی * اور کئیامات کو
 پہنچتے ہو * اور عقل چہ کیست کہ پیش مرداں باند * اور
 عقل ترے کہ بھیس * اور حوی شعور کی اور مل کے تیری سمجھ * اور
 کیوں ہو پد رہا تیرے سر توں رو * اور اں پر ہر می ہر چوں ہو *
 اور آپ بھی کچھ * اسلے سے کم ہیں * اور اسی اپنی سمجھ
 ہی * اور نہ تو ایسی عقل مول لہجے تو تیر ہی * اور ولی آدمی
 ہو * اور دال کے تو تے ہو * اور در دہ تھے ہو * اور کوئی رور
 خدا کے مدے ہو * اور ایسے وقت کے لال ہو حکم ہو * اور
 داماؤ کی دور ہلا * اور آپ کے بھی حد فے ہو طے * اور
 قرماں اس فہم کے * اور کیا جو سمجھتے ہو یعنی سبار احق
 ہند * عجب دات شریف ہو * اور کئی بھٹے آدمی ہو *
 اور آپ میں بھی کوٹ کوٹ کے جو بیاں بھر می ہیں * اور
 سب سر رگیاں تم پر بھی حتم ہیں * اور آپ سے بہت بہت
 امید ہی * اور اسی کیا ہی خدا آپ کو بہت سلامت رکھے * یعنی
 ترے دات ہو ۱۴ * تم بھی بہت دور ہو یا بہت ترے آدمی ہو *
 اور لے دھب آدمی ہو * اور معلوم ہیں تم کوں ہو * اور کہو تو
 سہی کیا ہو * اور کوئی عجب ہو * یا فہر ہو * یا سنم ہو *

یا تم سے خدائے مہین رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں *
 اور آپ ہمیں کون * اور نہت کدھب ہو * یعنی بہت خوب
 آدمی ہو * ہرے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی اس میں کہہ سکتے ہیں کہ شخصی
 مشہور در پستہ باشد و ستور در کار خود داشتہ باشد
 آنکھوں اندھے نام نین سکھ * این مثل در مقامی گفتہ شود
 کہ شخصی دعوائی امری بکند کہ بآن ہیج * فاسبت نہ است
 باشد ہم آپ سے نہیں بولنے * اور کیوں آتے ہو * اور
 ہماری پاس نہ آئی * اور کہاں چلے آتے ہو * اور صاحبکو
 کس نے بلایا ہی * اور جبر باشد کہ ہر کرم کیا * اور
 یہ چاند کیسا نکلا * اور کہیں رستا تو نہیں بھول گئے اور
 گھر کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہاں ہی * اور میں تو صاحب
 کو نہیں پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق بادوست
 وقت ملاقات باشد * گھر کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
 کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام یا قایم لازم صاحب
 لیاقت خود نہ اند و وصف دیگران بکند و زرا خرچ کردہ کار
 از انہا بگیرد * ہزار دن یا سیکڑ دن یا لاکھوں یا کروڑوں بے
 نقطہ سناؤں گا یعنی بہت سی گالیان دو ٹکا * اور صلّ و جلّ * اور
 واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

اور یوں ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش چراغ شام *
 اور دوا چہ ترے * اور سبحان اللہ * اور آنا * اور ہوی می ظالم *
 اور یہاں مر ~~خجک~~ بھی پر جلتے ہیں * اور کیا مذکور ہی *
 اور کہیں نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
 آپ کی کیا چالانی * اور رحمت خدا کی * اور شاہ باس * اور آمریں
 صد آمریں * اور با * ک اللہ * اور ایسے ہی باتوں سے تو مقبول
 ہوئے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ العلی * اور ادا ہو جی * اور
 اد ہو * ابن جمیع کلمات مستطابہ مدح دلالت کدہ مذمت
 شخصی کہ فعلش خلاف طبع ایکس باشد * اور ہینگ
 دہینگ بلوکاراج * اور اندھیری نگری چو پت راجا * در مقام
 اوصافی حاکم دریس دکر کند * کام کیا ہی * اور فہر کیا ہی
 اور غضب کیا ہی * اور سنم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ آتش
 گہون مار پانی نکالنا ہون * یا لات مار پانی نکالنا ہون * یعنی
 ہرچہ از دیگری یا پیدارسن می آید * گھڑ کی پتکی ماسی ساگ
 ابن عبارت در جواب کسی بگویند کہ لات بجا زدہ باشد
 * ماسی رہے نہ کتا کھائے * یعنی اسراف طعام در خانہ ماسی
 است * آب سمن گرہ پر گئی ہی * یعنی دشمنی با ہم ہم
 است * قاصی حی نم کیون دلیہ اشہر کے اندیشے

در حق شخصی که بیجا غم اغیار خورد اسماں کنند * بال بال
 گج موتی پر دے ہوئے پتھی ہی * یعنی بن سنور کر پتھی ہی *
 جو کھے مین برے * یا بھارت مین جاے * یعنی مارا باین شخص یا باین
 چیز ہیج سر و کار نیست * چاند کو گھن لگ گھر * یعنی باد صاف
 خویہا یک عیب ہم دارد * اس بات مین با لگتا ہی * یعنی
 این کار معیوب است * شرم بھی نہیں آتی * دل مین تو سمجھو *
 کبھی شر مایا تو کرو * سکود نیامدن دوست * بہہ منہ اور
 سولہ کی دال * اور آپکی بھجوات ہی کہتے دیتے ہیں * اور ایسے جی
 اور بل بلے جمائیری دھج * از مین ہر چہ مارا عطا ح یکی اینست کہ
 این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکه اینہم دعوائی
 بزرگی از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شماست معلوم
 مئی شود چہ حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری این قابلیت
 ہم رسانید چہ ہارم اینکه بنام طرز رفتار و بالیدن تو بر خود کہ
 باد صاف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری
 * کچی بارہ * بمعنی یاس مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی
 عبث لاف بیجا میرنی * کانے چوت کنو ندے بھیت * وقت
 دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی
 کہ پنهان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصالحت خواہ

از راز و رنجش * لاواخا تون * بمعنی لعبی است که از چوب
 سازند و گدایان آنرا لباس پوشانند و بدینوسیله اطفال در دست
 خود بزرگسازند و تحصیل قوت نمایند * گویر گیش * اورگل بھرا
 اورستہ * اورگتا * اورتا تھا * اور دت اکبر * اور
 بھیا * اور فیل منگولسی * اور چک پیا * اور مرغ
 اور چوکر * اور گیتا * بمعنی فریہ * تنکا * اور مٹیری * اور ناگاہ
 اور بوکھا * بمعنی لاشہ * پتھر پھوڑا * نام جنی کہ در شاہ جهان آباد
 مردم نامی شکستہ چند ول گداگر بول * اور گاہ
 گتھول بانسی بھنبھیری میرا نام * اور گھوڑ گھنڈے چوٹے لیدے
 اور کالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور آئین
 اور کبھی * اور دیر باز شاہ * اور آنکھ محول کرد و اپیل ہی ہادی
 وہی پھلیل * اور چھاپن مائین گھول گھائین راجا کے گھ
 پیتا ہوا * اور دورے آپو کوئی ایسا بھی داتا ہو چرما کے
 بند چھتر ادے * مونگ چناد گہ وئی دو * میری آتو کیوں
 آتے * اور لوہری * اور تھوڑی * آڑین باز یہا لوہری
 از دہلی نا نکابل رواج دارد تفیلس اینست کہ اطفال در مویشی
 چند روز بعضی جوانان را ہذا گر فہ محکمہ محلہ بدروازہ ہذا
 روند و بسر و دی سر و ہاے خواندہ چیزی نقد یا یکدہ ہرم از

خانه بگیرند و ششبی آن انبار همه را آتش دهند و بنفوذ جمع شده شیرینی
طالبید و بر خود قسمت کنند این رسم از رسوم هندو است لیکن اطفال
همل اسلام هم بازیچه فهمیده شر یک هندو بچگان شوند * تیس درای *
عبادت از صورتی که در ایام قریح ~~بهر~~ سهره کو دکان
از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هر چه در پنج
شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده با هم
حصه کنند لیکن دختران بجای تیسورای جهنجر می یا جهنجا سازند این
بازیچه حالا در بلاد پورب هم رواج دارد و از بازیچه های دیگر
کبتی و با گله بکری و وزیر بادشاه جوانان هم مشق کنند و با جا
مروج است و دیگر بازیچه ها مخصوص با اطفال است لیکن هر قدر
که زمین با جای دیگر نرسیده تفصیل آن پیشتر بتقدم آمده
* بی سرتا پھول پان بیچتا * وقت بازی کردن با پله چفته
که هندی گلی دند آگویند قاعده است که اطفال با هم قرار دهند
که هر کس از میان ما شرط از دیگری در باید چند بار یعنی هر قدر
که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی
دند آرا بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رانده مثل تیر
راست برود و هر جا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد
باید که دست بردست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود اور وقت روان شدن مار مان دادن چوب پار و مد کور
 دست طرف ثانی ماند که منی سرست تا پھول بان بچنا گوید لیکن
 شہ ط است کہ تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن همان یک نفس
 باشد و سلسلہ پیچہ کم منقطع نگردد و اگر از اس عہدہ دریاید
 دست خود را دست طرف ثانی بدہد تا ہر قدر کہ مہر و شہد باشد
 دست خود را قوت تمام بر پشت دست آن پیچارہ سرید و این
 عمل را ارمان آورد و کسی گوید ما چارہ ساری مکور و مردت خاکس
 و تا ثقل و ماد حق مانی اکثر حوں ار پشت دست اطفال
 روان می شود کیلی والے لال * ادا دار معان وقت کشیدن
 آب ار چاہہ برای درختان * گول گول مات * معنی سحیہ
 کہ چند احوال داشتہ باشد * موتی پروناہی * یعنی سفیان
 دلاویر می گوید گھاس کا تنہاہی * یعنی حرمی می رند کہ نصہم کسی می آمد
 * گل کترناہی * یعنی سحر ایلہ دریم می گوید وہم مابن معنی کہ
 فترہ مہامی کند * ریوڑی کے پھیر میں آگیا * یعنی گرفتار بلا شدہ
 * ہر یا کے * اور ہر یا والے * اور مرعیکے * اور مرعی والے *
 اور * جھاپہو کے * اور جھاپو والے * اور دھدھو کے * اور
 دھدھو والے * اور لگلو لو کے * اور کٹو لو والے * اور لگلو لو کے پیچہ
 اور تتر سکے * اور تتر اور فی کے * اور رگاتر جٹیکے * اور جٹیکے کے

اور گواہی کے * خطاب بشخصی کہ اور از عم خود احق
 ہندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی وانا دینگے * یا ایسا ہی
 وانا دینگا * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان و دیو گایا ہی
 قافہ خیری خیری یک لفظی است کہ مکرر مکرر آرنڈ باختر سسی
 مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مقوج * باج باج
 اسد محمد کارج * عبارت ادا مان کم قدر از قبیل خدمتگار و افرش
 و غیران وقت زدن گہریال * لہو * بمعنی دستار * داب *
 بمعنی کر بند بر کمر * چھد کی * اور پدری * اور پودنا * بمعنی
 ناتوان و کم زور * کتھہ پتی * اور الو کی گاندہ فاختہ * اور الو کا بچہ *
 اور الو دا چرا * اور می کسی مورت * بمعنی مرد ابلیہ * گلو *
 با گرا بناری مکسور و لشکر کشی * شدہ مضموم و وزارت
 دوستی خطاب با دختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پاد گھابرا
 سراسر و حیران * سر جوت * بمعنی نفرت آید یا موجب
 نفرت کہ ہندی چرنامہ لیکن در اصل بمعنی رشک است
 * بد باد ہمان * ادم بسیار قابل * پزدہ پتھر لکھ لہرا * بھنے اینتہین
 ماندہ کچھری گئے * یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند
 * شور بور * از زبان مردان * و شہر بور * از زبان زنان بمعنی آلودہ
 سر تا پا * رنگ ہی جہر رنگ ہی * دوست باد دوست

وقت خوش شدن اویجائی مبارک باد گوید * جان چھلا * اور فانیم جان
 اور بیگمان * اور زنائی دیوانی * اور کربانی * اور جہشت کی
 قمری * اور دور یاد * اور خاص پیاری * اور جان صاحب *
 اور مین وازی * اور بی جی * اور بھوجی * اور ہو جان * اور
 گھونگٹ والی * اور پردی والی * اور اے جی * اور ہی ہی *
 بعضی مرد شبیہ بر زبان در لباس و کلام و حرکات * سوا * اور
 * متھو * خطاب یا منی از راه شفقت * بیجی * اور خام پار *
 اور کسو * اور متیا * اور نرج * اور مال زادی * اور خدی *
 اور خیلا * خطاب بزن سرکش بیجیای بد زبان فتنہ پرواز * مرد
 شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کالا منہ بیلے ماتھہ پانوا گندگوئی
 زبان جوان پر چھڑہ در حق کسی کہ نفرت از وہم رسد خوا
 بظاہر خواہ باطن * دو گدہ می چپی * شمعش غیر نایت بر یک قبول
 و نگاہ از اند * طرف دو چیز * سیاهی لے دیایابی * بعد
 در خواب حرف می زند و برخاستہ با مردم دست و گریبان
 می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگر
 کہ دو چار آدمی گردد در بیغ نمی داند و سوز حکم پیدا بر و نمی تواند
 کرد کہ هیچ خبر از خود ندارد * رو بین ہو جانا * نایزد قس و غایت شدن
 * دھتر * اور رستم * اور رستم کا بچا * اور تیش مار خان

بمعنی زبردست * دهنا سیتمه * از رجات سیتمه کا کما شده *
 * اور کو بھی دال * اور گانتجه کا پر را * اور بھرا پر * بمعنی مالدار
 * مین سہی ساست آئی راجہ کی گانہ کتائی * لفظ سہی دراصل
 صحیح باصولت و حکمت است چون در ہندیک ہمت بلند ستمل
 شدہ رسم کتابت نیز باسطوت و ہمت بلند مقرر گشتہ
 و این مثل جانی اطلاق کنند کہ شخصی مری یادوست شفیق
 خود را در بلائی گذاشتہ خود را زانجا بگریزد * اور انشاء اللہ تعالیٰ
 ملی کا سہنہ کالا * بمعنی اظہار تصمیم از ادہ بکاری * شہر * مراد
 ارشاد جہان آباد * اور سانگ لانا * بہانہ کردن * بان حصول * اور
 دھان بان * بمعنی تارک بدن * چھوٹا سہنہ بری بات * یعنی تولیافت
 این کاریداری بر غائب و مشکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم
 کی گورہ رلات مار تابی * در ذکر سخاوت مقلوبک استعمل
 کنند * ہنسی جگر نے * ہر گاہ پہلو اپنے پہلو اپنے را ہر زمین میزند
 و می خواہد کہ پشتش را ہر زمین را شاند طرف ثانی سیتہ را ہر زمین
 منجم میگذازد بنوعیکہ اگر زور فیل درین پہلو ان باشد می تواند
 کہ اورا ہر پشت بخدایند تا دیکہ ہر دوست از زیر بغلہایش
 بر آوردہ گردنش را بگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین
 فعل باشد * دھوبی پات * اور کالا رنگ * اور دھاک پر چرہا

مار تباہ اور زارنگا مار تباہ * یابم دادای کشتی * تو زلا دیورے
 ہو بقیہ یابین حق لین * لا دیور نام دو کلا دست بودہ است
 در وقت شاہ جهان یا درنگ زیب ظاہرا نوکران این بیچارہ
 بغیر خدمت و حاضر تباہ کشتی تنخواہ خود را از ایشان طلب می
 کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف
 کہ مبادا ہنگامہ بر پا شود زہر بنوکران می دادند حالایمان قیاس ضرب
 المثل شدہ است در حق نوکران کہم خدمت آقای خلیق * اور کھانا
 پینا گمانہ کاسری سلام علیک * در مقام اظہار بی التفائی مرد
 صاحب جاہ در جواب سلام دے پروای خود گفتم آید * کھلند را *
 * اور آلتھر * بمعنی مردے پروای ہے اندیشہ * نامو بھی جو تارہ
 در وقت طعن با غرافت بجای سلام علیکم مستعمل شدہ بصوت بھاہ
 یعنی بد ز آمدہ * زار زار گریست * جھرتکا * اور ہو چکا *
 یعنی ازرنہ خود افتادہ * کیا گامہ مار رہی * یعنی چہ قدر تنگ آوردہ
 است * تنہ ادا ئیان سو بھان بھون کھائیان * یعنی سن زیادہ
 از شما این کنایہ آرامی فہم * سینے چارہ بر ساقین زیادہ آبے
 دیکھی ہیں * یعنی ہنوز شما رو بہ روی من ایچہ مستند
 * این * کیا معقول * اور خوبی خائے کی * اور کتے گرم ہو * اور وہ
 منہ تو دیکھو * اور آرسی تو اتھ میں لو * اور خیر مانگو * اور

بہت برہ بخلاؤ اور آہو بھول گئے * اور نئی طرح کی گرمی ہی *
 اور کچھ شامت تو نہیں آئی * اور گھر سے لڑکر تو نہیں ملے *
 اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
 تو نہیں آئے * اور صبح ککامہ نہ دیکھا تھا * اور خیر سے گھر کو
 سہاراؤ * اور اتنا لگ بھلیے * گفتگو با آدم زبان درازی
 ادب از راہ رنجش و بادوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
 دھوبی کا کتانہ گھر کا نہ گھات کا * اور اللہ ہی * اور دھہ
 نہ اُدھہ رہہ بلا کہ ہر * بمعنی شخص بے سرو پا * ہم نے گھات
 گھات کا پانی پیامی * یعنی ما مردم کار آزمودہ ایم * بین تیرا گدا
 بناؤ و گدا * یعنی من ترا بیا رہو خواہم کرد * پھر مانگ *
 بمعنی جواب صاف بسا یل * کہ ہر مونہ دالتامی * بمعنی کجا
 می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہیں * یعنی چرا با من
 حرف میزید و پیش من می آئید * مونہ چرا نا * یعنی تقلید
 کسی کردن و از عہدہ ان بر نیامدن * سولہی * اور نکی موٹھ *
 اور نوتری * داو قمار بازان * پہلے پانے تین کا نے *
 بجائے اول کا نہ درد باشد * مونہ لگائی دوستی کا دے
 * آل ہال * بمعنی مصاحب امیر و قدر کہ یا وہ میچاؤ دہہ مربوط است
 آئے بلجی آئے * وقت ملاقات از راہ مسخرگی بدوست گویند

"آکھ آئی • معنی چشم در میگرد • ہتر دا • مرد لگس لناس •
 در ہدلی • سے ہوئے ہمیں • اور مجلس کی رونق ہیں • • یعنی •
 مسخری میں • رنگا ہوا سی • یعنی دا کرد شایاں است •
 • جگت گرد • یعنی ہندو ایس • ایس • وطر خوش گادی
 لہس سال صاحب معاملات • ہتریاں • اور ہندو مسہ •
 مرد و معنی مسخر • کم قدر • بیگان • اور کرد • اور دھیمہ •
 اور کیا • ہر جہاں معنی کمر • اگور • ہوند رحم • چھاتی کا ہوتا •
 اور سوہاں روح • اور مال گردن • • شخص محالہ طبع
 • تو تہی ماہر لکل خداری • ہر و را و در دین لے لادت
 • تیرے تو کچھ لکھوں سے ہتر گئے ہیں • • ہی • اور تو رسدہ است
 در رونقی در چہرہ ات مانی • میرے دل کے آج •
 پھوٹے • • یعنی • اور سیاہ خوش شدم کہ شمس میں دلیل
 شد • کالا • معنی شخص دونوں دمار سیاہ • • ما و لکتا • اور
 کتھا کتا • معنی شخص مدحانی • اپنی گلی میں کتا بھی شرمی •
 در حق کسی جاری شود کہ مرد حمایت دگر ہی را تر ساد
 • حمایت کی گید ہی عراقی کوالت مارے • • صرف میں
 حمایت در حاسے است کہ مرد کم قدر ہی ماشا • • ابیرے اظہار
 حرورت و عظمت • عالی مرتبتی • ما • رحمت قرأت • ما • بر شے

یا ستمارشش منصب او زیاد از دیگر آن باشد * جو بولے
 سو گھسی کو جائے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منعضانہ حرف
 خواهد زد بسزا خواهد رسید و ذلیل خواهد شد * و ملائین مرغی
 حرام * محل استجماعت مجلس بزرگوار کے * شد کہ شخصی
 حاجت خود را پیش از آرد و این بزرگ با دیگری در مقدمہ
 ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز و ظاہر است کہ در بحث
 دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج
 برنی آید یا پیارہ مجبور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز
 ماند و بر آمدن کام دشمن صورت بند * پتکی ہر سے ان باتون ہر *
 یعنی خاک بر سر این گفتگو ہای بیفایدہ * چرخ چنبو کے لرگے *
 یعنی ای پسر زن فاحشہ بیجاے بی ادب * سیوسہ ماو *
 زبان باز آری مثل سبزی فروش و غیر آن * کام ہر ہی کاہ *
 آواز بخار در کوچہ و بازار * سو تھہ ہی میو کے رس کی * ضد ای
 آب زجیل فروشان شہر * سو سنا کی نہ ایک لہار کی *
 یعنی اگر فانی صدمہ با من بدی خواهد کرد یا در ظرافت مرا تنگ
 خواهد گرفت چشم من کند و نخواہد شد و من در یک بدی یا
 یک لطیفہ اور از با خواہم انداخت * کیا پیچھے ہو * یا کیا کھت راگ
 کھاتے نہ * کا گوہ کھاتے نہ * کیا جھک مارتے ہو * کیا قصا لگا یا ہی *

کیوں معرکہ کھاتے ہو؟ کاہیکو دماغ پریشان کرنے ہو؟ معنی
 جس شخص میں وہ میگوئید و چرا یادہ میچاؤید؟ * مہرہ کو دنگام دوہا اور زبان
 سہاں کے رلو؟ یعنی سجدہ صرف بریدہ * مہرہ دھو رکھو؟
 یعنی توقع میں کلام بد و بدعتہ ناشیدہ * مانع قری پوت فتح حان؟
 درحق شخص معرودہ کم قدر محمول السب آرد * پیرے
 ست کو رسا؟ یعنی عجب کاری کردہ کہ گفتن ہی آمد * راندہ کا ساندہ؟
 یعنی حرام راندہ بدعتہ رانی حان کا سالا؟ یاد ہیں دھوکر
 حان کا سالا؟ یا اقلادوں کا چا؟ معنی شخص در دست متکرر *
 ترا بریدہ ہی؟ یعنی بسیار بی رحم است دھویا دھایا؟
 احمق ہی؟ یعنی در حاشا قس حاشی نامی بدعت * گدہی فتح کرما؟
 یعنی گائیدن شخص کو کھجور اور شب راف رن جو در ا
 * فتح می؟ یعنی مژدہ ناد * پاو ر میں پرہیں رکھنا؟ یعنی
 جیلی متکراست * آکھہ اُتھا کرہیں دیکھنا * پیرہیں و معنی
 سہرم و جیہم آرد * کوڑہ میں کھاج * وقت یس آمدن مشکلی
 در عالم نرد خاطر اسب مشکلی دیگر گفتمہ شودہ کر بلا اور ہم
 چرہا؟ درحق شخص مدحلق مدولت رسیدہ گویدہ * مار کو
 گئے جسے روڑہ گلے پر آئے یعنی فکری خاطر داشتہ فکری دیگر بخش
 آہا ماسوہ مہی ستہ ہودم مہی دیگر بیش آمدہ * مھو مک کا کر لیا؟

بتامل و اندیشہ و امتحان گرفتن چیزی * فلانیکا کو نہ اہوا
 یعنی مردم بسیار اور آگاہ نہ * نہ پرہوایان آرتی میں *
 بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب نہ دارد * ہماری کیا بھانت
 آگاہ نہ یگا * اور آ پارتیگا * بمعنی باماہہ نمی تواند کرد * کانامو
 بدھونفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بجانے مرغیکا
 آرانے لاگاباز * یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند * باب
 نہ مارے ہدی بیتا تیر انداز * این ہم ہمیں معنی * چند اما مون تاہ
 خطاب دختران کم سن شوخ باماد و از راہ شوخی باد می نیز
 خصوصاً از زبان زنان کسبی یا شنای خود * پیرستان * بمعنی
 مشیخت دستگاہ * فلانیکا بھاندہ اچھوٹ گیا * یعنی عیب
 او ظاہر شد * بھرم انکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
 رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تاد میستھا ہوا * یعنی
 سست شد * مدھم تھاٹھہ * بمعنی شخصی کہ کل در ہر کار
 داشتہ باشد * پوریابدھنا * بمعنی اسباب ماکین و از
 راہ کمر نفس اسباب اغنیاء از زبان خودشان * چہلا *
 * سہلا * چھو کرا * بللا * نہنے سے دودہ کی بو آتی ہی * ابھی
 چھتی کاد دودہ نہیں سوکھا * اور ابھی نہنے داپیے تو چلو بھر چھتی کاد دودہ
 نکل پڑے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

• طاق چنایا • اور پہا • اور سھو کا • اور دھواں دھار • معنی
 خوب صورت • آ رہائی چا • اور سکا لھوی حاد • یعنی اور
 مکش • سید بادشاہی کرد • یعنی مسد را در داہدا اصطلاح
 فراشان • حور دلہ • سکہ ہر ماہ • تو ایدن بادشاہان نیمو رہا
 در • ہ • ہشتاد • چو کی خا • کہتری مردوری چو گھا کام • یعنی کار
 خوب مرد دلخواہ می توان گرت • ماریدا • معنی کسی کہ
 موت خود در دست بادشاہ حاضر باشد • ماری دارنی • زن مارندار
 • ماح کالے آگس تیر آہا • شخص کے لیاقت کہ کار کند وعدہ رکھا
 پیش آورد • مستحق این قول است • است مھلہ کا بھلا اور
 انت مر یکارا • یعنی احام آدم • مدد است و احام آدم
 یک • یک است • چھکے چھوٹ گئے • یعنی عقلمند راہل
 شد • حک • ہو تا مرد مار یگی • یعنی ہر گاہ • میاں دو کسر
 اتفاق ہم رسید مال کردن ہر • و ہر دشمن آساں دی می شو
 • اور تول لیا • یعنی تنگ آمد و حاضر شد • میر • اور دلہ • ادا
 چو توں • رسم اطفال است کہ سہ چیر مرد در پیش ز گھر
 چو یک صورت نقد لگاؤ کہ تہ نگ در دست کردہ مر رہیر
 می عطا شد یکی را میر و دیگری را دلہ و مار دگری را چو تہ
 ماسد وار • مارچہ را گولیاں کھیلہا گوید • پترا کیا • یہ

و ساینده م ، تھنیک کیا ، یعنی براہ اوردنم ، کوئے می گاندہ بین
 انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کسیک رنگش سیاه
 باشد و دستار سرخ بر سر گذاشته یا از اسرخ پوشیده
 راہ بردایکن اورد و گفته بگر یزند ، لال بگر می و آلا میر جی کا سالار
 این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار
 سرخ است سیاه رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ
 دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاه
 باشد نام همان رنگ بگیرند ، دھیلے زناخ ، بمعنی آدم نرم
 و سست در ہر کار ، چو میسنا کیا ، یعنی چنانکہ باید بسزا شناید شد
 ، نیگی بھلی کہ بل مین بارس ، یعنی دلہنی کہ از کردن این کار
 در قسمت من است بہ ازان رسوائی است کہ در نکر دن ان
 منظور است مانند عبارت فارسی کہ مایہ و چیدن صد عیب
 دارد و بخیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو بھی اور چہرا سید ہو ، یعنی
 این شخص کم رتہ کہ بر دولت خود می نازد در عالم افلاس و در یوزہ
 گری ہم چند بار ادر اید دام و بخوبی می شناسم * بال
 باندھا چور ، یعنی دزد نادرتی مثل ، کورسی کا پوت ، بمعنی شدید
 الطمع ، ہری جگ ، بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ
 رفاقت متمول اختیار کند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

در دہلی برابر فر شاہ جسہ دیو دریا نہت، تناسے سا بگول گیا،
 معنی ر و در تمام شد، اُچھال چھٹا، دن فاحشہ، کیا بیگی
 ہائیگی کیا چورگی، یعنی ارادہ منلو کہ چہ بٹم کہ، می شود
 ، من بھائے سندیلہا، یعنی رو بہ ماس کار دارد و نظام
 امامی کہ، نکلا مارے پاکہ، یعنی ار کہ دن این کار فادہ
 بیست گن گنا، کو ہیں، یعنی برای نام بیست یعنی صاحبان
 در آکھو، گناہ گران، ماری خواہد این عاقل محض ہا شد، گید گید دل،
 معنی گو ماری، دلیل در گید آدہ در پھش، یعنی مابین نہ وقامت
 این نہ ر مار د، مھوت نکا ہی، یعنی دیو اہ شدہ است
 ، پڑھا جس ہی، یعنی ہمہ چیز رامی فہم، پادے جیس
 تو پتیا دیں، این گدنگو در حق جو در عالم ماس گتہ آد، بھل گھوڑیتہ
 معنی سوار ایکہ اسپاں جو چالا کہ رہا، آد، اوچی دوکان،
 پھیکا پکواں، مراد ارا میر بیخورد فاصلہ نقدیر و شاعر مشہور
 بمرہ و ہمہ چیں مر کہ مشہور و لطف ماشد، اہ ہوں میں
 کا ماراد، در حق شخص کم ظلم خاری کہد کہ در مجمع طاہاں
 وار شدہ عرتی و حرمتی ہم رسا دیر، مارا کہم عیب کہ
 در مجلس معسومان رسیدہ ماشد، رانی کو را مایا را ادر کاتی
 کو کا مایا، یعنی ہر کس فر دہ خود را د دست ترار فر دہ گری

می دارد، اس سے کیا حاصل کہ شاہ جهان کی داتا ہی بری تھی
 یا عالم گیر کی، گنا یہ از بحث بیجا، امیر خانی، بمعنی مرد شبیہ بزن
 و ذالے کا لفظ، عبارت از مرد بے ادب و ریدد دہن باشد
 چل بسا، بمعنی مرد، میں نے کیا تمھاری گدہی چو رائی ہی،
 یا میں نے کیا تمھاری چوری کی ہی، یعنی از من مگر یجناب سامی
 خطابی سرزدہ است، گدہ گدیے، مراد از داناہی ہر شتہ ذلہ
 و لٹی پالک، بمعنی پسر خواندہ و دختر خواندہ، دھول دھمکا،
 مانک باکر کہ موطن آبای اکثر لولیان پری طلعت است، چو کھے
 کے ہتھ، بمعنی چار طرف سخن بگناہ گفتن در مجلس، گھی
 کا کیا لہرہ گیا، یعنی رینسن کلانی مرد، دھوم دھام، بمعنی شان
 و شوکت، دھما چو کتری، بمعنی ہنگامہ، کھیت چھوڑ گیا، بمعنی
 گرخت، تھکانے لگا، اور کام آیا، بمعنی کشتہ شد، تصدق ہوا،
 نیز ہمیں معنی لیکن روبروی امرا، براسو رہی، بمعنی بسیار
 شجاع است، دوکھنا، بمعنی عیب شخصی بر روی او بیان کردن
 کیا دلازی کا کوچ کیا مقام، یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت
 کہ خواستہ باشد برود رفتن اور اترو دی در کار نیست، برے
 میان سو برے میان چھوٹے میان سبمان اللہ، محل استعمال این
 عبارت ناراضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگری

و آزرده تر شدن در دویستی اینکس از دویستی پیشین
 اول، ناک چنے چو اے، یعنی سخت تنگ آورد، گھمڑی میں
 گھمڑیاں ہی، یعنی در یک ساعت زمانہ دیگر گوان می شود
 ، جو گر چنے مہین شد بر سے مہین، یعنی ہر کہ میاں قد ہیج
 است، دیکھا ہوا ہی، بمعنی از مودہ شدہ است، پھونک پھونک
 یا نور کھتا ہی، یعنی پیرسان ترسان راہ می رود و کاری کند، چور ہی،
 یعنی پر حیا و نظریت است، بات کا ہنکر بنانا ہی، یعنی صحبت مرد
 نشہ انگیز است، ہتھیار ہونا، بمعنی جنگ پیش آمدن، تو دی
 والے، مراد از فوج ولایت، گھوڑی والے، عبارت از سپاہ
 دکن، پاتھان را، مراد از سپاہ ابدالی و اولادش، کئی دن تیسے بھی چام کے
 دام چلائے، یعنی شما ہم در دولت سر بیع الزوال خود کار دانی
 ناکردنی کردید، چیل چھپتا، مراد از غارت گیری، پناک در یاد،
 بمعنی سخی جوان مرد، لیجالب در یاد کسی کلمہ بیان، آواز اخبار
 فر و شان شہر، ہوتا سوتا، بمعنی خویش و قوم زندہ و مردہ،
 شاید خانہ کا پوتا، مراد از شخص متکبر، کار یگر، اور خلیفہ، اور
 استاد، مراد از دلاک، دکار یگر، و خلیفہ، و خاص ہر، یاد رچی را
 نیز گویند اگرچہ اصل خانہ ہذاست لیکن خاص ہر بغیر ہمت بانیہ مستعمل
 است مثل دیوان ہن و بعضی صاحبان کہ پہلی را بندیدہ اند آن را

دیوانه پن گویند، سپردا، سازنوا ازنده، دوسنی پن، حرکات
 دلشرب معشوقان و میر حسن در مثنوی سحرالبیان، دوسن پنا
 گفته این هم شاید نزد زنان درست باشد، ہمارا الہویو، بجای
 قسم دادن استعمال پذیرد و لیکن از زبان زن سیرتان
 یا زنان، دھورو فاعل، مردان شبیه بزن در فعل و لباس
 ہدھیا کا کا تا جوان کا کھا جاتا ہا، قسمی است از شیرینی ہند وستان
 مثل رشتہ، بورگے لہو، در ساء جہان آباد شخصی لہو
 لہو برادرہ چوب می ساخت و باین صدا می فروخت کہ، کھایگاسو چچا لگا
 اور نکھایگاسو چچا لگا، یعنی ہرک یکہ خواہد خورد و ای بر حال او
 و ہرک یکہ نخوہد خورد نیز دای بر حال او سبب تا سبب بر شخص
 اول بہر باد شدن زر قیمت و موجب افوس بر آدم دومین
 تصور لذت ان و نزد بعضی نور مراد از سبوس گندم است
 و تھلٹی پھرتی چھانو کبھی اوھر کبھی اُدھر، یعنی دولت گاہی
 نصیب زید است گاہی نصیب عمرو، بھو جال پھارتی کے
 پتھر کھاو، یعنی ار قسم طعام در اینجا هیچ نیست اگر قوت
 ہضمہ دارید سنگ بھو جال پھارتی حاضر است، بدبلیہ ہون، بابلیہ ہون
 شاید بیان مبارک، صدای نقالان اردو ہنگام شروع کردن
 رقص و نقل اول و نقالان جاے دیگر از ہمین بنیاد گرفتہ اند، سلطانجی،

حسرت نظام الدین ولی کہ در اردو نظام الدین اولیا گوید :
 ، فالے کو دے گئے ہیں ، یعنی احاش در رسیدہ است ، برگئی
 ہیں ، بیرہ ہستی معنی چھوٹی کابل ، معنی خالص ، نیگہ کنی
 اوت پھار ، یعنی در ہر چیز کعبت است محض و محض ، آنکھ
 او حمل پھار ، بیرہ ہمیں معنی باشد ، اوت پھار کے پیچھے آتا ہی
 تو آپ کو سمجھتا ہوں ، یعنی ہر متا سریش آدم در دست
 تر اردو در دست می شود ، سمھاری کلو پیرا مانگتی ہی ، بد
 کون شمشاق کبرا است ، تم گو در دیکے لعل ہو ، اور
 بو تر دیکے امیر را ، ہے ہو ، یعنی شمشاد صف ماداری
 عرب در لہا ، ستید ، در دیکھتہ ، معنی حارے دست دہا ،
 تیری گاہ نیلے ککا ہستی ہی ، یعنی تمام روی رہیں در تصرف
 نست ، گاہتہ ہوتی نو ولی ہوتے ، در مقام انکار فیلت
 شیعے کہ ارکمال خود لاف بیجا رہے ، چوھے کے بل میں گھسا جائے ،
 یعنی ارسم اپکس جائے پہاں ماید شد ، سر دھا کما ، ار اگر
 نکارت لولی و حتر ، چیرا اتار ما ، اور پھو فاما ، بیرہاں ، تن
 تیرہ ہو گئے ، یعنی متفرق شدہ ، کھر کا مھیدی لکا دھائے ، معنی
 آدم را در دار ہر نا کہ حواسہ باشد ہر طرف ثالی تواند اردو
 ، سب ماہیں ہر لگو بیاتہ ملے ، یعنی آراشماے قدیم کہ داف

جمیع حالات باشد نباید ترسید، آگ گنتے چھو پر آجو نکلے سولاد،
 قائم مقام این عبارت فارسی باشد کہ از خرس موسی بس
 است * بھن مین چنگی دآل جمالود و رکھتسی، در حق آدم غمنازی
 گویند کہ دو کس را با ہم جنگا نیدہ تماشا کند، پچھو رکھوتے کے ہاں
 کہ دے، یعنی ادم نامرد بزدل حمایت بر خود می جہد، لکھتسی کے
 ہاں بندری ناچی، اینہم بہمین معنی، پانچوا انگلیان گھی مین ترہین،
 بمعنی بنیاد آلود است، لے تینون اندر، یعنی داد کا مرانی بدہ
 ، پچو ربات گا، بمعنی خلاصہ سخن، بگھلا گیا، یعنی پریشان جو اس
 شد، سکتے کی باد شاہی، بمعنی دولت چند روزہ، اندھی باد شاہی،
 مراد از بازیچہ اطفال باشد کہ ہر سر بچہ چادر انداختہ سرش را
 از ضرب شدیدی دستی کل سنازند، ماتھا گلقتند، بمعنی احق، آپ
 بابو میگتے باہر کھڑے در ویش، در وقت سوال شخصی از محتاج
 یادار خواستن دوستی چیز ہر از دوستی کہ بسی تمام ان چیز را
 بدست آوردہ باشد، فلائے کا فلانامائی باپ ہی، یعنی پرورش
 کنندہ دوست و سزا دہندہ را نیز گویند، چل جلا د، بمعنی کوچ
 ، کتستا، بمعنی چاق و تند دست بے فکر، چھو ما باسن
 و جھلک پرآ، یعنی ادم نادان بر سر تنک ظرفی آمد، ناچال،
 بمعنی بیچ دل و بیخبر، گو رکھد دھندا، چیزی است از قہر شدہ

، پھول بھلیان ، بگلے است در شاہ جهان آباد متصل مزار
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی صاحبہ رای پتھر راستہ نمبر چند
 در ہر گاہ آدم اجنبی برای سیر در ان عمارت می آید براہ بیرون
 آمدن فراموش نمی کند ، گنگ ، نان کوچی کہ خواجہ قطب الاقطاب
 تناول می فرمودند و حال تبرک در گاہ شریف ہمان است
 ، کو اگہار ، بمعنی جمیع نامردان ، مانگی دھار ، بمعنی سپاہی
 کہ ملازم غیر باشد ، قطامہ ، زن بد نہاد لے حیا ، ہالا کو ، بمعنی
 ظالم ، نادر شاہ کا سنا حکم ، بمعنی حکم قوی ، بکر حاندلی ، ہوسانی
 کہ قریب بصبیح باشد ، جی دان ، بمعنی جان بخشی ، کنبادان
 بمعنی زری کہ برای شادی دختر بکسے بد ہند ، بخشی کا دھنگر
 بمعنی زبردست بینکر ، چپلا ، بمعنی رق ، کھنواٹی باقی لیکر ہر آہی
 بمعنی کمال اززدگی در گوشہ نشسته است ہا در از کشیدہ
 ، یہ میل نہتہ ہی نہیں جڑھنے کی ، یعنی این شخص بمطالعہ
 نخواہد رسید و نجاشس خوب نیست ، گچھ مول لے کے چھوڑ دیا
 بمعنی احسان عظیمیہ بر من کرد ، برے بول کا سر نیچا ، یعنی
 انجام ہر بر خور و مخالفت و نہ امت است ، بو آتی ہی ، یعنی
 بوی بد می آید ، تگوری ، بمعنی خوب نقارہ ، میری بالا جانے
 بمعنی سن چہ سی دانم ، اور میری جوتی ، دیگر الفاظ مثل ، تیرا کہو ،

، و سیر آدھیند سس ، و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ،
 بھلا پھولا ، بمعنی خوش و خرم و صاحب اولاد ، را دن کا بچا ، بمعنی
 شخص زبردست متکبر ، بری بات ہوئی ، یعنی بسیار خوب
 شد کہ چین شد ، بھلا صاحب ، بمعنی اینک سزاے کردہ خود
 خواهید دید ، و بہت خوب ، و ہر چہ بمعنی خوب است نیز ہمین باشد
 ، کلہ یا بین گہ پھوڑا ہی ، یعنی بطور خود یا شخصی سرگوشی
 دار و اظہار فرح می نماید ، جنگل میں مورنا چا تو کہنے دیکھا ، لیکن
 زبان فصیح اردو ، کہنے دیکھا ، یعنی اگر شخصی دور از
 دوستان و برادران بدولت رسیدہ چہ قایدہ و کد ام حظارا کہ
 باعث برسر ترقی ایشان در ہم چشمان است ، زید عمر و کی
 ناگ تے سے نکل گیا ، یعنی اقرار بہ مال او کرد ، گولی بجا گیا ،
 یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ، اور ضاف نکل گیا ، نیز ہمین
 ، آپ کا بول بالا رہے ، یعنی حرف شہاد در مجالس پذیراے
 گوشہ آباد و مخالف شہا ہمیشہ مغلوب شود ، باگ مرنا ، یعنی
 کم شدن آنالہ اسی چپچک ، بر آیمھو ہی ، یعنی سخت کینہ و راست
 ، سناپ کھانا ، بمعنی تو کری اتای سخن ناہم مغلوب الفضب
 مر دم ازاد ، مسافر آتر اہی ، بمعنی حاملہ شدن زن کہی
 ، چکا چوڈ ، بمعنی تیرگا شامل و روشنی ، چھپ کرنا ، یعنی گریختن

کبریا بگری، جو مکی کا سنگے میت، یعنی آدم سے پہلے دنیا ایشیائی
 کسی نبی باشد، زندہ ہی کے ساتھ رہنا، یعنی گائیدن زن، بدنام
 ہر مارنا ہوں، یعنی بخاطر مکی آدم دیگر الفاظ ہم بجای ہشت
 استعمال یا بہر حال خایہ و غیران، کھڑا لو آبا دشاہ براہ
 ہوتا ہی، یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزیر ہذا از
 غریب کی جو رو سب کی بجا بھی، یعنی در حق آدم سے کبر
 بیزمان ہر کس ہر چہ می خواہد می گوید مانعی نیست، اندھے کے جو رو
 اللہ بیانی ہی، یعنی مال سے وقوف را ہر کس کہ میخواید میخورد
 ، شیخ کیا جانے مابون کا بھاو، یعنی این شخص قد
 و کیفیت این چیز چہ می داند، گدہ کیا جانے زعفران کی قدر
 نیز ہمین معنی، رخ نہیں مالتا، یعنی متوجہ نمی شود، اسکی ناک
 مرد و دالون گا، یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت، چنے پر مل والا ہی،
 ، یاد ال موتہ والا ہی، یا لنگ چرے والا ہی، یعنی بسیار ذلیل
 دنیا، و کم شخص است، نکتہ و کاکمات، معبر جمنا، سلیم
 گدہ، قائد اسلام شاہ، پسر شیر شاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان
 شد، بود چون اسلام شاہ سلیم شاہ مشہور است اسلام
 گدہ را نیز سلیم گدہ گویند، چادر بی، اور جو تراہت، اور
 گلاب ہادی، اور وکیل پورا اور چنی قبر، اور سید حسین خان

کا بازار، اور شاہ کلن کی دگہ گی، اور ترکمان دروازہ، اور بیرم خان کا
 ترانہ، اور خلیل خان کی کھتر کی، اور فراش خانے کی کھتر کی
 ، اور لال کنوا، اور قاضی کا حوض، جو ہری بازار، اور
 جامدنی چوک، اور فتح پوری کی مسجد، اور جان نادر
 خان کا چھتا، اور کشک نرور کا چھتا، در عوام خوش
 نرور کا چھتا، و نزدیکی قابلیت و شکار، کو شک انور کا
 چھتا و ہر دو غلط است چرا کہ کشک نرور نام رانی بود از رانیدہای
 راجہ مار و آرد این عمارت منسوب بان رانی است، اور
 شیرینگ کا چتر، اور گولک کا چتر، اور روز بہانی پور،
 ، اور کھگہ گہ، اور مغل پور، اور سبزی مندی، اور گھوڑے
 تھان، اور میٹھائی کاہل، اور تیلی و آرد، اور نانی و آرد، اور
 مالی و آرد، اور روشن پور، اور بہار گنج، اور حبش پور، اور
 انام کی گلی، اور تمباکو کی مندی، اور بلی مارنگا مٹھا، اور مہادیو گا پھل
 ، اور شاہ بو لا گاہر، اور دب گردنگا مٹھا، اور محمد اسد خان کا
 چوک، اور خاص بازار، اور فولاد خان کا کوچا، اور چیاو نکا کوچا
 ، اور بابائس، اور کشمیری دروازہ، اور زینت بادی
 ، اور کچنوی کی گلی، اور دار اکا طبیل، اور بلاقی بیگم سکا کوچا،
 ، اور تیس ہزاری بلخ، اور شاہ چغتائی بادی، اور ہری کی مسجد

، اور عربوں کی شہر ، اور جیسنگ پور ، اور تیکارہ اڑی کا
 پھانک ، اور مشرقی خان کا پھانک ، اور تیل کا کسرا ، اور
 بیگم کا باغ ، اور جنانہ پور کا ، اور گھاسی رام کا کوٹا ، اور
 گھاری بادلی ، اور حبش خان کا پھانک ، اور خواص خان کا کوٹا
 ، اور مہاجنوں کا کوٹا ، کہ مہاجنوں کا کوٹہ مشہور است ، اور
 قدم شریف ، اور پشاد مردان ، اور ایک تنگی نر ، اور ریمان کا
 کسرا نزد بعضے ریمان کا کوٹہ ، اور سہرید پور کا مکلا ، اور
 جودا پور کا مکلا ، اور لاہور پور کا مکلا ، اور گندی پور
 ، اور پنج پیر کا تھان ، اور کوٹھیا پور ، کہ انرا مزید پانچ
 ہم گویند عوام مجید خواندہ ، اور جمال رائے خان کا پھانک ،
 ، اور ذریعہ ، اور دارا شفا ، اور دوشین دولای مسجد
 از زبان عوام ، اور سید فیروز کا پنگلا ، اور میو کا کسرا ، اور
 کابلی دروازہ ، اور اجسری دروازہ ، اور دلہ دروازہ ، اور
 لال دروازہ ، اور براہی کا تھان ، اور محبوب الہی ، اور پیرا
 دہلی ، اور خواجہ جی ، اور سید حسن رسول نما ، اور باقی پانچ
 ، اور ناچ کی سدی ، اور شاہ برے کا تھان ، اور شاہ سلیم کا تھان ،
 اور تال کٹورا ، اور جوگھانیا ، اور کاکا ، اور پھیرون جی ، اور رینی
 ہٹ ، اور محلہ ارخان کا کسرا ، اور پرا ناقلہ ، اور فیروز شاہ کی لاٹ

اور شیخ محمد کی بابین، اور کشند انس کا ملاو، تالاب بجائے تالاب تکلف
 محض است، اور بہن سنا اور قطب صاحب کی لاث، اور
 پتھورا کے محل، اور ادھم گائینہ، ~~اور~~ بھلیان، اور سلطان
 غازی، اور جھرنہ، اور شاد مردان، اور تغلق آباد، اور
 صفدر جنگ کا مقبرہ، اور ہمایون کا مقبرہ، اور خانخانان کا
 مقبرہ، اور گرگائے کی مائے، اور فرید آباد کی براہی، اور املی کا
 محل، اور چوڑی والوئی گلی، اور سیتا رام کا بازار، اور
 ماہی داس کا کوچا، اور بھو جلا پھاری، اور ستیا محل، اور پیرندی کا
 نالا، اور پتھور کا کٹوا، اور بادل پورا، اور بہادر پورا، اور موہہ کی
 مسجد، اور بیستی چوڑی مسجد، اور اسد خان کی بارہ دہری
 ، اور خاندوران خان کی حویلی، اور امیر خان کا بازار، اور قابل
 عطار کا کوچا، اور جٹ پورا، اور سعادت خان کا کوچہ
 ، اور محاسب کی مسجد، اور کشمیری کتیریکی مسجد،
 اور بیت النساء، اور جما مسجد، یعنی جمہ مسجد کہ
 مسجد جمہ باشد، اور مسجد جامع نیز گویند، اور نواب
 بہادر کی مسجد، اور شاہ ابوالعدل، اور میرزا بانجامان صاحب
 ، اور خواجہ میر درد صاحب، اور مولوی نظر محمد مرحوم، اور
 مولوی فخر الدین صاحب، اور میان سید خا، اور دولہا

بهتیارے کے محل، اور کھجور سی، مسجد، اور نیچہ بند دکان کو چا
 ، اور سبز کنوا، اور ہندت کا کو چہ، اور تاجر دن کا گنہ، اور
 دانی، اور، این، ہر الفاظ نام کے ہیں، و بزرگان دہلی باشد سوای این ہم
 محلات و بزرگان بسیار اند بر سیل ایماز ہمین قدر نوشته آمد
 ، چوری، کا گنہ میٹھا، یعنی مال کسی بی اطلاع او خوردن شیرینی او خوش
 ، بازار کی مستحالی، زمانہ کی کسی، قوال، مطربان در گد نظام الدین
 اولیا، شیر مادر، چیز حلال، چو کھا، یعنی خوب، جماعتی، انجہ
 اطفال و بستان روز پنجشنبه برای نمبا کو و غیر آن باد بستان
 دہند، پھیک، طریق انداختن چوب پزیکند بگر دہند و بستان
 لکڑی گویند، ایننگ، چوب بازی، بخیر پھری، و دایگ، چوب
 بازی با پھری، و پھری بار باست چیزی باشد کہ بجای سپر
 در دست گیرند و بار ای ثقیل انبار سنگ و خشت، پوزی
 نہیں ہزاتی، یعنی قاید و نصیب نمی شود، حرامی، بلا، ہمینی آدم
 بد طینت، و پاک ذات، نیز ہمین معنی، گود و خیل، یکسہ خدا مرستی
 و باد حق یکی و نزد بعضی یا خد اترسی مفتوح ہر آید چیز کہم فدا
 ناکار، شیرے پد را کو خبر نہیں، یا تیزی فرشتوں کو معلوم نہیں
 یعنی ترا هیچ خبر نیست، آتھون گانٹھہ کہیت، یعنی آدم بخیر کا
 ، پانچ عیب شبہ عی، و ماد رازار پد لہیزار، ہمینی آدم معبود

ہرزہ کار، ہنہ سے تو پھولو، یعنی حرف بزید، جو ری ہی بر خورداری ہی،
 یعنی ہر دیکس نالین اند، یعنی پست کے رہنے والے، اے جہین درم جہین
 اور پتے جہین، یعنی مفعول ~~است~~ کے سہ پھول پان،
 یعنی ہر بنا و ہننا نصیب آدم مسکین، نیز پان است،
 طیلے کی بنا بند کے سہ، نیز ہمان و درحق شخص بد نام شد،
 نیز اس بحال یاد، لال گانہ والا، میسون را گویند، مجھی، بمعنی، تو سہ
 زیر مشن، بمعنی تابع و مغروب کسی، دو نو مانکون میں
 سہ کردون گا، یعنی ترا سہ خواہم داد، ہال چھتری، دستار
 عہد اور بگ زیب خلد مکان، ہر دہ، بمعنی تارائی رود کہ ہر
 سنار بند، سنہ ری، تارائی آہنی، بجای تارائی رود،
 رفوکار میں آجانا، بمعنی حیران شدن، تو ہو گیا، بمعنی عاشق
 ہو گیا، بانی بانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق عرق
 ہو گیا، اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا، نیز ہمان باشد، فہر کا بھولا
 شام کو گھر آدے تو اُسے بھولا نہیں کہتے جہین، یعنی اگر کسی
 نا فہم، کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
 او ثابت نمی گردد، ہو تھون کی مہی، پوچھو، این گفتگو
 بیانکہ اتیان دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان گویند، ہکا،
 و غیدہ، ہر دو بمعنی آدمی کہ خود را دشمنیاعت پرانہ دیگران

بگیرد و کوچ را درود، کر و ا، بمعنی شجاع، کنیا، بضم نفاست
 بمعنی آدم خویش، شکل و بضم غیرت، حال دھال، بمعنی
 رفتار و گفتار، دانست بمعنی قصد ہی نہ قصد فطابق بلکه قصد
 بمعنی خواہش و تدبیر قیل و غارت نیز، دودہ سے، بمعنی کی طرح
 نکال دالنا، بمعنی سب داخل محض کردن، دودہا دھاری، کہ یکبارہ بجز
 شبر ہیچ نتخورد، موچہ مر و رنا، براہ آوردن شخصی کہ خلاف
 قانون حرف زند، گال، گالت کھانا، اور سہر مل دالنا، اور
 گردن تو ر دالنا، اور سرد ہا دالنا، اور کرکئی کر دالنا، اور گاندہ چار
 دالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھر کم، بمعنی شخصی کہ متین
 باشد، پیر آ آتھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانست پسنہ
 ارادہ، تذلیل کسی کردن، منہر گانا، بمعنی مصاحب کردن، دم
 دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد
 کار کردن، فلانیکی دشمنوئی طبیعت کسمند ہی، یعنی طبیعت
 خودش کسمند است، بیطرح ہی، یعنی چیزیت کہ بفہم
 کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیواری، غلاب بمعنی
 مگر کھانا کھلگوئے پر ہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی یا شخصی
 و ننگ از دوستی پدش پنا پرش، دریا وین رہنا اور گر
 مجھ سے پیر، بمعنی ماندن در خانہ کسی و عداوت و زایدن

با پسر صاحب خانه یا مصاحب یا مختار خانه اش * موئی اسامی *
 بمعنی متمول * انحصار کے ساتھ گئے چوسنا * یعنی با دم زیر دست ہمسری
 کردن * باندی بند و ز * بمعنی ~~لباس~~ ^{لباس} کا کتابی * بمعنی کیا باجی ہی
 * ایک پانچ کوڑیاں نیاز حضرت نظام الدین * دلیا کی * سوال بعضی
 فقیران دارالخلافت * نظر گذر * چشم بد * دلی کار کا ہی * یعنی باشندہ
 دہلی است * تہائی پھرتی ہی * یعنی انہو ادھیان بدرجہ است
 کہ معرض بیان دینی گنبد * کھونٹی مروڑی * یعنی گوشمالی داد
 * گوزدان * بمعنی ازار زبان ازاران شہر * تاج * بمعنی کلاه
 نیز مصطلح این * باشد * اُسکا یا لاہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمیں
 فرقہ است * لکری کے چور کو گردن نہیں مارنے * یعنی بیک
 گناہ کی کہ سہوار کسی سوزوہ باشد کشتی نمی شود * بوئے ساقہ *
 بمعنی قدر عنا * بعضی بوئے ساقہ * نیز گویند * ستیا چو دیکانام ہی *
 یعنی زمین شخص ہیچ فائدہ نہیں نمی رسد غیر ازین کہ آشنائی
 بدرجہ دم مال و دوستان خودش می داند * تمھارے واسطی
 تو کو دون میں بانس دالے * یعنی جستجوی شما بسلا کردہ شد
 * پندیری * کہایہ از در خان کو چاک نوز سہ وہم اسبابی کہ از پدر
 و چرخ دیش بدست رسید * باشد * چرخ چرھنا * بمعنی خود را
 پایہ اعلیٰ رسانیدن * اودیلو * بمعنی احمق * جھار جھنکار * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ و در شاخ و ادیت و آدم و در زند
 و بشش پنج مین بر اهی * یعنی سبخت سرد و است
 و تهر کنا * یعنی جیایندن اعینا * یعنی چشم دایر و دایره
 شاه چمنش در آردن * بر انا چتر آ * کنا یا از کس پیر و دل
 شخص کم عقل را گویند * بورچی * یعنی باورچی * بوند و گیاه
 یعنی از نظر دور رفت * جی کابت جانا * یعنی پریشان خاطر
 شدن * چین چین کر تابی * یعنی شور و میا میکاند * نگارنگا * یعنی
 برهنه * باین بکل * یعنی از ایش زان بد و پاره * بوی بوی
 پسر کتی اهی * یعنی بند بندش دلالت بر قاضی آدمی کند * پیسے او سے
 خوب جھارا * یعنی چنانکه باید مادم و خجل کردش * ہمارا
 اور انکا داند اسپند اهی * یعنی بولد و سکن ما و ایشان
 قریب است * بارہ بات اعتبار پیسے سے پھر اهی * یعنی مرد
 کار آمد مودہ است * گاند مین گوہ نہیں * اور دانت پر میان نہیں
 یعنی هیچ مقدور ندارد * سیاناکو آگوہ کھاتا اهی * یعنی آدم بکار
 از راه طمع گرفتار بلامی شود * کیو تر باز * اور جوہری * یعنی آدم
 شناس * قصباتی * اور گوار * اور باہر بند * * یعنی اجرت
 * قسم کھانیکو جگہ رہی * یعنی دشمنی خواهد کہ این کار یک
 لیکن بتکلف شد یک باران می گردود * لھو لگا شہید دن پیر

ملکیا * یعنی هیچ نوع لیاقت این کار نداشت متبع بزرگان کرد
 * سفر * بمعنی کون * فتح * باره * بقری که اطفال برای بازی
 سازند * چرا بیا جودن * بمعنی ~~مخارج~~ ^{مخارج} نقصان شهوت
 و جلد تر منزل شدن * بر آینه را دقچه ^{نکته} که تو بین سلام کر کے چھوڑ
 دیجے * باین معنی است که آدم کاری را که از عهدہ ان بر نیاید
 ترک نماید * پتھر او کیا * بمعنی سنگسار کرد * چار چودس * بمعنی
 مجموع نالایقان * گھروں * بمعنی مجرم * کلکلی بی بی * بمعنی
 زن سی فروش * کچ کچا ہٹ * و مچ مچا ہٹ * ہر دو بمعنی کمال
 خواہش عاشق پیوس و کنار * گد گداہٹ * بمعنی بیقرار ی
 * سیلاہی * یعنی رنجیدہ است * سو نیکی سپہرے بیاہو * بمعنی
 دعاے نیک در حق کسی * فلانی کے سر سہراہی * یعنی فتح بنام اوست
 یا این کار از و خواهد آمد * بیتھ گیا * بمعنی تباہ شد * چمکار ہٹاہی *
 یعنی باز بوزرینت می باشد * اُ جلا رہتاہی * نیز ہمان
 سیلا رہتاہی * یعنی مفلس است * بھلیکو میں تمہارے پاس
 آیا تھا * بھلیکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است
 * مفلس کا مال ہی * دلالان شہر اشیائی مردم مفلوک را
 باین حد امی فروشند تا خریداران از ان خیال کردہ بگیرند
 * انکی دے سے نمہ ابا نہ ہو * یعنی بایشان سرکار نباید داشت

* کهوَر چَرِها * بمعنی گنجه استپ سواری او از خانه اقامت رها شد
 لیکن بشرط است که در سپاهیان نباشد والا مصاحبان نیز
 بر احتیاط اقامت و ادومی ~~شماره~~ ^{معنی} شاگرد و نو خاصه پهلوانان
 و آدم نو جوان نیز * دهن آن مصری * بمعنی مرد نازک بدن * و قسمی
 از شیرینی برای اطفال سازند * زبیدی * بمعنی زن کبھی * یا بگاه
 بمعنی زنی که مالک زنان کبھی باشد * بجستی محال * او را
 چکله * بمعنی محله زنان کبھی * چیره بند * بمعنی زن ناگاده * اندھا
 بلاو * یعنی غازی ابله بنجان پدر نظام الملک اصعب جاو * زود
 مارے جاتاهی * یعنی لب بست و نفس در دیده می رود
 * کرا کر بولسی زو دیان * یا غالیان * یا کمر آگاپ * زو دیان
 * و زو ترین * نیز صدای زو ترین فردشان که در فحاشات شهر
 می گردند * شاه مردانگی * بریان * بمعنی زرد کب * برے کا
 بر ساد یگاد مری سیر لگا و یگا * اطفال وقت ترشح ابر نصداپی
 بلند این عبادت را ادا نمایند * بهشت کامیو * بر او از امار باشد
 * که برے کا انار * کهیر انام مکانه است قریب بشهر * بدھیج *
 بمعنی انتظام * رگرا جھکرا * بمعنی مسافت * رگرا * بمعنی
 سائیدن بنگ * گھسیا * او را رگرا * بر دو بمعنی سودن کبر و کسر
 * نیز * و گرم * و چالاک * بر سه بمعنی آدم شوخ و شنگ

و چست و چالاک و زیرک * میرشکار * بمعنی نگاه دارنده
 جانوران شکاری مانند ~~باز~~ و بخری و مرغ و بیره و شاهمین
 و غیران و مردم آدم شناس را نیز ~~باز~~ و تھائی گیرا * شخصی که در
 حالت غفلت مال مردم را برداشته به برد * جمع خیزیا * دزدی که
 در سرپیش از مسافران پیدا شده اسباب شان در راه پد *
 برے خزانے کی خیر * یعنی خزانه بادشاهی در ترقی باد خزانه کلان
 با صطلح شہدہ عبارت از خزانه بادشاہ ہند است * و شہدہ *
 شخصی را گویند کہ از برہنگی سر و پا و کشیدن بار دیگر بر دوش
 و سر و خطا بہائے ذلیل مانند * ابی * واد * وادی * و پچا * و ایسے
 نیسے * و سالی * و تتریکے و متل ان عار نداشتہ باشد و جمیع فرق را
 خدمت کند و غیر از مزد خود با هیچ چیز سر و کار نداشتہ باشد اگر
 لک روپیہ یا اشہ فی یا قطعہ ای جو اہر در مکانی گذشتہ باشند
 و شہدہ در انجا تنہا برود و نگہبانے ہم نباشد ہرگز دست بہیج
 چیز نخواہد برد و انہوہ این فرقہ متصل مسجد جامع دارالخلافت خصوصاً
 چاوری یافتہ می شود بلکہ کمال شہدہ ہمین است کہ او را شہدہ
 مسجد مذکور گویند یعنی جماعت مسجد کا شہدہ زبان اردو برای شہدہ ناما مہای
 عجیب و لہجہ غریب بود * کرگچ * و جماعت و بدھوا * در دشمن چراگ
 * دماوا * و دھموا * و دھموا * و راجی خان * و نہال بیگ

و میرا سردی * و وحشی کلاں * و شیخ را سمجھے * و انوالہالی * و دھول
 محمد * دیکھو راجاں * اس است اسماء * خالہ طور گفتگو مایہ شہ
 * اے ماچھو دچھو دے کے * تو بجا آں سی صاحب کی سوں
 کیسا سمجھ گکاٹھاری سب ماتیں مین جہین خانہ ہوں محکو بھی نواب
 صاحب خانے جہین کل بھی جماعتیارے کی دکان پر مجھے دیج کہہ سہیل پا
 میں اکھا اودو لاکہ حیر آپ بولے کہ واہ لے پکاٹیرے دھول پر
 لٹھہ * تاہا کارمان شہدہا خصوصیت مار دودا دی یعنی سواے
 شہدہا ہی شاہ جہاں آمادہاں لٹھہ ارجا دیگر گوشس پر
 مایت ہر گاہ پکاٹھاری ملک روہ آوارہ درمیاں ایہا داخل مشی و
 لٹھہ اس مایہ صورت ادا می گردے * اے مارتہ چودیتی چودے کے
 حیرے دیج ناں بجا آں سی صاحب کی کہم کیسا سمجھا گکاٹھاری
 سب ماتیں مین جہین حارتان محکو بھی نواب صاحب حارتے
 جہین کل بھی جماعتیارے کی دکان کے اوپر محکو دیج گے
 شہدہا میں نے کہا اودو لٹھہ کی حیر آپ بولے کہ واہ لے پکاٹیرے
 دھول پر لٹھہ * وار معلوک پوری جس شہدہا میں شہدہا * اے ماچھو
 چھو دے کے خالیہ دیج تو بجا آں سی صاحب کیسون کیسا سمجھو گکاٹھاری
 سب ماتیں مین جہین خاتا ہوں محکو بھی نواب صاحب خاتا ہوتے
 جہین کل بھی جماعتیارے کی دکان پر مجھے دیج کے شہدہا

مینے کہا و دولہہ کسی خیر آپ بولے کہ واه لے پچا تیرے
 دھون پر لاقہ آدھی مرگئی تھی بتیر * عبارت از کسی کہ دو
 زبان و دو وضع و دو معتقد و دو استیلا شد یعنی گاهی شبی
 و گاهی سنی و گاهی پیرانه و گاهی طفلانه کار کند یا نصف
 عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ
 تغزیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ از ابو بکر
 و عمر رضی اللہ عنہما سیدانہ نیز مصداق این عبارت ہستند

دردانہ پنجم در بعضی گفتگو ہای
 مصطلح زنان خوش اختلاط رنگین
 کلام بردہ نشین شہر و پیش خدمتان
 ایشان زینت درج تسطیر است

گزارش بعالینحمت طالبان زبان اینکه زنان شاہ جہان آباد
 افسج زنان ہند و سماندہ سوای مردان برای اینہا زبانی و ہلانی
 باشد و لفظی کہ درین رواج گرفت اردو شد خواہ عربی خواہ
 فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
 پڑوسی خواہ مآذاری خواہ دکھنی خواہ ہندیل کھندی ہرچہ باشد

سعادت یا از خان و نگین تخلص بنده و وسط بطها مبدی خان
 که در شوه اشنا پرستی و شجاعت و شجاعت و شجاعت
 است و دیگر مرا تخلص سپاهی عدیم البدل است
 از بسکه مدنی رخص همش در دادی استخوان قوت باد و دیده
 و بیشتر بازمان برده نشین سر و کار داشته بندی از مصطلحات
 شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بلکه دیوانه
 در آن گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد دست موهوم
 ساخته الحقی که بادی شعر هندی درین زبان مذکور است
 و اقم آثم این اصطلاحات را با سر و در اینجا نقل می کند زیرا که
 از دوستان بیریا و یاران با صفا است و اقم را با وصف
 هیچ مدانی سلم البیوت و بهتر از شعر ای حال و ماضی زبان
 ریخته می داند درین صورت جیف باشد که این شگرت نام
 خالی از ذکر آن دوست سر ایا دقان گذاشته شود * البست *
 بمعنی مست سر شار * آت گت * با کاف فارسی بمعنی بخت
 و نهایت * آدھل گئی * بمعنی بد کار شد * آشغلا * بمعنی طوفان
 یعنی همتان * آتھ آتھ آتھ آتھ * بمعنی از از از بگریست * ادھر
 و الاھوا * بمعنی ما در طلوع نمود و صرف ما را نیز از پر و الاھو گویند
 * ادھر و الیان * بمعنی غلبه و از آن * اجلی * بمعنی زن گار * اچھوانی *

مراد از دهائی چند است که بعد از نهادن بزنان خوش داده خوانند
 * اهلی کهلی بھرتی ہی * زن نازان و خوش خوش می گردد
 * اور جائے * بمعنی مرجائے * اگر بمعنی زن درس دهند
 * ظیفہ * و خایفہ جنی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا
 نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس *
 سال ہشتم * اکل کھری * بمعنی زنی کہ تنہا نشسته باشد و صحبت
 زنمان خوش نیاید * الایچی * اور دو گانا * اور زناخی * اور
 دوست * اور سہ گانہ * اور گویان * اور داری * اور خاصی
 پیاری * ذرا صلی ہر یک بمعنی باشند لیکن بقدر اختلاف
 نام حالات اینہا نیز مختلف است * الایچی * انست
 کہ زنان دانہای الایچی با ہم خورد و لقب باین لقب می شوند
 * دو گانا * ان باشد کہ دو زن با ہم بادام دو گانہ خورد و ہر یکی
 با دیگری دو گانا گفتہ شود * زناخی * عبارت است از زنی کہ
 بآرن دیگر استخوان سینہ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند
 بشکستہ تا ہر دو یکدیگر را زناخی گفتہ اند * دوست * و داری
 * و خاصی پیاری * نیز مثل ان * و سہ گانا * زنی کہ دوست
 دو گانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن بواسطہ خاطر دو گانا
 اور سہ گانا گویند * گویان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگر چه در آغاز آورده نیست و نیز بیگانه است و صحت ندارد
لیکن درین روزها از راه نسخ و نقل آنجا جاری است خاصه
اینکه اینهمه الفاظ از زبان فارسی باشد که با هم مشتاقان
سادقت دارند لفظ خافیه جی بمعنی زن در سن و سده
و داری و خاصه بیاری بمعنی زناخیز و کتاب خان مذکور نیست
راقم مناسب مقام مذکور کرده و ایراد اینکست * زنی از ترکستان
که در خانه ساطین و امرا اهتمام نماید و آنرا در بانه می ترکشی نیز گویند
و بتار کرتی می * سخن را طویل می دهد و بیجک * آن باشد که زبان
قرش خانه درست نموده خود را بر یورو لباس فاخره نیاز آید و شیخ سدا
یا میان شاه دریا یا میان زمین خان بر سر شان گذر کند و تفصیل این اینکه
زنی بتدای دهل و آواز سرود و سر خود را می چرخاند
و زنان دیگر شایخ سدا و یا یکی از مرد و برادرش را که با هم
آوند گوشت ساری دزدان زن دانسته مال کار جهانیان و عت
و سر خود را از می پر سینه * او بو * آنست که در کنار او مادر
شخصی یا مادر زنی پرورش یافته باشد بخلاف * چھو چھو
که پرورنده شخص یا زن به ذات خودش باشد برادر
چھو چھو هم درین مقام از طرف راقم است * بتایه * یا
کرد آهین که چواری مادر دست زبان بان کنند * بر بھادو شوکر

بمعنی پوشاک تند یا زنده * برآزن بمعنی زن پیر کهن سال مرده گو
 * یالی بمعنی زن انجمن * زمام بمعنی زنی که خود را به تکلف کلان
 ترازد دیگر زنان گیرده * بوری بمعنی خود را بزور داخل
 اهل گریه می سازد و صورت را شبیه چهره شان می نماید
 * بخت قدمی بمعنی زن بد قدم * بھو نکر * بمعنی چیز بد نهای گنده
 * بر مہی * مادہ خوب * بولے ندے * بمعنی فریب ندے
 * بیر سے * بمعنی ضدے * پیر و آتای ہی * بمعنی موکل دو آتای ہی
 * بو غندہ بمعنی بقیچہ کلان * باجی * در اصطلاح آنہا از طرف دختر
 خطاب ماور دست کہ در شروع بوائی ہمین دختر از دستولہ
 شدہ باشد ازین جهت کہ مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ
 می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر گوید * بمجوری باجی
 خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * بر بھس نگاہی * بمعنی زن را
 در پیری مستحرجی گرفته است * بھدرک تمھاری بات مینہین
 بمعنی استواری در کلام شما نیست * بیجھی * بمعنی بد بخت
 * بر کی ماری * بمعنی افسون دسید * یالی * زن بیز *
 * بھستل * بمعنی زن پلید * برھیل * بمعنی زن پیر و یادہ گو
 * بخشو ہمین * بمعنی ما را ساعت دارید * بھت ہائی ہی
 * بمعنی تھواری بات کہ زیادہ کرنے والی ہی در اصل

زمان بہا بہا است لکس ریاں اور وہ ہم پریشان مئی کہہ * بہا بہا
 مراد کش را گوید یعنی دلاہ * بہا بہا * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 * بہر دل دیاہ * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 این ہم در اصل اصطلاح اہل بہا بہا است * بہا بہا *
 دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ ہر مئی رحماں کی لکس
 مام کی فاتحہ دلا کر مانت دیتی ہیں اور دوسری سیدہ دلاہ
 حیر کی بہا بہا اکی مام پر اُردا دیتی ہیں * بہا بہا * مام
 لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 ہیں کہ تیس دو اوں کر کوٹ کر لکس کی طرح ہے مانی
 ہیں اور حار دمس کہانی میں * بہا بہا * لکس لکس * لکس لکس *
 دلاہ * مراد دار کاہم ماشد * پادس مہاری ہی *
 * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 کے پاس کے کہہ * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 وچیر در لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 یعنی مراد کہہ یا تیرے کاروں * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *
 ہم ار حای * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس * لکس لکس *

* تحت کی رات * یعنی شب عروسی * تنس تنس کیا ہی *
 یعنی با خاک یکسان * تو تیرے جو تری ہی * یعنی
 اذرا امی بند * تھیکری * یعنی پیشانی مکان مخصوص * تو کی
 بمعنی بازہ کہ بالای کورہای محرم یعنی سینہ بند باشد * معنیہ بیان
 نکلی چین * یعنی خستہ برآمد است * جلیجود گنی * یعنی ظہیر از دوا
 جلیجود گنی بمعنی زاد ہم در کتاب خان مذکور نیست * جلی پانو کی بلی *
 بمعنی زنی کہ عبت عبت خانه بخانہ می گردد * جیا * بمعنی زنی کہ انرا
 بجای دایہ دانند و دایہ را نیز گویند * جی بھاری نکر * یعنی گریہ
 مکن * جھلکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی
 جھیلیں * بمعنی تہ باز * جھپسی ہی * بسیار گرم است
 * چنہ یا سے پرے سرک * یعنی از سہ من کنارہ گزین شو
 * چرماکہ زبان دراز نامند * جاد * بمعنی ارمان * چوندا * بمعنی سہر
 جھپسی ہی * یعنی خیلی عیار و ختمہ کار است * جواد * بمعنی تکرار
 * چریا * مراد از دوش محرم در میان دو کتوری * چو چل ہئی
 ہی * یعنی عربیہا می کند * حنت * در مقام چشم بدور
 است جمال پذیرد * خیانا * نیز زبان این فرقہ باشد بمعنی زنی بی شعور
 بدسابقہ * شت کا کھاد * بمعنی بروید و خوش باشید * دائی کو میری کو سستی
 ہی * یعنی برای من دھائی بد می کند * دن تل گئی * یعنی ایام حیض

گدشت * دد مسحه ہنس لے * یعنی درایت ہے * ددھ لے کرنی
 ہی : یعنی تریب نگار می برد * (دو) یعنی حامی
 است * دد * کسر * کوید کہ در کنار او ہر در مشر
 یاسد * دال * کسر * کالہی * یعنی ابحر ف یا ایں
 حیر حالی اور داخست ہست * دو مارہ * معنی یار * دو الیں *
 اگیا کی کوریوں کے کچھ کے تگروں کہ کہتے ہیں * دو ہر *
 معنی مشکل * دور پار * معنی * اکند * راج کرے یہ الف *
 معنی انش نگردایں الف * را * دکیلی ہی * یعنی بدات
 ہی * راے * سیا کی چوڑاں * قسمی است از چوڑہائی *
 رسی : معنی مار * مامون * میر ہنس * ریں * دیکھی * یعنی
 قی کی * ریں کا بود ہو * یعنی * اکند کہ میر * سکا مہا ناہی *
 یعنی حکم جاری می کہ * سادنی * یعنی حرر کر کسی ابہم
 اردوی اصل محاورہ اہل پنجاب است سالار ماں بیگمات
 اردو ہم دہلی دارد * سترائی * معنی خاروب
 * سیا * در حالت عصب و خیر را گید * سہیلی * کسر
 ہم عمر * سلی * موای و رنات * سنجوگ
 معنی اتفاق ملاقات * سسک * طعام سار حضرت فاطمہ
 صاوات اللہ ناہا باشد * سکی * معنی دلی کہ در عمر و ددات

و نسبت بر شش است * سنگو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس
دیوار اسوده بود * نشسته سخن دیگر آن بشود
* شفتل * بمعنی زن بلیدیه کار * شسته کنائی * بمعنی آلت کنائی
* ادرگانه کنائی * میرهان * شطاح * بمعنی خوام کار * صدل گه سنا *
معنی ساحت زنان با هم * عبورا * آلت کجکار * دیا آلت دندان
فیل یا آلت فلوین که زبان ساحتیست * همیشه برای تشریف
خود ساخته بجای می لعاب بنیدانه یا اسبغول در آن پر کنند * طبق *
معنی نیاز بریان * طیش مین می * یعنی در غضب است * فلانی *
* ادریل * هر دو کنش است * قدری کمی * یعنی هر چند تردد کرد
* کروت * بمعنی فعل بد و جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کتهلی * کان *
او هر که سوراخ گوشت هین * کو کچه سے تھندی ہی * بمعنی
صاحب اولاد است * کھر کھوج متی * یعنی زن نے نام و نشان
مگر دید * کا کا * بمعنی خواجہ سرا * کھڑکھڑ * گویندہ در اغوش
او بزرگ شده باشد * کھر * اذ و ناد و نگی * یعنی نیاز مست کل کشا
دست بدست خواهم داد * کالے کوس * بمعنی بسیار مسافت
بعید دارد * کارها * دوائی چند است که برای اسقاط حمل
دهند * کشتی * بیار کوچکی که در آن روغن خوشبو برای مطهر کردن
موهای سر نگاهدارند * کھرام * بمعنی ماتم * اندازد * کیریان *

گمانی ہمیں * یعنی جو کس گمانی ہمیں * گھر گھر میں چھین * یعنی خانہ
 ربا کرنا است * گرج کر بولی * یعنی گرج کر * سب سے گشت
 * گھ گیاتی ہی * یعنی بدوچھ * کہہ گویم * گمانہ * یعنی آلت
 و کس پیر * کاج * یعنی بارہ * کہ اور گ * بارہ چس آید در پور * یعنی
 گناس گوید ایک صحت * اردو برا کہ گناس چیرد * گراست
 مخصوص ہندوستان * یعنی * داہ * اردو کے کہ در گلو رمی آید * لکھیا
 ہندی عمار * لہری * دلی را * کہ گاہی اید طرف دیکھا ہی
 اطراف یعنی سخن ایسا * کار سادہ دارا * مایا * لہرو
 یہو دگہ * لونہ * مہی سا گوش * لہو پانی ایک کیا * یعنی بسیار
 * اگر دناار عم و عہ ساحت * لپٹا اُس مات کاہی * یعنی
 مدام حواش جماع دارد * لہتاہی * یعنی ستہ ہی
 * مانگ سے تھدی ہی * بی شوہر * رہداست * ماں کرتی ہی
 یعنی عرو کرتی ہی * مایا میت ہوا * یعنی مرنا ہوا * سہ پھرت کر
 کہا * یعنی * شرم ہو کر کہا * بیلے سے ہی * یعنی مایا ک
 ہی اور خایس ہی * مت اُسکی ماری گئی ہی * یعنی
 عتیش رایل شدہ است ایہم محاورہ پکایاں است * سہ
 بھرائی * منی رشوت * معر کے کرتے * اودا * یعنی میرا
 سہ * پھرا * ملے سے تجھے پتر ہی * یعنی نفرت از جماع دارم

و مراد می، یعنی نوح، ادرنج، دو نو ایک معنی رکھتی
 همین معنی است در اردو بسیار کم و نوح
 کثیر الاستعمال، ثانویاً، بمعنی ~~نوح~~ عبارت از جریابها
 باشد، ناک، سورے، که در زیر موئی شد بالائی قفامی باشد
 ناک کی جو آریان، قسم عمد و از اقسام جو آریہا، ناک چوٹی
 گرفتار ہی، یعنی سخت غیور و نازک ~~نک~~ متکبر است، ناک
 جینے جو اے، یعنی ازار بسیار رسانید مردان نیز، ہمیں معنی ہرزبان
 دارند، ناک نہ ہی، یعنی بغرت خاند، ننگی شمشیر ہون، یعنی
 محابا ہون و صاف گو نیز، وہ بات ہو گئی، یعنی مجامعت واقع شد
 و اور سرے اُسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا، نیز، ہمیں معنی، ہر گاہ، گھ
 بمعنی ہرگز ہو کھا ہی، یعنی ہوس بھادارد، ہوا حولی، نکر، یعنی گھبرا
 نہیں، نہ مرا تھمے بے پتھی ہی، یعنی بیکار پتھی ہی، دگانا، وہ کہ جسے
 ارادہ چہتی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہو، یہ
 سک کا بوت ہی، یعنی این لطف کیست میان شیخ سدا
 و میان زمین خان، و میان صدر جہان، و ننھے بیان، و چہل تن
 و میان شاد دریا، و میان شاہ گنہ ر، ہفت پری، یعنی لال پری،
 و در پری، و سبز پری، و سیاہ پری، و آسمان پری، و دریا پری، و نو پری
 اینہرہ را متفق علیہ خود دانند لیکن در حق میان شاد دریا و میان شاد

سگنارو ہمیں ہشت بری گوید کہ اہل بیت علیہم السلام و زواران
ہم اہل حق سبحانہ تعالیٰ اہل بیت علیہم السلام و زواران
زواران اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام
ہم کبیران و مالکان اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام
اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام
و میان شاہ و زواران اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام
لطاف و معافا چہ چیرا طرف خود می رسم انکس در معافا
حاجگی و کسی می کہم مراد اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام
ہر دو، گوئی اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام
اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام و زواران اہل بیت علیہم السلام
بر زمان آمد، اے علی کی مار، علی کی مار، علی کی مار، علی کی مار
ہے است ایکن مثل اصلاح اول احتمال معنی دیگر کہ صد این معنی
ماں مد ارد، نم صد فی کلمتے، یا صد فی ایوں نہ ہوے سے
در مقام احتیاط اظہار نصرت ما دست، ہنگام ط مار الدت پیر بطور
استنار دعا و یہ گوید، ہمارا احوا کھانہ، اور ہمارے بھتی کھانہ
اور ہمارا الہ و پیو، اور ہمارا مرداد، کچھو، اور ہمیں پتو،
اور ہمیں ہی ہی کر و، اور ہمیں سکار و، اور ہمارا دثار و
دیکھو، ہمہ بجای قسم دادوں مد ایگری استمال کہ مد ماسد

همین ای که در لغت آمده است جا و مقایسه چیزی که در آن آئینه و
سی و غیر آن می باشد یعنی زن کم طالع، کیون میرے لال
یعنی چرا اسی عزیز من یا جان من لیکن بیشتر بر خوردان اطلاق
نموده اند یا شده، یار و آشنا، بمعنی مرد خوگردد مرد خاغان نیز
چنانچه مراد از کنیز در اصطلاح دوستان هر چند پنجابی است لیکن در
اردو هلی هم این جهت که لفظ دیگر در دست سواهی بودی که لفظ
مانگیان است نیافتند از زبان همین اردو اج پذیرفته، که چتری،
عبارت از خرچی، مجرای مراد از رفتن زن کبھی برای رقص
در مجلس شادی، چیز آلوده، از آن بکارت زن نوحاسته
و آنچه کوچه لائے همین بمعنی حیض آیاهی اصطلاح میگماشته
باشد، داداء مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب
زبان کبی دومی باشد خواه کنجی خواه پنجابی خواه باگرانی
بروتی، مراد از طعام و شیرینی کنجن مرده یا کنجی مرده که جایجا
در بازار می قسمت کنند، گھونگر و کے شر یک رهنا، یعنی
شرکت فرقه اهلی رقص باهم سوای برادر می، سی عبارت
از سی مالیدن زن کبی روز اول رسمی است که او را
مایکامار رس مثل عروسان بیور و لباس پاراید و در
مجلس بهر قصاصد و دیگر زبان کبی نیز لباس قاهر پوشید و اینجا

بر قصد و هوای طعام هیچ طاعت نکند از این جهت هیچ برده
 پادشاهی بفرست که در از برای او طعام بپزد و بدهد
 قسمی است از در قص سنگیت و در پادشاه نیز از قصر نهیم
 و چون که جنینش جای زن در در قصر

شهر اول از چهار شهر جزیره اول که در این شهر طعام صرف است مشتمل بر نوزده صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی
 حال و آینده یعنی بر ماضی موجود و از دو مستثنی یعنی متعلق بر ماضی آینده
 و بر فعلی را در از دو مستثنی باشد چهار برای تقایب و برای
 مرد یکی برای ماضی ماضی که دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو دیگر
 برای مؤنث ماضی و تثنیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و برای
 حاضر مذکر یکی برای ماضی و دو دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
 حاضر مؤنث یکی برای ماضی و دو دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای
 متکلم و برای مذکر یکی برای ماضی و دو دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای
 مؤنث یکی برای ماضی و دو دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین برای آنکه در
 قاضی مؤنث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد در ماضی هم تثنیه

و جمع یکی باشد **غالب** تانیث و تذکیر و صیغه ماضی حاصل شود از
 و در کردن علامت **نفاست** و اقبال باشد مثل
 آنا و جانا و زیاده کردن باحق و اقبال یا اقبال فقط بر ماضی مانند انا
 و لانا و بانا و فرمانا و مارنا و میتنا و آتشنا و کیتشنا و پرنانا و ملنا و
 پالنا و رکشنا و نا جانا و هلنا که ماضی اینها آیا و لایا و بایا و فرمانا و مارا
 و مرا و فصیح مواءیت و آتشنا و کیتشنا و **حرف** و پالا و رکنا و نا چا
 و هلا باشد آنچه بعد حذف نفاست و اقبال آخران اقبال باقی ماند
 ماضی آن بایا و نا و اقال باشد و هر چه چنین نباشد ماضی آن فقط
 باقبالی آرد چنانکه گذشت سوای گنای مننی رفت که مصدر آن جانا
 باشد و این خائف قیاس است زیرا که موافق قیاس جایابی باید
 و از مصدر مرنا موافق قیاس است و موافق قیاس **لبکس**
 مستعمل در میان فصیحان همین باشد و در زبان پنجابی و او
 ماقبل نفاست و اقبال در مصدر یفزا این چنینی جانا و آونا گویند لیکن
 در مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال آخران اقبال باشد
 نه در جمع مصادر و در زبان برج نوباً نفاست و وزارت
 دوستی علامت مصدر باشد مانند «مرنوو» و «جینوو» و «آتشنوو» و «کیتشنوو»
 و «رکشنوو» و «پرنوو» و «ملانو» و «پالانو» و «پالانو» و «پالانو»
 علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یا بحق و اقبال زبان اردو

لیکن در این زمان مصدری که بعد از وقت اقبال آید
اقبال باشد و الا وزارت و دولت و امور
و اور لایو، اور پاپو، اور چھپایو، و سچین، مرو، اور جیو، اور
اور اتھو، اور پتھو، اور پیو، اور گیو، بمعنی رفت اینها هم خلافت
قیاس باشد چرا که موافق قیاس، جایو، حتی باید و در زبان باشد
وزارت باشد و الا فقط نفاست غیورانی ثقیل علامت
مصدر باشد مانند، کھاون، و پیون یا کھاون، و پیون، و بیشتر
در قبل متعدی، گیر، با گرا، یاری و یاد حق یکی و ریاست و اقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند، مار گیر، او تو را گیر، اور، دنیا، همه
باد دولت، کشور و یاد حق باقی و نفاست و اقبال علامت ماضی
در همین فعل باشد، مثل تولد دنیا، اور پھینک دنیا، و در زبان
پورب همه، یا یاد حق یکی فقط علامت مصدر زاید باشد، کھائے،
اور پائے اور آئے، در جائے، اور رائے، شاشن، رابی کھائے
بن کس کس رائے کان باقی، یعنی بغیر خوردن چگونه اتفاق مآذن
خواهد افتاد و علامت ماضی بعد از وقت علامت مشد زافروذن همه و کور
دست است ساکن بر باقی باشد مانند، آئس، اور جائس،
و گئس، نیز همین معنی لیکن این علامت مخصوص ماضی باشد
که بعد از وقت علامت مصدران الزامی همه باشد و اقبال پور

والا شرط و در این کتاب ذکر کافی باشد مانند، کهس، و دهس
 ، و آتس، و در این کتاب و در اقبال نیز علامت ماضی باشد
 بشرط باقی ماندن اقبال آخر لفظ بعد از فسر علامت مصدری مثل
 آوا، دکهادا، و لاوا، و پادا، غرض ازین بیان این بود که
 در ملک هندوستان اختلاف صیغها از جهت اختلاف مصادر
 بسیار است و مقصود از اقسام ذکر صیغها در اردو است صیغه
 غایب حال و مستقبل و حاضر متکلم الفاظ غرار و نیز بر مصدر و ماضی
 ان قیاس باید کرد، قصد و یف اری و آیا، بمعنی آمد یکبار، و آئے،
 بالالف می رود و هر دو یاد حق یکی بمعنی آمدند و مرد یا مردان بسیار
 ، و آئی، بالالف می رود و هر دو یاد حق باقی بمعنی آمد یکزن، و آئین،
 با هر دو یاد حق باقی و نشاست غنه آمدند و زن یا زیاد، آیا تو،
 حاضر مفرد مذکر، آئی تم، تشیه و جمع حاضر مذکر، آئی تو، حاضر مفرد
 مؤنث، آئین تم، تشیه و جمع ان، آیا مین، متکلم مفرد مذکر، آئی هم،
 تشیه و جمع ان، آئی مین، متکلم مفرد مؤنث، آئین هم، تشیه و جمع
 بعضی بجای آئین آیان هم گویند و صیغه حال بعد از علامت
 مصدری بریاده کردن ترجم و اقبال با حرف رابطه که بهندی ای
 باشد حاصل آید مانند، آتا هی، بمعنی می آید مفرد مذکر فاعل و
 ، آتے ہیں، یا یاد حق یکی بجای اقبال تشیه و جمع ان، آتی ای،

بایادحق ماقی معروض غایب آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 حاضر، آتی، معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 چوں بعد از حال معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 و بکار یاد دیکه هر سه در ارت و یا حق کی دیگر ساری و اقبال
 ماسه، آتی، معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 ماسه است معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 محمول شود، آتی، معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 و تثنیه ان باشد و تو ماسه در ارت و یا حق کی دیگر ساری و اقبال
 حاضر است مثل، آتی، معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 و اگر ساری و یا حق کی ماسه است تثنیه و جمع ان است مثل
 معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 ماسه ماسه، آتی، معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 بود، آتی، معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،
 است، آتی، معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی، آتی معروض غایب آتی،

* و آونگی * بالافتن * علامت مسم تکامفر د مونت باشد
 * و آونگی هم * یا دحق باقی در علامت تشیه و جمع ان باشد در بعضی
 مضاد را که بعد حرف علامت مصدر حرف ان قبل نباشد بعد حرف
 آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاست غنه مقدم
 برگزیناری و اقبال آرنده مانند * رهو نگا * و کمو نگا * و اتمو نگا * و بعضی
 از ساکنان دهلی که خود را نصیحترا از دیگر آن میزد چار صیغه حال
 غایب را * کرے ہی * و کرے مین * گویند این هر دو صیغه
 برای مذکر است در مونت نیز همین استعمال کنند دیگر * تو کیا کرے
 ہی * او را تم کیا کرو * این دو صیغه در مذکر و مونت حاضر مفرده
 و تشیه و جمع که مجموع در اصل چار صیغه می شود بر زبان شان جاری
 باشد دیگر * مین کیا کروں ہوں * او را ہم کیا کریں مین * این
 دو صیغه هم بجای چار صیغه مذکر متکلم و مونت ان و تشیه و جمع آید
 در صورت شش صیغه بجای دو از ده صیغه کافی می شود لیکن
 همان دو از ده صیغه آشنای زبان فصیحان است و هر مصدری که
 بعد حرف علامت از ان اقبال یا نهست بلند یا دحق باقی ماند
 بعضی صاحبان در صیغه حال ان وزارت ماقبل یا دحق یکی از یاده
 کنند مانند * آوے ہی * و کوے ہی * و کیوے ہی * و رهوے ہی *
 بجای آے ہی و کے ہی وے ہی و لے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچه زبان شاد جهان آبادیان اردو (پنجابی) عزیزوارت
 فصیحتر است سوای آدے ہی کہ کچھ کجائی آن ہم آئے ہی
 ہست مگر ماوراءارت ہم فاتیہہ ارد * درہے * دکنے ہم درہینہ
 حال دور از لمحات است مگر ماحرب شدہ است نہال
 آن دور مرہ فصحا باشند ماسد ایس عبارت * اگر توریے تو ہیں مہی
 لہوں * مدہی اسے تہیں عبارت ہزار اس عبارت است اگر
 * تو راہوی تو ہیں مہی راہوں * و لہی حاہو کھای راہو دے راہو
 و لو کھای لیو و فصیحتر اصل است مثال آن * اگر تو مہی
 دھان ہو تو اچھا ہم مہی آویں * کھای * اگر تو بھی دھان ہو دے
 تو اچھا ہم مہی آویں * این مثال برای مصرعہ و مثال جمع
 و تثنیہ * اگر تم مہی دھان ہو تو تہر ہی ہم مہی آویں * کھای اگر
 تم مہی دھان ہو و تو تہر ہم مہی آویں * و بعضی کھای درارت
 ہرہ بصورت یاد حق بعد اقبال آند * دھاوے راہے *
 و جاوین * راہے کھان گویند و قافہ مدائے ماہرہ و یاد حق یکے جائے وقافہ
 و طائیں کہ جمع دھا است طائیں آوہ مثال ہر دو شجر
 * کیا فہر ہی تو شس مہی ادسے آئے * گر گتہ شود راہے تو
 یسر دہائی شجر اگر تہما تہی ہم دیکھہ پائیں * نما
 ہی کہ این گیری پائیں * لیں کھای لیو میں بستہ شدہ لیکن

فصیحتر از ان باشد که از لایوے بهتر است و جائے
 بایا و حق یکی بغير امر نه کجاست و کسور و نون غنه بغير ياد حق نیز مستعمل
 فصحا باشد مثال شعر عشق بنان مین اینا نکالین گے نام ہم *
 جی جائے یا نہ جائے کرینگے یہ کام ہم * مثال دیگر شعر
 بود بدیدہ من ایکہ جائے تو بہتر * سیری نظر سے سیری تو بخائے تو بہتر *

شعر

* ہمیں دل بس تیرے کچھ ترے کی لین ہم بلائیں آج *

* گوا سب ہمیں اپنے جی سے گذر کہوں بجائیں آج *

این الفاظ در شعر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجملہ
 این اسناد برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حروف مقدرہ
 ات برای ماضی و مستقبل نفاست مفتوح باہست بلند و بغیر
 ہست بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئیں تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی
 تم نہ آئیں میں نہ آیا ہم نہ آئے میں نہ آئی ہم نہ آئیں

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آویگی نہ آوینگی تو نہ آویگا تم نہ آویگے
 تو نہ آویگی تم نہ آویگی میں نہ آویگا ہم نہ آوینگے میں نہ آویگی ہم نہ آوینگی

مثال حالیه

درین مثال آنکه بی ار آنایه صد بود آنست که م بران آورد ما در
 ہیں آنا سیر آئے ہیں آتی ہیں آئیں تو ہیں آنا
 تم ہیں آئے تو ہیں آتی تم ہیں آئیں میں ہیں آنا
 ہم ہیں آئے میں ہیں آتی ہم ہیں آئیں و بعضی ہندوستان
 رایاں * کوٹاہی * پٹنہائی کہتے ہو * کہ نہ رحمہ می گوید ما شد
 اس مثال کسد ہمچیں در جمیع مصادرایں صد را بطریق
 مذکور منحل سازد مثل * آتاہی * تاہی * اور آتاہی *
 رہتاہی * لیکن فصیح داماں اردو دایں الفاظ را منحل دانند و کسی را
 کہ چیں حرف سرد آدم قدیم و سحش را امرل بدارد و اکثر
 صاحبان نحوی * آویکا * آئیہ * گوید و در جمع و تثنیہ این صیغہ
 و موث آں و حاضر مصر وہ کرد و موث و جمع و تثنیہ مشکلم
 عمل مذکور جاری کسد درین تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی
 صاحبان قول بہ اورد و اکثر اردو داماں در صیغہ مستقبل
 منفی ہیں نحوی کہ ذکر ان گذشت * و آیکا * و آیکے و لطیراں
 در جمع صیغہا کہ در ہ مثال ان * ہیں ایکہیں آیکے * مایاد حق
 یکی مذکر مایب مسرد و جمع و تثنیہ ان * ہیں آیکی * مایاد حق
 . ہی * و ہیں آیکہیں مایاد حق مافی و نہاست ہم موث غایہ موز

و جمع و تثنيه از این نیز آید که تو نہیں آئیگے تم * بایاد حق یکی حاضرند کر
مفرد و جمع و تثنيه ان * تم نہیں آئیگی تو * بایاد حق باقی * اور نہیں
آئیگیکن تم * بایاد حق باقی و نفاست غنہ حاضر مفرد مونث
با جمع و تثنيه ان * میں نہیں آئیگا * اور ہم نہیں آئیگے * بایاد حق
یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تثنيه ان * میں نہیں آئیگی *
اور ہم نہیں آئیگیکن * مفرد مونث است * با جمع و تثنيه مقدم
کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغہ باختیار گویند است اگر موخر هم بیارد
مضایقہ مذارد و لفظ نہیں کہ بر وزن چنین مذکور شدہ اکثر صاحبان
یاد حق و نفاست ان در ہمت بلند غایب کردہ کلمہ مذکور را کہ
از روی کتابت جازہ عرفی و در تلفظ سہ حرفی است دو حرفی
ظاہر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان از ان احتراز دارند در
حرف آوردن داخل کردن ان بجای خود صلاح ندانست و بعضی جا
صیغہ ماضی بعد حرف نفاست و اقبال کہ نشان مصدر
است باللفظ * دیا * نیز آید مانند * پھینک دیا و ڈال دیا
و برآ دیا * و ہمچنین این صیغہ دلالت کند بر تمام شدن
فعل نجاست * پھینکا و ڈالا و برہایا * و غیران مثلاً درین مقام
* کہ قالے فی ج وقت کہ کوتھے پر سے روپا پھینکا میں نے زمین
پر گرے نہ دیا تا تھے میں لیا * گویند پھینک دیا نیکنو بنا شد و در اینجا

که زید نے مارنے غصے کے عمر کو مجھ سے ~~بہتر~~ یا بہتر مناسب
 باشد * اُتھا یا * مستحسن نہ بود * و ~~مگر~~ بالاسم سبیل بعد از
 طاعت مصدر زاید آورند و در بعضی مصدر با لغیر آن هیچ شیخ درست
 نمی تواند شد و در بعضی مصادر هیچ و بوج است و اینهم
 مانند * و یا * دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند * میرا
 متنازید لے تو را ~~بجای~~ یعنی مدتی است که از شکستن آن
 فارغ شد اینجا * تو را * فصیح نہ نماید و در بعضی مواقع * لیا * بمعنی
 گرفت چپان شود چون * لکھ لیا * و مانگ لیا * اینهم ذال بود
 بر تمامی فعل این صیغہ مذکور شد در فعل مثلاً رخ نیز آید لیکن
 دلالت بر شروع فعل در حال و اراده شروع آن در مستقبل
 نماید چنانکہ قاعدہ * حال و مستقبل است * و * اُتھا * بمعنی
 نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلاً * فانی رہی
 ناچنے سے اُتھ دھو بیٹھی * و اُتھی * نیز ہمین معنی می آید * اُتھا * اگر
 ذال بود بر معنی خود مانند * فانا سو شعر مجھ سے میں کہہ * اُتھا * یعنی
 ان وقت برخاست کہ ضد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ
 بر می آید شبیہ بصیغہای مذکور نمی تواند شد * و ہر آہ بمعنی افتاد
 خبر دہد ازینکہ بمگرد این فعل چنین شد مثال ان * زید ہے
 جد وقت مینے کہا کہ عمر دو جو کہیے سو کرو مجھ سے اُتھ ہر آہ بعد

به مجرد گفتن یا پیش از گفتن و صیغه امر حاضر مفرد در ارد و حاصل
 شود از دور کردن نام است نه از تانیث و تذکیر ان بیک صورت
 باشد مانند * کرناو کر * که بمعنی فعل و افعال که در فارسی ترجمه آن
 کردن و کن باشد و تشبیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت
 دوستی حاصل آید * مانند کرد * لبکر * در آخر صیغه امر مفرد
 وزارت یا یاد حق باشد وزارت با همزه بدل شود و یاد حق محذوف
 گردد چون * بود بود * و سو سو * و لے لے * و دے دے * و شر ط
 است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی
 حذف نگردد و چنانچه در * سسی * بمعنی مدد * و بی * بمعنی بنوش
 * سیو و پیو * گویند * سو پو * با حذف یاد حق باقی صحت ندارد
 و با همزه و یاد حق یکی هم بعد از امر مفرد حاضر جمع و تشبیه حاصل آید
 مانند * آتھئے * بجای بر چیزید * و تھئے * بجای بنشینید لیکن در بعضی
 مواقع جو انردی مکسور را مقابل همزه بیفزایند مثل * کیجئے * و لیجئے *
 و دیجئے * اصل * آجئے * کرئے * بود بعد از یاد کردن جو انردی
 مکسور با همزه و یا است از باب یاد حق باقی بدل کردند و عکس در ماضی لرار
 با آگیا مبدل ساخته و کسرده کم و ماغی از سبب نقالت جمع شدن فتح
 لم و ماغی ماقبل یاد حق ساکن و جو انردی مکسور در هندی باشد و حذف
 همزه هم بعد جو انردی مکسور جایز باشد بگه افصح بود مانند * کیجی *

و لیجی * و زیجی * و زیادت الفاء صغیرهای **ز** امر و فاعل آن
 که نبی است نیز گنجایش پذیرد چون * **بشیر** * و **بشیر** * و **بشیر** *
 و نهی نیز یاد کرد و چون نفاسیت مفتوح با قبل صیغه امر پیدا گردد مثل
 * **بکر** * و قاعده در جمع و تشبیه مذکور و نوشت نمی آید اما امر یکی باشد
 و بر زبان ملائمی **مکتب** * **شاه** * **جهان** * **آباد** * بعضی بنویسد * **بکر** * **بکر** *
 نهی باشد مانند * **بکر** * **بکر** * **بکر** * **بکر** * **بکر** * **بکر** * **بکر** * **بکر** *
 نهی است یعنی از ایند مانند * **تومنی** * **نجا** * و این لفظ زبان دلال بچکان
 مزید یاد چه است که پدر و مادرشان بنجابی و خود و زوجه و بلی بنویسد
 شده اند و بعضی ساکنان مغل بود هم بهمین طریق حرکت از **بکر**
 و صیغه اسم فاعل مذکور به تبدیل اقبال آخر مصدر با یاد حق
 یکی و الحاق لفظ و الا بعد از آن حاصل آید و در جمع و تشبیه اقبال آخر
 * **والا** * **باید** * **حق** * یکی مبدل گردد مانند * **کر** * **والا** * **کر** * **والا** *
 بالفظ * **والی** * **باید** * **حق** * باقی بجای **والا** و جمع و تشبیه آن * **باید** * **الیان** *
 بهم رسد مانند * **جانی** * **والی** * **جانی** * **والیان** * و ساکنان **بشیر**
 قدیم * **ار** * **بجای** * **والا** * **دار** * **بجانی** * **والی** * **دار** *
 * **داری** * **بجای** * **والی** * **داریان** * **بجانی** * **والیان** * و در نوشت
 آرد و این گفتگو مقبول نصیحت نیست الا بعضی الفاء که در **ار**
 یاد حق **ار** از مصدر و اقبال و یاد حق **ار** * **ار** * **ار** * **ار** * **ار** * **ار** * **ار** * **ار** *

و یا در حق بنی مثنوی « و یان » از آریان * دور کنند مروج
و مقبول است نقل هو نهار بمعنی شدنی و صفت مشبهه
بلفظ جوگا کسر و زبان غیر فصیحان و بالاین بیشتر و در مره فصحا بود
مانند * مرنے جوگا و مرنے جوگے * در مذکر * دمرنے جوگی و مرنے
جوگیان * در مؤنث * دمرنے کے لایق * و بعضی صیغہ های صفت
مشبهه و مبالغه در مؤنث و مذکر یکسان باشد چون * منہال * مثال
ان * ہر گھوڑا آیا، ہر کتا منہال ہی * اور یہ گھوڑی منہال ہی * و بعضی
مشرق بود در مذکر و مؤنث چون * مرنے جوگی و مرنے جوگا کہ گذشت
* چتر اساد چند اسی و پیاسنا و پیاسی و بھوکھا و بھوکھی و رنگیلا و رنگیلی
و نکلیلا و نکیلی و بھالا و بھالی و چھٹا و چھٹی و در جھنال و چھ و وجوت مرانی
تانیث معنوی بود این مثالها از صفت مشبهه بود و در مبالغه
همیشه مذکر و مؤنث یکسان است چون * بھگو و گا یک و ہنسور
و لراک و درو * و بھگورا * ہم صفت مشبهه باشد * و چند تکرر لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل باللفظ * کہین و سوا
و بھی و زیادہ * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سر دے کہین
اجچھایی * یا سرا اجچھایی * یا زیادہ اجچھایی * یا سردے بھی اجچھایی *
و اسم مفعول باللفظ * ہوا * بعد صیغہ ماضی درست شود مانند * مارا ہوا *
* و پانسہا ہوا * بمعنی کشته شده و گرفتار باشد و انچه بعضی گمان

گیاره با گرانساری مفتوح درین مقام دارند ^و است زیرا که
 گیاره بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر
 آنکه در هندی معتدل و هموز و مسامعت نیز مروج است اما مثال
 وزارت که معتدل الفبا باشد یعنی آنچه حرف اول وزارت افند
 در اردو شاذ و غیر مسموع است الا بزبان پنجابی و غیر آن مگوش
 رسیده مانند ^و ^و بمعنی دید و اما مثال یا ورق آن نیز مانند مثال
 وزارت سواهی لفظ * بها * که بمعنی گایید لغت پنجاب است
 مسموع نیست و اما آجوت وزارت که معتدل العین ماسپده
 می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن
 حرف حرف دوم باشد خواه سوم خواه چهارم ازین سبب
 که حرف وسطی منحصر در حرف ددم دانستن قاعده الفاف
 ثنائی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو کثیر الاستعمال
 مثل * تو را د چیرا د پیه کاد و یکھا دنو چا د گارا د پھا ترا د کاتا د مارا *
 در مثال آجوت وزارت مثال آجوت یا د حق و اقبال نیز نوشته شده
 و اما معتدل اللام که آنرا ناقص وزارت یا یا د حق یا ناقص اقبال در هندی
 استعمال کنند نیز در اردو و بزبانهای جاری است و در روزمره
 و ضعیف و شریف اگر چه فاکله و عین کله و لام کله در ثنائی مطلق
 صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تنوع و تفاوت

شان مرکه ز خاطر اینست ماحرف اول هر لفظ را فاکله و دوم را
عین کله نام هشتم ^{نیم} اینچاه و ا ف ق با ص ر ف ی ان م س ت م و حرف آخرین
را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاد دلام کله قرار دهیم
و حروف محدوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کند ری که
قسمی است از بقول بر وزن صبور ی مثل بر شش حرف
نفاست غم که در کم دماغی غایب شده در شمار نیاید
بالتجمله ^{مهموز} الفا چون * اتها و ابهر او ا ج را و اد که ه را * در زبان
هندی بسیار می آید و مهموز العین کمتر و آن هم با و از ارت مبدل
باهره مانند * کنوا بمعنی چاه * و بوا * خطاب بخواهر و مهموز اللام
غیر س موع و مضاعف بر دو گونه است یا کله چار حرفی باشد
در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند
* رکما * درین لفظ بخانات مضاعف عربی هیچ جاد و کم دماغی
خارج از گفته نمی شود اصل و نقل هر دو برابر است یا پنج حرفی مثل
* چبالا * انکه نصف کلمه شبیه بنصف دیگران باشد مثل * ملل
* و تهاک تهاک * و کلکل * و ذهب ذهب * و هیچ لفظ هندی
کمتر از شائی یعنی دو حرفی چون * وه * و بیشتر از سدا سی
مثل * آکانا * در تلفظ نه بود و آنچه در کتابت زیاده ازین باشد
معتبر نیست و الا * رکما * را با بهمت بلند پنج حرفی حساب

باید کرد چرا که موافق مدخل تعبیر است مانند چار و حرف و ارد و برگ و دست
 مانند را با آن شریک یکسیم یک حرف را یاد و دست و پا و رمی شود از این
 جهت مدخل را مستغرق گیریم به کثرت را در کلمه که اول و آخر آن حرف
 حالت یعنی وزارت و ماد حق و افعال باشد آنرا القیب باشد
 و آن مرد و قسم است مقرون و معروق مقرون آنکه بیاید و حرف
 حلت آن فاعلی و مفعول باشد و معنی آن داد که داد
 میر گوید * یا گیا * معنی رفت و مقرون آنکه مساوی و حرف
 حالت حرف دیگر داشته باشد مثل * و ہی * معنی همان
 و فعلی دیگر بود در ارد که آری و سیماں مردان دارند و را هم آثم
 فعل تخریبی نام آن گداشته و ضروری مری توان گفت
 مثل * کیا چاہی * گای امر مشمل بر ضرورت است اگر ما حاضر
 حرف ردی دست دهد امر حاضر است و اگر در حق مامی گفته
 آمد امر عائب و اگر اشارت به نفس مشکلم بود تخریب نفس
 گوید و نگاری باشد و می و ہیں و ہو و ہوں * دال بر ثبوت
 وجود فعل ماضی بر ماض حال بود مانند * آیا ہی * اور آئے نہیں
 * اور آئی ہی اور آئیں ہیں اور تو آیا ہی اور تم آئے ہو
 * اور تو آئی ہی اور تم آئیں ہو اور میں آتا ہوں اور ہم
 آئے ہیں اور میں آئی ہوں اور تم آئیں ہیں و تھاہ و لطاہیرش

دال بود بر فلان باضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثل
 آیاتھا آئے تھے * آئی تھی * آئیں تھیں تو آیاتھا تم آئے تھے
 تو آئی تھی تم آئیں تھیں میں آیاتھا ہم آئے تھے میں آئی تھی
 ہم آئیں تھیں و بعضی باشندگان اردو ہی وقتاً مقدم بر فعل آرد
 و این سخت قبیح و دراز حسن تلفظ اسہت مانند * فلانا نہیں
 ہی آیا * یا نہیں تھا آیا * و فعلی دیگر بوجہ از قسم ماضی کہ
 دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
 مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس آیا تھا مخفی نماںد کہ * فلانا تمام
 عمر میں کل فرنگی کی چھاؤنی گیا تھا * این عبارت برین معنی دال
 نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفتہ
 بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاؤنی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
 یا معنی اتفاق از ان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاؤنی
 جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
 اتفاقات رفتن او را چھاؤنی دیدم یا از پیش دروازہ
 من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تہا برای
 شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمیں بھی دولت دیتا تو کیا دستوں
 سے ساوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی
 * کاش یہ شخص نواب یمن الہو نہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امانت و اقراں اُسکی جا، و سرایت کو دیکھ کر آتش و مشک سے
 کما ہوتے دھیرا کہ فعل لازم بود یا متعدی لازم ایک معقول را بخاہد
 ماسدہ آمد آنا اور رید گیا * اور عمر و موہ اور جوہ ہوا و متعدی ایک
 معقول را خواہد ماسدہ آمد لے مارا عمر و کوہ و متعدی یا یک معقول
 را خواہد چا کہ گدشت یاد و معقول را ماسدہ پلا مارید لے عمر و کو
 بانی یاد کھا یا عمر و لے رید کو مکر کا یا * کو کہ طاہت معقول
 است بعد یک معقول کا ہی است در ہر دو جاد ال عمارت سقیم
 می شود ہر چند درست است مثال ان * عمر نے مکر کے بیٹے کو
 رید کو د کھا یا * و تعدی فعل در نفسی معنادر ریادت افعال
 ماقبل طاہت مسدہ ری حاصل شود ماسدہ * اُتھسا و اُتھساہ و در نفسی
 ریادت افعال و شکر کشی ماسدہ کھاہ اور کھاہا * نہ کھاہا
 کہ زمان اہل معلو رہا شد و در نفسی مسادر بعد حذف
 حرف دوم کہ یاد حق یکی باشد و ریادت شکر کشی
 و افعال یا افعال فقط ماسدہ دیکھا و دکھاہا و دیکھاہا و متھاہا
 و متھاہا ماسدہ یتھاہا کہ لیت ہا و ان دسکہ معاہرہا شد
 و در نفسی حار ریادت و رارت و اتال مثل * کھلہا *
 معنی داشتن و کھلواہا و در نفسی مسادر ریادت شکر
 کشی و رارت و افعال یا شکر کشی و افعال بعد ہر ایک

حرف صحت دارد مانند *دینا و دلو انا و دلا ناست و پنا و علو انا و علانا*
که یاد حق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع
مصادر که اقبال و وزارت و یاد حق حرف دوم آن باشد
حرف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال
که علامت آن باشد در آن پیفزایند مثل *پنا و علو انا و پهنکنا*
و *پهنکو انا و بهنو نکنا و بهنکو انا و ناچنا و نچو انا و گانا و گوانا و مانا*
و *منو انا و چها نکنا و چهنکو انا و ناگنا و تنکو انا* و علی هذا القیاس و بعضی
مصادر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون *اکهر انا و اکهار انا
و اکهر انا* و موافق قیاس *اکهر انا* می باید و همچنین *گهر انا و گهر انا*
و موافق قیاس *گهر انا* باشد و *گهر انا* تعدیه متعدی باشد
و صیغه ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغهای
مصادر می که بعد و ز کردن علامت مصدری که آخر آن اقبال
میماند باید کرد و اینهم بخاطر باید داشت که در مصادر می که بعد
خفت علامت یاد حق باقی ماند یاد حق را حذف نموده تعدیه آن
باشکر کشی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی
و هندی که تمامی آن موقوف بود بر عبارت مابعدش مثال آن
فلانی را طلبیده سرگوشی باید کرد ترجمه آن *بهنی* *قالے کو
ملا کر سرگوشی کیا چاہیے* که با کم دماغی و ریاست یا کم دماغی و یاد حق

یکی کے حامی اس دال میں فعل بود و اکثر ماباد حق کہیں بعد امر
 واما مر فظہم ایں مد حاصل شود مثال ان * مجھے چھوڑ کر کہاں
 جاتے ہو * اور مجھے چھوڑے کہاں جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ
 کہاں جاتے ہو * و تثنی ماباد حق یکی بعد ترجم و بباد حق بانی راع
 بعد امر دلالت کد ملائقی مسخر و مثال ان * میرے آتے ہی تم
 اوتھ گئے * یعنی یہ مسخر و آدم سم شمار خاصہ رفتہ و نفسی حامی
 * کیا چاہیے کرنا چاہیے * گیدہ میں جماعت کساہ کے ماشد کہ والدین
 شاں ار کشمیر و شاہ جہاں انا داندہ و قولد ایشان بدات خود و لا شہر
 اتفاق ادا دہ است و امر عایب * فالے سے کہہ دو کہ وہاں
 خاویے * یا کہو ہیں پر رہے * و تثنی ماب * خاویے اور رہے خاویس اور
 رہیں تشبہ و جمع امر خاویس اور رہیں ہی ان و صیغہ دیگر بود کہ
 معنی صیغہ فعل مستعمل مفرد ماضی جمع و تشبہ ارادی تعظیم نو
 و معنی مابدا ماضی فعل ماضی و معنی مکلم مع الیہ و صیغہ
 استقبال میر آید * ماضی * آپ آئیگا یا نہیں * یا آپ مقرر آئیگا * یا اگر
 حق تعالیٰ نسل کرے تو جہاں ایک مسخر ماضی کا کہ پھر آپ
 بھی دیکھ کر لوٹ خاویس * ایں مثال * کہ نوشتہ شد ار فعل معروف
 بود اکوں یاں کم فعل مجهول و معروف فعلی ماشد کہ
 مرسوب معاقل بود و مجهول فعلی ماشد کہ مرسوب بمعقول بود

مانند زید نے مارا اور زید مارا گیا

صدیغہا ی ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں و گیان
بہ تشدید نیز کہ در مغل پورہ راج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
تو ماری گئی تم ماری گئیں میں مارا گیا ہم مارے گئے
میں ماری گئی ہم ماری گئیں

صدیغہا ی مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہے مارے جاتے ہیں ماری جاتی ہے ماری جاتیں ہیں
تو مارا جاتا ہے تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہے
تم ماری جاتی ہو میں مارا جاتا ہوں ہم مارے جاتے ہیں
میں ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتیں ہیں

صدیغہا ی مستقبل

مارا جاوے گا مارے جاوے گے ماری جاوے گی ماری جاوے گی
تو مارا جاوے گا تم مارے جاوے گے تو ماری جاوے گی تم ماری جاوے گی
میں مارا جاوے گا ہم مارے جاوے گے میں ماری جاوے گی ہم ماری جاوے گی

ا صر حاضر مذکر

مارا جا مونث ان ماری جا جمع و تشبیہ مذکر مارے جاؤ
باید حق یکی مونث ان ماری جاؤ بایاد حق باقی *

شہر دوم منہ ضمن شرح مصباح الفہم و موافقت حروف و حرکات

موافقت مراد ار درست آمدن حرفی و حرکتی بحالے حرفی و
حرکتی دیگر باشد و مخالفت ار درست بیامدن یکی بحالے
دیگرے اما از حروف و الفاظ ماہم باکی طبیعت و کم دماغی است
مثل * دھا کھا و دھا پھا * دیگر شکر کشی و ریاست مامد
* تلوار و نردوار و پہلا و پیرا * و مروب و محششی کہ مایل ان
لغاست عہ باشد * مثل تھاسا و تھاسا * و قدر و کم دماغی مامد
* نور کا لکا و نور کا تھما * و چاکو و چاقو * و کور و کوری * و کدم و قدم * مام
درخت و بہت بلند و اقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مامد * ستارہ
و ستارا * و مار و لالہ * و کم دماغی و حد اتر می چون * چسکا را و چسکارا *
و ریاست درائے ثقیل مثل * اردو و آردو * و لغاست مارا و ثقیل
مایل ان لغاست عہ مامد * گاما و کاترا * و دولت و ترحم مثل
* مذہب و متبیر * و شکر کشی و لغاست مامد * لون و لون * و سطات
و حوامردی مثل * محسے و مسے * و لغاست و سطات
مامد * ایسے و ای و آسہی دالے * و سطات و محشش مامد
پیتا و سیتا * ار راں راں و لغاست و ترحم مثل * اتا داتا
دکرا ساری و درارت چون * دگما و ردوما * و دولت و محشش

چون که **هجو** و **کجهو** با همست بلند و بغیران * و گنجی و کرمی * با همست
بلند و بغیران نیز در اینجا یا در حق و وزارت یکی باشد و ریاست
و یا در حق چون * جا کرو جا که * و نفاست و دولت چون * فن و فند *
و اقبال و یا در حق یکی مثل * دس با زا و دس پیر * زبان
قدیمان اردو پاکی طینت با همست بلند یکی شده و بخشش مانند
* دس پیر و دس بھیر * و زرریزی و سطوت مانند * هرگز و هرگز *
اگر چه بعضی باشند گان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن هر قبیح و غیر
فصیح است و غالب آنکه فیض صاحب اہل مغلیہ را بدیگران
ہم رسانیده و مروت و پاکی طینت * مثل طمنچہ و پٹنچہ * و سطوت
و چارہ سازی با همست بلند یکی گشته مانند * چھٹانا و پٹانا *
* و چھٹولہ و پٹولہ * و کم دماغی با همست بلند متحد شده و پاکی
طینت مانند * اوکھا آنا و او پارنا * در مقام چیزهای رستی کہ
بیخ داشته باشد و تائی ثقیل با همست بلند یکی شده با کم دماغی
لیکن ہر دو لفظ با ہم استعمال پذیر در اجزای اسموع نیست
مانند * کلا تھلا * و تار ثقیل و بخشش * مثل بالا بالا * و ترجم
و بخشش مانند * تانا بانا * اگر کسی بگوید کہ درین ہر سہ لفظ
مذکور لفظ دوم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا کہ مہمل ہندی
بہ تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی با وزارت باشد مثل * گھوڑا و درآ

۵ اور لو تادرتا ۵ اور راگ داک ۵ اور کیمون وینون ۵ اور چناد ناک ۵
 ۵ اور بانی وانی ۵ و تمام فارسی بتبدیل حرف مذکور در لفظ بامونی
 بامروت می باشد مثل اسپ سپ و قبل میل و شتر ستر
 نقل البست که شقی در ایام زمستان نو جوانی از اهل هند
 وارد منزل اشناخ از مردم ایران شد چون شام در رسید
 سفلی گفت که حالا شما شربعت بر پدید من تو شک و لحاف
 دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواهد افتاد و الا
 سردی مردی خواهد شد گفت باشد جای اندیشه نیست
 در چادر ماد رشتا خواهم خوابید و در تمام پنجابی بجای جوف اول اقبال
 می آید مانند ۵ کوتھا و تھا ۵ فیل ایل ۵ بالجمہ و ال ثقیل بارای
 ثقیل سبدل شود چون کھانہ و کھانہ ۵ و تائی ثقیل بامائی ثقیل
 متحد با هست باندہ ۵ مثل بهتی و بھتی ۵ و خشتش با خشتش متحد
 با هست باندہ ۵ مثل بل بے جما نیری و میج و بھل بے جما خیری
 سوھج ۵ دعا و نسب بامروت جما بجای جما چنانچه بعضی این عبارت
 را کہ جمیع کے دن عید ہوگی جسے کے دن گویند ۵ لیکن جسے کے دن افسح
 بود ہر چند در لغت غلط است ازین سبب کہ در اردو بلیکہ در ہر زبان
 استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی
 دانند و خشت شر متحد با هست باندہ بعد سطوت تا انفاست یعنی

شده و مروت با همت بلند متحد بعد سطوت مانند * بمحال
 و بمحال * و کم دماغی متحد با همت بلند و خداترسی مانند
 * کمر که و کمر خ * و سیکه و سبب * هر چند بقابلت و قدرت
 استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هر دو از هم جداست و استعمال
 نشوند مثل * گول مول * و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش
 مانند * بجهند بند * و چهل بل * و گرانباری متحد با همت بلند و
 گرانباری فقط * مثل تاکن و تاکنه * و اما مخالفت حرف با هم چون
 مخالفت گرانباری و جوانردی بود در * بهاگاد بهاجا * بمعنی گریخت
 * و بهیگا و بهیجا * بمعنی تر شد ظاهر است که زبان اردو * بهاگا و بهیگا *
 باشد * بهاجا و بهیجا * خلاف اردو اگر چه در هندی صحت دارد
 چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاد جهان آباد چنین الفاظ " دکلم
 نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون * کهین * که زبان دهلوی
 * و کهون * که زبان اکبر آباد باشد * و سپنا و موچنا * موچنا زبان پورب
 است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف شکر کشی و سطوت
 در لفظ * دکا و نکنا * نکنا زبان غیر فصیحان و هندوان است * و دکا *
 لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون
 * بکوا ما * که زبان اردو است * و بچوانا * که مخالفت آن باشد
 و بدین کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

باز در زمره زبان اردو دار مانده * کپیر و چپیر * که زبان اکثری از
 هندو است اما حرکات موافقه با هم مثل کسر * هاننا * و فتح
 * هاننا * که هر دو از زبان فتح بیان مستخرج است * و گھننا * و گھننا
 اول کنیر است مثال هونانی قایل و نادر و فتح * رلنا * و غیره * رلنا * مانده و
 خاک بین رنگیاه اول کپیر باشد از دوم و فتح * هنی * و کسر * هنی * هر دو
 فصیح بدو و غیر مردت محله و فتح آن مانده * سیرند یو کنا کنا * یا سوارو کنا
 قننا * و کسر * گنگ * بمعنی سحر پاد و فتح هر دو و فتح * همن * معنی
 یعنی * گنگ * و کسر * همت * بلند * هرن * و فتح آن چون * هرن *
 و کسر * مردت و غیره آن چون * مچ * و مچ * یعنی مجھے کیون چنان
 " این بیشتر لفظ کسانی باشد که نازک اندام و خوش
 ترکیب یا صاحب شمع شمعت باین صفت باشند و محال است
 کسر و غیره * هچنا * و هچنا * که با کسر و چاره سازی متعین باشد
 بلند بمعنی پوشیده شدن مشتمل است و غیره آن لفظ اهل
 مغلیه را باشد و هرگز زبان اهل ایرود نیست دیگر کسر * کرم
 دماغی در * گھلانا * بمعنی خود را بیند و فتح آن که زبان ماکیان بورد
 و غیره آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلیه را باشد و
 بک * یاد حق * به * بمعنی این که لفظ اردو است و غیره آن
 که زبان شادوات باره و فتح آن که زبان اضراف دهمی باشد و کسر

وزارت * ده * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاران
 پورب و اکثر ملایمی مکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن که لفظ
 دلالان مزید بارچه و بعضی مسلمانان خارج از مسجث نیز و ضم
 آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همست باغند در همه بر حایت
 ماقبل سهدل بیاد حق و در ده بهمان رعایت مجهدل با وزارت گردد
 و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم دماغی
 * در کو * که بمعنی را برای افاده مفعولیت است با وزارت
 دوستی لفظ اردو و وزارت نور لفظ پیر و میان و بعضی که من سالان
 شهر نیز باشد و کسره اقبال در * ایسی * بمعنی این چنین
 لذت پیر و میان و فتحه آن لفظ اردو است و فتحه قدرت * قسم *
 که زبان دهلوی و کسره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و سو باشد
 و کسره مروت * بین * بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتحه
 آن زبان باشندگان آنا و اطراف آن باشد و فتحه سیم بین
 بمعنی من که لفظ فصیحی شهر است و کسره آن که زبان باشندگان
 ملک میانہ گنگ و جمن است و فتحه حرف اول * پانگ *
 که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کسره آن
 لفظ و اقین باشد و فتحه شجاعیت * شیخ * که زبان قاهلان شهر
 است و کسره آن مستعمل عوام انجا بود و ضم غیرت * مغل *

که استعمال بود میان باشد و فتح آن که لفظ صحیح و زبان است
جهان آبادیان فصیح است و بحتم که از روی لغت هم ظاهراً باشد
و کسر همت بلند و متحرکی با فتح همت بلند و ترجم با همت بلند یکی
شد و نفاس غنة ما قبل رای ثقیل و یاد حق باقی معنی
ماده قبل لغت سیو آیان لک و بعضی با کسر همت بلند و لغت است
کسر ما قبل یاد حق باقی لفظ بود میان و فتح همت بلند که لک
فتحای آورد باشد و فتح سطوت و سر با فتح
و بی تشدید که لقب زنار بند است لفظ شاه جهان آبادیان و غیر
آن لغت بود میان و بعضی شاه جهان آبادیان با شجاعت بشند
نیز استعمال کنند و غیر ترجم و نم و بعضی شما که لغت اولی
است و فتح آن زبان تها نسر و اندری و کرهام باشد و فتح
نای و ملک که بر ای آنها باشد و فتح آن اول زبان
و ملوایان فصیح و دوین زبان اهل منزل بود و بود
شهر سینوم در افتادن و بعضی
حروف از لفظ وقت سخن گفتن
مخفی نماید که افتادن حروف هر دو قسم است یکی آنکه فتوح
و بعد حروف یا حروف و واج داد داند و دیگر آن
بعضی صاحبان وقت معجیل در تکلم حروف را که از

در بعضی
این عبارت باین نحو است و غیر مغفل که لفظ صحیح الاصل همین است
که لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است *

بیند از نه. و از زبان شان خوش نما باشد صفت اول مانند
 افتادن وزارت و یاد حق یکی بود از لفظ هو و عی بمعنی باشد
 و نه هو و عی تابع آن است مثال آن * آپ قلا فی شخص کو
 لغزیه خانے میں بہت بلاتے ہیں ایسا ہو کہ کوئی تبرا کرے
 اور اُسکی خاطر آزرده ہو * نہو بجای نہو و عی و در آخر این
 عبارت بجای ہو و عی باشد والا در لغت ہو صیغہ امر
 بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباحث و مشو باشد نہ بمعنی
 شود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مقحور
 و ریاست سنا کن از لفظ آ کرد جا کرد سنکر یا کم دماغی مکسور
 و یاد حق یکی از آ کے و جا کے و سنکے بہمان معنی مثال ان * فلانا
 ہماری باتیں سن مرزا حسن علی پاس جاسب کہہ دیتا ہی
 اور وان کی باتیں یہاں آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر
 و سنکے و جا بجای جا کرد جا کے و آ بجای آ کرد آ کے در عبارت
 مذکور است دہمت بلند از دیوانہ بن کہ بر دیوانہ بن متحمل است
 و اقبال از لڑکا بن کہ انرا لڑکین بفتحہ رای ثقیل و سکون کم دماغی
 گویند و ہم از شہد این کہ انرا شہد بن گویند و وزارت از اکثر
 مصادر و صیغہای مضارع و امر و نہی مانند * کھا و نہو و آ و نا و پیو نا * مثال
 مصدر * کھا و نا ہی و پیو نا ہی و آ و نا ہی * مثال مضارع

• داد و داد • مثال امره و آد و • حال می حالا هم کس مثال
 شهر اردو • سلس و بیشتر همدان آذناهی کای آهی
 مردمان دارند و محمد تقی میر سلسله اند در شعر هم آوردند شاید برای
 حفظ وزن باشد یاد مردم کسر آید مصایقه داشته باشند و اقبال از اعراد
 که معنی صاحب و مالکند و مملوک است لیکن نه در هر جا بلکه
 در یک دو لفظ مانند • دیوال • که مالکند و دهلی را گویند و بحسب قاعده
 اصالتش دیوالا باشد و بهمچس • کوتاهی دال • کای کوتاهی والا یعنی
 صاحب مال و همدی حرا • دار و اقبال از لگانا • • • •
 دیوار سے لاگاکھڑا ہی • • • • • لگا کھڑا ہی • • • • •
 و مشکر کشی از تلک یعنی اب تک کای اب تک لیکن
 هر دو زبان اردو است و یاد حق و وزارت ار اید هر و او هر و کند
 و پورما شد شهراد پور و شاه جهان پور و در کثات بعضی بمراعات
 صیه وزارت و مراعات کرده یاد حق نویسد و بعضی نه و جز
 محاسب کالے است که می نویسد زیرا که اگر نقاعده
 ترکی بعد حرف مصموم وزارت و بعد حرف مکسور یا در حق ضرر نماید
 نوشت باید که بعد حرف مفتوح اقبال هم نوشته شود و چنین نیست
 را و کہا و چارار اا و کا و چالاد هر سی می نویسد کالاف ترکی
 که آنجا می آید اما اقبال مکسور و درون فعل اردوی غرض

بایادحق و ادخلان هم بروزن فعلان با وزارت می نویسند
 مثال وزارت بعد ضم و اقبال بعد فتح در همین لفظ موجود است
 و سواى این حمل هندی بر ترکی چه ضرورتی ندارد این معنی که در ترکی
 بعد ضم و وزارت و بعد کسره یا دحق و بعد فتح اقبال باید نوشت
 اینست که فصیحی زبان مذکور را علان گویند و مذکور در تلفظ
 نمی کنند و در اصل موجود است اگر ادخلان را بروزن فاعلان هم موزون
 نمایند و همچنین قاجار را که بروزن خبر قبیلۀ ازترکان است بروزن
 پاداش در شعر بندند و با باشد بخلاف هندی که اس را که
 بمعنی اودان باشد و بروزن کل بود بروزن جور موزون نمی توان کرد
 و در آنرا که بروزن فعل باشد بفتحین بروزن فعلان را اودان را که
 مصدر ملاقات است بروزن فعلان در عروض میانه بروزن فاعلان نمیتوان
 گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یا دحق
 نمی نویسند هر گاه در اس وزارت می نویسند اس چه تقصیر کرده است
 که بغیر یا دحق نوشتن آن صحیح داشته اند و ادھر را که بایادحق
 نمی نویسند اشاره به همین معنی است که بعد حرکت حرف ضرورت
 نیست بخلاف اید هر و کید هر که در تلفظ هم یا دحق دارد ازین
 گفتگو ثابت می شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که
 در آن ضم بغیر تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن

تحت ندارد و همچنین حال یاد حق پیش حرفی که در شفا
 ظاهر شود در کتابت هم درست است و الا غلط برای همین
 حرف مضموم با و زارت یکی شده و کسور با یاد حق یکی گشته
 و مغروح بنده با اقبال محسوب و در حرف ارد و نکر دم و الا بود و یک
 حرف از بین زبان ایشان داده می باشد و میوه پروزن دل
 و کو بخر آبروزن فعلین با یاد حق و وزارت در کتابت شده
 و در اوج پذیرفته در اصل ضرورت نیست و حساب بود و حرکت
 با این طریق که مانند و شش حرف سابق نشان داده شد و
 دو حرف از زبان دالان یعنی ز و ریزی با نفاست یکی شده
 در زنگار پروزن چهار و شجاعت با نفاست پیچیده و در شگرت
 پروزن شطیر و وزارت در اُس و یاد حق در اُس و الف
 در الامیران زیاده باید کرد مجموع بود و یک حرف می شود صفت
 دوم باشد چنانچه به تشدید مروت همچنین نور مد بجای جان محمد
 و نور محمد است و چهار ایجای صاحب میرا و بھی بجای بجای
 و پاد جی بجای با و اجی و جنور بجای جانور و شجنا با و بجای
 شاد جهان آباد و روشن و ولا بجای روشن که در
 شهر چهارم خیزد هنده است
 از حالات مضار

می گویم هر لفظی که آخر آن نباشد مصدر است بود که صیغهای ماضی
و حال و استقبال و امر و نهی از آن پیدا شود و هر چه اشتقاق
صیغها از آن ممکن نباشد مشتقل برناخواهد بود گو معنی مصدری
از وی پیدا شود با الجمله اول را مصدر ثانی را حاصل بالمصدر
نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغها قدری بیان کرد شد لیکن
تحقیق آن بدین مختصات است که مصدر سه گونه بود یا آنکه فعلی که از و
مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آنرا لازم نامند
یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا بایمای کسی واقع شود
بر کسی از دست کسی و هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند
و قسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی از و برمی آید مثال لازم
* آید * یا * زید * یا * گیاره * مثال متعدی اول * ما را زید * یعنی عمر و کو *
مثال متعدی ثانی * مرا و یا زید * یعنی عمر و کو بکر * مثال متعدی ثالث
که معنی آن از لازم بیرون آید * آید * یا * زید * یا * زید * یا * زید * یا * زید *
یعنی * لا یأمر و زید کو * یا * زید * یا * زید * یا * زید * یا * زید *
از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت
بر اقبال خواهد بود و این وزارت در هیچ جا محذوف نشود
بعضی صاحبان که قوت آن نمایند از فصاحت باشند و اردو دانی
آنها درست نباشد مانند کرانا بجای کر وانا و کمانا بجای کهوانا

هر چند كه نامايه استرا استعمال يابد ليكن اين هم صحيح و درست
 است و مراما كاي مرد انا لا در نگاه مراما مراد مردان و مرد
 رواداشته اند و مراما موافق قياس متعدي مرمانه و معني ميرايدي
 به متعدي مازمانه و در بعضي الفاظ متعدي مازمانه و مازمانه
 هم كرده اند مانند * و اما در مازمانه و اما و اما و اما و اما و اما
 متعدي به تنه ايست و شان داده ايم در متعدي اول به تنه
 ملكه در متعدي ثاني و پرا كه در متعدي اول محالست اين قايده
 هم پايان يافته مي شود و حاصل مالمسدر چه قسم است مگر از
 لطيف ماسه * آتني آتني و آتني و آتني و آتني و آتني و آتني
 ما ياد حق مي معني مآدم و رفس و گشت و رفاست * ميرے
 آتني آتني * معني مآدم و م و هم چنين حال ديگر الفاظ كه
 معني تا خود در آن به اشد و آتني هم فقط مآطير خود حاصل مالمسدر
 باشد و محتاج مك لود مثال آن * ميرے آتني و آتني و آتني
 معني * مردن * و راد * و جرها * و آتني * معني مادن و سوار شدن
 و راد آتني و حال اكثر صيغه هاي امر چنين باشد ماسه ماچ * و بهج *
 * و سمجھه و گھيچ * و اگر * و رايش * معني مادن * و ديوان پس * معني
 ديوانگي كه حاصل مالمسدر و رفاست و * چا * معني رفس
 * و چل چا * و مير بهان معني * و كس كاو * و مثل آن مير بهان آتني

* و گلا پا * بمعنی مرد در شدن * و گملا و ت * و سجا و ت * بمعنی مخلوط شدن
 چیزی در آب * و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن * و مچ نجاهت *
 بمعنی اظهار آرزو در دل کردن * و لگرت * بمعنی مقابل شدن * و سبج *
 بمعنی زیبا شدن که حاصل بالمصدر است * و هجج * که مراد از
 انداز میائی بود * و ذهب * بمعنی طرح انداختن * و گرتب * بمعنی
 گرداز * و کروت * هم همان و نهاده * بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل
 بالمصدر و بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون * دور دهباره * و ریال پیل *
 و جهانک تاک * و دیکهادا کھی * و برای مبالغه یک لفظ را دوبار
 آورند و اقبال را و اسطه در میان مرد و سازند چون * دور آدور *
 * و صاگا بهاگ * و اقبال در دو لفظ مخالفه الحروف نزد بعضی صحیح
 و نزد بعضی غلط باشد و آنرا از بان عوام آرد و خوانند مانند ریلا پیل
 که در شعر راقم مسطور است

شهر اول از جزیره دوم که هشتصد و

نحو این زبان باشد در تعریف

اسم و بیان احکام آن

یک دو گونه بود با معنی و بمعنی از بحث بیرون است و با معنی
 معتبر بود در بحث و انرا به بول تعبیر کنیم زیرا که یک اعم است
 از اینکه با معنی بود یا بی معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مقدر باشد

پس بول یا بزمانه از بسته زمانه که ماضی و حال و استقبل باشد
 شامل بود و انرا فعل نامند مانند آیاهی اواز آتاهی ادر آدگاه
 یا چنین نه بود و انرا اسم گویند مانند شمس و قمر و این بر دو
 دلالت بذات خود و بر معنی نمایند و مستقل باشند و قسمی است
 از بول که مستقل نبود بذات خود و دلالت کند بر معنی بواسطه
 غیر و ان را حرف خوانند چون بر بمعنی بر دے بمعنی از لبنا
 ان که کو همه بر همه چرها نهین جاتا و حرف برای ارتباط کلام
 و عبارات بسا آید و ممکن است که عبارت ثانی از حرف
 بهم باشد مثل * زید آباد کو تھا، گرا * اما اسم را اقسام بود
 جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مذکر و مؤنث و
 و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مشتقی
 و تمیز و مضاف و مضاف الیه و حال و ذوالحال و فعل هم دو نوع
 بود تام و ناقص و حرف هم اسما مستعذّه و از دو ترکیبی بجای
 خود آید و مجموع و بول مستقل را باث نامند و در عربی کلام لیکن
 بشرطیکه سکوت بران صحیح باشد سماع را و این حاصل
 نشود مگر در فعل و قاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از
 اسمی بود که از مصدری بر نیامده باشد و نه از هیچ شیئی برآ
 مانده * زید و عمرو گهوارا دانتھی * و مشتق آنکه از مصدر است

گشتہ نامشد * چون بھلو و بھگورت اور دو و ہنسور و گایک و بھو یا *
 و اسم فاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم تام
 و ناقص مستحضر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثل * گل محمد
 و گلاب * و بشر و چون * گھوڑا و ادونت و گاجر و مولی * و مجموع ہر چند قسم
 باشد انچہ اخرا انست بود و مذکر باشد نگوئد * پیرا و کولاورنگترا
 و ضربور اور چھمارا و کیلا و اندر سا و کھیرا و نیچا و حقما و گھوڑا
 و چیتا و سولا و پیہا * و غیر ان نہ * مینا و پیچا * کہ ہر دو مونث بود جمع ان
 بہ ہدیل اقبال بایا و حق یکی باشد و تثنیہ در حکم جمع است مثل
 * پیرے کھائے * اور کولے خریدے * اور رنگترے پیچے *
 اور ضربورے میٹھے بکلی * اور چھمارے اچھے نہیں ہیں *
 اور کیلے بنگالے میں اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندر سے
 کھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور چار
 پیچے اور پانچ حقے بھایا صاحب نے منگوائے ہیں * اور گھوڑے
 پہرے سے آئے ہیں * اور جناب عالی نے سوچتے رہے ہیں اور
 بھرتے آئے ہیں * اور معمولے بول رہے ہیں * اور پیسے برسات
 میں غضب کرتے ہیں * و ہر چہ اخرا یا و حق یا فنی بود جمع
 ان یا اقبال و نفاست آید بشرطیکہ نام مذکر ہی از حیوان مثل
 بھٹی و علم مانند * دلی ویای ان زاید ہنیا شد مانند * جوگی و ویراگی

و ساسی و پیمانی و پوری * مثال آن چون مولیاں کہ جمع مولیٰ باشد
 ہمچیں * پوریاں و کچوریاں و کلایاں و حاساں و چارہائیاں و اسرناں
 و چوکیاں و دریاں و شطریحیاں و گولیاں و فولیاں و جھولیاں و کوہتریاں
 و کالیاں * ما این قاعده در زبان اردو ساں می کہیم ماراں و بگراں
 سہ و کارہ اور ہم اکرا جمع کہتیا کہ معنی چارہائی باشد قاعده
 پیر آ کہ در خطوط پیرہ نویسد یافتہ شود در اصول ما مالی وافع
 می شود در آن کہ زبان اردو دست و سوا ای این ہرچہ مد کہ بیت
 ما سد انگیا کہ برمان اردو سیہ مد زبان باشد جمع آن سرازحت مایث
 مایں طریق دوست نہ بود ملکہ معرود و مجموع ان سردھائی کی باشد
 برای ہمیں در شروع بیان این جمع لفظ را مقید نہ مذکیر کرہ ام
 و ہرچہ آحراں و رای یا دحق مافی حرفی اردو دادند
 جمع آن شرط تانیث مایا دحق یکی و نہاست حد آمد ماید
 مانگائیں اور مائیں اور ماتیں چیتیں اور گماتیں اور بیجیں
 اور چیتیں اور نادیں اور گاکارس اور پشادرس اور ہوسپیں
 اور سد شیں اور وارثیں اور رقاصیں اور مرتاضیں اور محتاطیں اور
 ظماہیں اور کظہرہیں اور مد طریقہیں اور مارکیں اور ہد رکیں اور
 چھالیں اور محرمیں اور ارارہیں اور کھڑادیں اور لے راہیں
 و ہرچہ آحراں اقبال و یا دحق مافی ہا شد و موث میرہ بود جمع ان

بہمان مقرر داشت مانند * پانچ لہو اور دس گندہ اور دو پلاو اور چار
 سالن اور آٹھ تر بو ز اور پندرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس
 کچالو اور بارہ رتالو * توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایا حق
 و نفاست غنہ نوشتہ شد اینست * آپکی یادین بہت راہمین *
 بی گمانی سات بہت و ازین بی اور سالو این * جتنی نایکائین راہمین اپنی
 نوچون کی سب وارثین ہمین و وارث ہمین نیز درست باشد
 مثال دیگر * رند یون کی وارثین مرگین * اپنے دل میں بہت سعی
 ہو سبب ہمین * یہ بند شین جو اپنے ہاندھی ہمین سو ہم سب سمجھتے ہمین *
 * رقا صین جب اونگی تو سبکے دل ملی جاوین گے * مرتاضین
 سب آرزو عتیا کی رکھتی ہمین * محتاطین کب ہند و کی دوکان
 کی چیز اپنے بچوں کو کھانے دیتی ہمین * طماعین دس برس
 کا یا دس روئے پر چھوڑ دیتی ہمین * کمٹرفین دم بدم دوپتے کی
 تمامی ہی دکھایا کرتی ہمین * بد طریقین بھلے آدمی کے گھر میں
 آنے کے لائق نہیں ہوتیں * نازکین موتیوں کو کب خیال میں
 لاتی ہمین * بد رنگین بابا پ کے اختیار سے باہر ہوتی ہمین * و این ہمہ
 جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمع کہ صیغہ اش صیغہ مقرر داشت
 مانند لہو و غیران با وزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آید
 در چند موضع یکی در حالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعد ان کہ با

کم دماغی و در ارت دوستی علامت معقول است دیگر در وقت
اصادت دیگر در حالت تعاقب ماحرف مثال * مولیوں کے آج
ہمیں بہت سمرہ کیا * یا مولیوں کو تراشو * یا مولیوں کے ہتے
ہمیں دیجے * یا مولیوں سے معذہ حرا ہوتا ہی * و ہمس
حال کا حردلہ و دمثال آن و لکھی و جوگی و مثل آن ہر چہیں ماشدہ
جوگیوں لے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہتھیوں لے
تری دھوم بھائی ہی * اور جوگیوں کو مار کر نکال دو * اور مست
ہتھیوں کو چراسی پر لیا دو * اور جوگیوں کا بھاں کیا کام ہی * اور
مست ہتھیوں کا رہا شہر میں اچھا ہیں * اور جوگیوں سے جدا
ہا دین رکھے * اور مست ہتھیوں سے بھاگنا چاہئے * و معقول ہر
کو ہم در مست ماشد ماشد * مولیان تراشو * اور گاہرین لہو * اور
لہ و کھاؤ * لیکس ہتھی و جوگی و نظائر آن مابین طریق پسندیدہ
در در مردار و ماشد و ہر چہ جمع و تنبیہ آن خلاف معرہ در اردو
ماشد معرہ در دن آن سوای انکہ نمیر کہدہ آن یکی ماشد در دست
مستہ مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاہر * دو گھوڑا دو تن
گھوڑا دو مولی و تین مولی و دو گاہر و تین گاہر * صحت مدالہ سوای
اہل بنگالہ و پورب در شادہاں آماد کسی مابین صریح حرف
می رہد * دو گھوڑا سے اور تن گھوڑا سے اور دو مولیان اور تین

مولیان اورد و گاجرین ادرتین گاجرین * صحیح باشد عزیز ی در

مستوی خطاب میرزا رفیع کرده گوید شعر

تم اینے ہیں معنی کو نکالو * میرے ہاتھی سے دو تکر لرا لو *

دو تکر صحت نہ اورد و تکرین می باہر اگر ایک تکر می گفت

خوب بود لیکن خودش دو تکر می خواهد در لفظ ایک یا بحق

داخل تلفظ نیست و ہر جہ مفرد و ثنیہ و جمع آن یکی باشد چون

ہاتھی و جوگی و لہ و مہیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد

مانند ایک ہاتھی ادر دو ہاتھی ادر تین ہاتھی ادر ایک جوگی

ادر دو جوگی ادر تین جوگی ادر ایک لہ و ادر دو لہ و ادر تین لہ و

و مذکر و مونث ہم بشتل بر اقسام بود حقیقی و سماعی

و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشتہ

باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم

و بی بی و بی بی و بہو و ہمیشہ و اما و با جی و پھوپھی و خالا و ممانی

و اما و داد و چھو چھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکتی

دال بود ہر مذکر و مونث مانند پیار او پیاری اول مذکر و دوم

مونث و ہم چنین پنجابی و میواتی و بیگانی و مار و آری و مونث

ن آ پنجابن و میواتن و بنگالن و مار و آرن باشد و این کلیہ نیست

بلکه اکثری این است که نفاست در عوض یاد حق باقی که از مذکور است
 دلالت بر مونث نماید زیرا که از پورنی پورنی در نسبت نباید بلکه
 آخر آن یاد حق باقی زیاد کند مانند پورنی پورنی در پنجاب و زن خور
 سکون ریاست است باقی بخشش مشهور و نفاست کمتر
 و یاد حق باقی باشد و هم چنین خراستانی و صفائی و شیرازی
 و غیر آن الفاظ فارسی و عربی تبدیل یاد حق با نفاست دال بر مونث
 نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکور با یاد حق باقی که دال
 بر تانیث بود مثل * پیارا و پیاری * که گذشت * و کشتا و کشتی *
 * و میسها و میسهی * و کردا و کردی و شکا و شکای * و قس علی هذا
 و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصاحت است اگرچه صحت دارد
 بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه بر مذکور مونث هر دو طاق
 شیرازی روا بود مثال آن * پنه مغل شیرازی هی * اور پنه مغلانی
 شیرازی هی * بخلاف یاد حق نسبت هندی که در مونث بیشتر
 با نفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جای یاد حق تانیث مقابل
 اقبال مذکور نباشد * چون پنهان و پنهانی * و برهمن و برهمنی *
 و گاهی ماقبل آن اقبال و نفاست پیغمبر ایند چون مغل و مغلانی
 * و متید و متیدانی و گاهی یاد حق باقی از مذکور و اقبال و نفاست
 و یاد حق باقی برای تانیث آورند چون * کهتری و کهترانی * و ترجم

باشد و را مخفف سازند چون یاد حق ستیدانی بعد سطوت
 و نفاست در لحنی خلاف قیاس است و در دوسنی مضایقه
 ندارد و مناسب است زیرا که مذکور آن دو ماست و دوما نیست
 که مونث آن دو می باشد و مهمانی مؤنث ماثون بر خلاف قیاس
 بود و نظر صحیحی و چه بعضی زیرا که اصل ماثون ماما بود اهل هند الف را
 با و او مقابل عمود علی کرده اند و نفاست غنه از کثرت استعمال
 شهرت یافته * و مراد از هندیان کسانی است که والدین
 شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شعر
 امیر خسرو هم لفظ ماثون و مهمانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت
 دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکور است
 و لالت نماید بر تائید نیست لفظ مانند کلو با و زارت نور مذکور و کلو
 با و زارت دوستی مونث بود و نامهاییکه جزو ثانی آن نسبا بود چون
 زیب النساء و عزت النساء و غیر آن همه مخصوص بزرگان باشد و بعضی اسماء
 مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل آن در مذکور قطب الدین و مراد
 طی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم و بی مراد بخش و بی جمعیت
 باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش *
 و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیر آن همه
 مشترک در مذکور و مونث است و ترخیم آن اگر با و زارت

دوستی بود و دولت کند بر تانیث چون امیر و وزیر و زاریت
 برای بزرگ آید مثل امیر و غیر آن و در مذکر و مؤنث پیر بخش
 اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیر و پیرا در
 نور بخش قاعده پیر بخش چار است لیکن در امیر بخش
 و نور بخش وزارت مؤنث با نفاست هم مبدل شود چون امیر
 و نور و پیرن صحبت نه اردو سموح هم نیست و از کریم بخش
 کریم و کریم بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امام
 با وزارت دوستی بیشتر و امامن کم و از حسن بخش
 در مذکر و وزارت نور بیشتر و خوب و از وزارت دوستی
 در مؤنث تانث شنیده و از حسن بخش حسنی بیا د حق باقی
 مشترک در مذکر و مؤنث و از بر تانیث بخش بر خیم بخاطر نیست
 و این اسما مخصوص بزبان کسبی باشد نه نام زبان شرفا
 و کیزان شان * که صویر * و یاسسن * و کل اندام * و رایبیل *
 * و موگرا * و چنبیلی * و سیونی * و مویا * و برگس * و سوسن *
 * و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معبر
 نیست مثل کلو و چھیل و بنو و ننھی و غیر آن زیرا که زبان شرفا
 و کسبی هر دو دختران خود را با این لقب خوانند و در فرق نجبا قاعده
 نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساء و نور النساء باشند

انهارا بشهورن و نورن شهرت دهند *

نکات و نثات سماعی

و واضح باد که مصنف موانثات سماعی را باین ترتیب و بهراگنده
 مثل بیان خودش در کتاب نوشت که نمود چون این بحث در
 اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آخر به ترتیب حروف
 بهجی مرتب نمود و طبع نموده شد تا استتراج الفاظ آسان
 باشد و سماعی بعضی الفاظ هم نوشت شد قال المصنف
 و موانث سماعی بایاد حق باقی در آخر باشد و این کلیه است
 که هر چه احزان یا دحق باقی یافته شود موانث ابدیست * سوای
 نسبتی یا بمعنی فاعل مثل * پنجابی * و پوری * و ساتھی * و روگی *
 * و بھوگی * و جوگی * و مالی * که بمعنی رفاقت کننده و صاحب
 مرض و خورد و صاحب ریاضت در مذہب ہنود دباغ پیرا باشد
 یا جزو علم حیوان مذکور مانند بھتی بمعنی فیل یا یا دحق در آخر کلمہ
 کہ لقب آدمی مثل چو دھری یا صفت چیزی مثل بھاری
 باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد باید کہ ذکر و یا موانث
 موانث استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گران چنانچہ * بہہ پنچھر
 بہت بھاری تھا اور بہہ گھڑی بہت بھاری تھی * گویند مثال
 الفاظ موانث کہ اگر انہا یا دحق باقی باشد چون * مولی * و بھتی *

* و متی * و تری * و کندری * و بوقی * و چوکی * و استاوری *
 * و ساری * و پوری * و اکیلی * و چخانی * و چنگاری * و جالی * و بالی *
 * و نالی * و عالی * و القیاس * و دهی * و پنجاب * و پورب * و نیت
 و در اردو * و مشترک * در پیشت * و مذکر * و تانیث * و سوتی * و بینی * گوهر
 فیاسی * و تذکیران * بحسب شهرت * شاذ است * و پاتی *
 مثل ان * و گهی * یعنی * و غن * در اصل * گهجو * بوده است *
 دیگر * و نشات * سماعی * سوای این * بسیار * باشد * مثل

حرف الف

* آب * و تاب * و آبرد * و آتش * و آتشک * و آخور *
 * و آرزو * و آس * و آسین * و آفت * و آگ * و آمد *
 * و آمد * و آمد * و رفت * و آنچ * و آنکھ * و آواز * و آیت * و خلافت * آیه *
 * و آبد * و اجل * و اجواین * و اچکن * و اطفال * و اذ *
 * و از * و حام * و ازار * و اساس * و اسبک * و چیزی * که بر پشت
 زمین * از هرم * جهت * داشتن * پاره * و غیره * سازند * این * لفظ * مشترک
 است * در مذکر * و مؤنث * و اطلاع * و اطلس * و از * و می * تحقیق
 * و افیون * که انرا * افیم * گویند * و افیم * نیز * و الخالق * و اگر *
 و اکبر * و انبوه * و انتها * و انشا * و انگشتری * و انگلیت *
 یعنی * جسامت * و انگوتھی * و انگیا * و آفت * و او * چهل * و اوس *

حرف با * بات * و باد رنگ * دبا دیان * دبال گندم وجود کو ددن
 که قسمی است از خانه * و باگ * و بانگ * و بانگ * و بانه *
 * و باد * بمنشی هوا * و باد * و بحر * بمعنی کشتیهها لیکن این لفظ از دوی
 قدیم نباشد اهل ذیلی در پورب اسپهتمان گفته * و بخشش *
 بمعنی لغوی دهم سبط طح حروف تهجی که بد * که مرضی است
 بشهور * و بد دنیا * که گداخته باشد * و برق * و برق * و بر هیما *
 * و بساط * و بسم الله * و بغل * و بگل * و بلا * و بنات * که در
 از دبانات را گویند * و بندش * و بندوق * و بنیاد * و بو *
 * و بوباس * و بود و باش * و بوچه * و بوند * و بهار * و بهارگر *
 * و بهرک * و بهنگ * که آواز خفیف را گویند * و بهنگ
 و به و کبه * و بهول چوک * و بهون * و بهیر * بمعنی انبوه * و بهیر *
 بمعنی همراهیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیتک * که قسمی
 است از ورزش و نیز بمعنی آنچه زنان به طبیعت ادا می زنند را
 که بر سرش شایخ سب و یادگیری از برادرانش می آیند
 شاید مجلسی کنند سه و دمعین را و بروی او سر آیند و او
 سه خود را جنبش دهد که آنرا کھیلمانا گویند و این مجلس را بیتک نام نهند
 حرف با ع فارسی
 * پاپوش * و بازیب * و پاکهر * بمعنی زرد استپ * و پاک

معنی پایان آب * و تنیت *

حرف تاء هندی

* تکر * و توم * و تملیا * و تھو کر * و تیس * و تپ * مها چنان * و تپ آواز *

حرف جیم

* جاسن * و جاگیر * و جان * در ار دو موت و ریخته گو یان مذکر

بہ اند * و جایداد * و جبین * و جدول * و جر * بمعنی پایخ * و جست و خیز *

* و سنجو * و جگت * و جاگرگاہت * و جلا * و جلد * و جمنہ *

* و جمہرات * و جنس * و جوت * بمعنی شناع * و جوار *

د جوارش * و جھارد * و جھالر * و جھارت * و جھا بھہ * و جھپاک *

* و جھل * بمعنی رشک زان باہم * و جھلک * و جھول *

حرف جیم فارسی

* چادر * و چارہ سازی * مصطلح در حرف تہجی و بمعنی لغوی *

نام * و چال * و چاد * و چای * و چت * بمعنی دہول * و چپکن *

* و چون * و چت * بمعنی زخم آشک و داغ * و چر * و چر * بمعنی

موجب نفرت با لکسر و بالقم بمعنی شرنگاہ زن نیز * و چریل *

و چق * و چل * بمعنی خواہش زن * و چماق * و چلم * و چلمن *

و چمکاہت * و چنگ * قسمی از تپنگ اگر چه نزد بعضی مذکر نیز بود

لیکن نصیبان موت گویند * و چپر * و چوت * و چوت * و چوچ *

• دچوک • بمعنی قصور • وچوکیت • وچماچمه • وچماچو •
 وچمب • وچخت • وچمکر • وچمیل • بمعنی مزاج • وچمنال • وچموت •
 بمعنی نجاست • وچموت • وچمینت • بمعنی قطر • وچم
 پارچه نیز • وچیر • وچستان •

حرف حاء

• حکمت • وحمایل • وحا • وحیا • وحیات •

حرف خاء

• خاتم • وخارش • و خاک • و خاکتر • و خبر • و خداتر سی •
 بمعنی لغوی دهم مطلع در معرفت نهجی • و خراش • و خرد •
 • و خزان • و خطا • و خنال • و خاق • و خندق • و خوابش •
 • و خیر • که عربی است •

حرف دال

• دارآه • و دانت • و درز • و دریافت • و دسار •
 • و دستک • و دعا • و دکان • و دم • بالفتح بمعنی فریب •
 • و دم • بالضم • و دنیا • و دوا • و دوا المساک • و دوات •
 • و دهر • و دخت • و دون • باطمان تون در صد ای سیر •
 • و دشب • و دمج • و دهرم • بمعنی تضعیف • و دهکابیل •
 • و دهبیز • و دصوب • و دهل • بالفتح • و دهل • بالضم •

بمعنی خاک * دوهوم * و دید * و دیر * و دیوار *

حرف دال هندی

* داب * بمعنی کمر بند کمر * و دات * بمعنی هند شیشه * و داک *

بمعنی چهار * و دیا * و دآره * بمعنی کمر * و داز * بلند * و دگ *

بمعنی قدم * و دهاک * بمعنی رعب و هم بمعنی شور و غل *

* و داهال * و داهیل * و دینگ * بمعنی لاف و این لفظ لفظ

جدید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

* راب * شکر خام * و رات * و راس * بمعنی عنان اسپ

* و راکه * و رال * بمعنی لفظ و آب دهن * و راه * و رای *

* و راج * بمعنی خواہش * و رسوت * و وایست * و رشوت *

* و رعیت * و رفتار * و رقم * و رکاب * و رنگت * و رونق *

* و ریاست * بمعنی لغوی و هم مصطلاح حروف تہجی * و ریل * و ریل * و ریل *

حرف زاء

* زبان * و زار * و زری * بمعنی مصطلاح در حروف تہجی و بمعنی لغوی

* و زینر * و زرد * و زکوة * و زلف * و زمین * و زنجبیل *

* و زنجیر * و زندگی * و زیر بیان * قسمی از بولاد **حرف همپین**

* و ساگون * و ساکھ * بمعنی اعتبار * و ساگر * و سائین * و سوائی *

ماد و ماز ، دستب ، دستبیل ، یعنی طریق و هم خود این آیت
 در محرم فی سبیل الله ، دستبر ، دستج ، و سبادت ، و سده
 بالضم یعنی هوش ، و دسترسون ، و سده نگ ، و دستر ،
 و سبیل ، که در اصل **سبیل** است ، و سکت ، یعنی طاقت
 ، و شکو ، و ساد تو ، و سمت ، و سمنک ، و سنجاف ،
 ، و سنگت ، و سوجن ، و سوجه ، و سورت قرآن ، نکات
 سوره ، و سوزش ، و سوسن ، و سوگند ، و سون ، یعنی قسم
 با وزارت نور و نفاست غده ، و سونقه ، و سوند ، یعنی خرطوم
 و سونف ، و سیده ، یعنی راستی خط ، و سیت ،
 ، و نسیم ، نجانات تخم نسیم

حرف شین
 ، شاخ ، یعنی دالی ، و شام ، و شاه نو از ظانی ، نفسی از لیا س
 ، و شب ، و شبیم ، قسم لعل و یعنی لغوی خودیم ، و شبیه ، یعنی
 بصویر ، و شراب ، و شرح ، و شرط ، و شرم ، و شطرنج ، و شماع
 ، و شفا ، و شکر ، یا ثانی شده ، و شلک ، و شیر
 ، و شمع ، و شناخت ، و شهرت ، و شیر برنج ، و شیر مال

حرف صاد
 ، صبا ، و صبح ، و صف ، و صفا ، و صلح ، **حرف ضاد** ، صرخ
حرف طاء ، طرف ، طرز ، طرز بیان ، یعنی مطلع

حرف ظاء

در حروف تہجی

* قہوہ برکات * بمعنی مصطلح در حروف تہجی حرف عین

* حادث * و عشا * و عقاب * و عید * حرف غین

* غذا * و غزل * و غلام گردش * و غلیل * و غور * حرف فاء

* فتوت * بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد *

معنی شعر واحد * و فکر * و فوج * و فہمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قبلہ نما * و قتل عام * شہور ہمین است لیکن

شعر ای ریختہ آنرا مذکر نیز بستہ اند * و قدرت * و قدغن *

* و قطع پارہ * و قسم * با کسر * و قسم * بفتحین * و قلم تراش *

* و قنات * و قذیل * و قوت * و قوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * و کادش * و کیت * بمعنی نفاق کہ لفظ قایل

الاستعمال در اردو است * و کتاب * و کچنال * و کربلا *

کہ تفریہ ہزاران و فن کنند * و کر * کہ کیو تران خورد * و کساوت

* و کدوت * و کشش * و کشمش * و کفش * و کمر * و کمر کھ *

و کمک * و کوچ با وزارت نوہ بمعنی بی پا * و کور * کہ گرد عمارتی

قیل و دیگر چیز ہدوزند * و کوک با وزارت نور * و کوکھ با وزارت

دوستی * دکوینهل * دکهریل * دکهچنی * دکهر * درآواز
 باکم دماغی * کوریا هست بلند یکی شده دریاست * دکهرادن *
 و کلاوت * دکهر * دکیل * بمعنی میخ کوچک آبی * دکهر * دکیبا *

حرف کاف فارسی

* کاجر * دکات * بمعنی سینه زنان * دکانه * دکانه * دکات *
 * دککاک * ذیل * دکدهیا * بمعنی چتر آب * دکره * دکرون * دکره *
 * دکرگری * دکزک * دکفتگو * دکنتار * دکنتا * دکدهک *
 * دکوت * دکود * دکودی * دکور * دکورده * دکولک * باکرانیاری
 دوزارت دوستی دشت که کشتی مفتوح دکم دماغی * دکمات *
 * دکماس * دکمتا * بمعنی آبر * دکینه * بمعنی نگوی *

حرف لام

* لاکه * لاگ * دلیک * دلت بمعنی عادت * دلت * دلت *
 قدری از موسی سرخراشته * دلیا * دله * دلن * دلوت *
 * دلو * مار * دلوح * دلهر * ولید * ولیزم *
 حرف صمیم

* مال جرضه * دماغ * دبارک باد * دمل * دمجس * دنجابت
 * دمجت * دمحم * که پارچه از انگیا باشد * دمجت * دمنهل *
 * دمح * دمد * دمد * دمرقد * دمرک * دمرگ * دمری *
 یعنی دبا * دمرار * دمرک * دمرک * دمرک * دمرک * دمرک *

* و متطر * و مشق * و مشک بالضم * و مشک بالفتح
 بمعنی مشکیزه * و مشری * و مصیبت * و معاش و معجون *
 و مقراض * و مکو * و ملک * و مامل * و مسبر * و منزل * و منشی *
 * و مسهدی بالکسر * و موج * و موج * و موج * و موج * و موج * و موج *
 * و موت * و مهار * و مهر * بالکسر بمعنی محبت * و مهر * بالضم بمعنی
 خاتم * و مهال * و میخ * و میل * بالفتح بمعنی چرک * و مینا * و میند *

حرف نوون

* ناف * و ناک * و نادر * و نبات * و نبض * و نته * و نذر * و نرخ
 و نرد * و نرگس * و نشست * و نشست * و نرغاس * و نصیحت
 * و نظار * و نقب * و نک * و نگاه * و نمش * و نوبت *
 * و نوش * و نوزک * و نهایت * و نهر * و نیاز * و نیت * و نیم * و نیند *

حرف واد

و در مذکر و مؤنث * و واد * و واد *
 * واد * و واد * و واد * و واد * و واد * و واد *
 * واد * و واد * و واد * و واد * و واد * و واد *

حرف ویا

* ویا * بمعنی مصطاح در حرف تجمعی و بمعنی لغوی هم * و یاس *
 * و یال * و یح * و وای این موثبات سماعی قایده کلیه

است که هر چه آخر آن یاد حق باشد ماستثنای آنچه مذکور شد
 چنانکه گذشت موش اندیست و همچنین هر لفظی که آخر آن تاء
 ثقیل یا نرحم یا کم یا معنی باشد ماستثناست ماقبل بکسر یا مفتوح بود
 بشرطیکه این جمله العاطف بمعنی حاصل یا مصدر باشد موش
 استعمال یابد و همچنین جمیع القافیات خاوران ماده سوای تاء
 و مائه و شکره و بحر آن دیگر خاوران مشکاری که ماده ص
 بودن ماده مذکور مستعمل نبوده ماستثنای چپک و ماشین که
 ماده ص مذکور بودن موش مستعمل نبوده و هم بحال ماده ص
 که گاه در است و موش استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر
 غریبه که آخر آن نرحم باشد و همه مصادر که از باب تفعیل اند
 در هندی همیشه موش مستعمل نبوده تمام شریحات موش سماعی
 آدم بر بیان موش تقدیری موش تقدیری آن بود که تانیث
 آن سماعی باشد بلکه در آن تقدیر تانیث کسبه مثل دار
 و ارض در عربی که تسعیرشان دوبره و اریسه می آید اصل شان
 دانه و اریسه تقدیر کرده اند همچنین در هند طاعن یعنی شاه جهان آباد
 تانیث بعضی القاف موقوف بر تقدیر العاطف مترادف ماست
 المحروف مان العاطف است ماستد آنکه تقدیرایکه اصلش المکهرت
 ده است یا کمال که اصل آن کلهتری باشد و در ای سماع است

تصغیر هم در هندی و لانت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
 رای ثقیل و یاد حق باقی بعد لفظ مذکر مثل پلنگ و پلنگری و لعل
 و لعلری و ثقلت اقبال هم بتغیر حرکات و جودت چنین بود مثل
 * جصبیا و گریا و تحلیا * چون میخ تصغیر دهند که مذکر را مونث می گردانند
 و برای آن مذکر رای ثقیل یافته نمی شود الا در دوم و د و مرا * و بهوسری
 و بهوسر ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست
 که تصغیر آن بهوسری باشد بلکه بهوسری و بهوسر ادراصل
 یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و یاد حق مونث بخلاف عربی که انجا
 برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکران در حرف اردو مناسب
 ندانیم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ *
 * و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و قلم * و اوج * و بحر *
 بمعنی کشتی * و گهیون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نطق که پیکان
 را مونث بقیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا
 پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مسموع نیست
 و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و د عطار ایشتر فصیحان مونث
 و چند نفره مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در
 شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک هم
 [مثل پال غالب الذکیر بود و قرآن همچنین فرقه بقیاس حمایل

موث و اسد و مسخس مرد قبیان مد کرد و نظر معنی مات مرد
 نسی موث و عالم قنات موث و کثرت مد کرگشته می شود
 و همچنین حال ابداع و تحریر که مستعمل اهل دهلج در پند و
 است در اصل لفظ آن است نسی موث نسی مد کرگزیده و کپسول
 از قناتان موث یسزدند کرگستر و از قبیان مد کر مسوخ
 است و تماشای سواهی اس نایت نامت که آنرا معوی گویند یعنی
 مذکری متامل آن بود چون چتر و چوت مرانی یا مثل چوت لفظ
 دیگر مترادف آن و قابل را اقسام بود یا اسل باشد و اسالت
 سواهی اسم حاد و چیر دیگر یاقه می شود مامد رید آنرا و حمایه
 مان تمام شود یا عیر اصل و آن اسم قاعل و صفت مشهور
 و مسالعه و اسم معول باشد مثال آن * پار سال مرل و ال صهی کیا
 حوب اسادری کایابی + یعنی همان معنی که شما مردم می داند
 و اسمال فسا کرده است سال گذشته حوب اسادری تواند بود
 این مثال مثال اسم قاعل و مثال صفت مشهور چهار
 ما را هوا همی پهر مقام اکرنابی * یعنی همان کس که در انبار یا
 بار می خواهد که مامد رادند * یا صحران آریابی یا صحران آریابی *
 شخصی که حادث او گیر است و شما از حال او حذر دار
 آمده است همچنین * صحران * معنی صاحب سده و ورد و *

نگریده کننده * و دیل * بمعنی تابع * و مریل * بمعنی نسبی که او را هر کس
 که خواهد بزند * و گایک * بمعنی سر و دکنده * و جکر یا * بمعنی چاکری
 پیشه * و لراک * بمعنی جنگ کننده * و چکر * بمعنی گردش
 کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد بخیر آنکه بر وزن اسم فاعل
 باب تفعیل بکس کانت می آید و مشهور بنسخ کانت اسب
 و معنی مفعول در آن گنجایش ندارد اگر باین معنی هم درست
 می آید باز هم قیاس هندی بر عربی چه ضرورت * و کھنار * و کھلند *
 * و د * بمعنی بازی کننده * و جر کر بمعنی گایند ز نان * و نایا * و در سیلا *
 * و درنگیلا * و سبجیلا * و پیلا * و گاند * و جودو * و دورو * و گند سل *
 * و گند مفتی * و ور وین * و مرحیو را * و جھا * و ا جکا * و بفران بیان نکر دن
 این صیغه در صرف از سبب عدم جریان مرصعه در لفظ
 دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
 بیان قاعده کلی در نظر می باشد مثل * مرنے والا که صیغه اسم فاعل
 است و در هر لفظ جاری می توان کرد مانند * کہنے والا * و جانے والا
 * و آنے والا * و اُتھنے والا * و بیٹھنے والا * و رونے والا *
 * و نہنے والا * بخلاف صیغه ای مذکور در ظاهر است که بر قیاس
 * بھگو را د بھگو * که بمعنی بھاگنے والا باشد * نہو * و ہنسو را *
 * پوچھو و گھو را * بمعنی خندندہ و ہر سنده صحت ندارد

* اور بکر چوکا * اور خالو * بھٹکا * اور مینہ برسا * اور فوج پہنچی *
 * اور تلوار تونی * اور کھپریل گری * اور کنجر ن ہنسی * اور
 کنہر اردیا * اور کبرا اچھا * اور خربوزا کتا * اور سیاہی کا غد
 سے چھوٹی * اور کیاری بنی * اور کوہ پیکٹی * اور کاغذ بکا * اور
 کلی کھلی * اور موسم بگھلا * و متعدی آنکہ منعوا، رانیز خواهد و علامت
 آن بعد فاعل نفاست و یا دحق یکی بود و نز و بعضی نفاست و یا دحق
 و نفاست غنہ باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید نے
 مارا عمر و کو * اور بکر نے کا تاخر بوزیکو * اور عمر و نے بیجا کاغذ کو * اور
 توڑا * اور پھارا * اور چیرا * اور پیکا * اور چھارا * اور رکھا
 * اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھارا *
 * اور بویا * اور پھینکا * اور چھارا * اور چھانا * اور پکایا * اور
 * پکارا * اور مایا * اور بایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید
 عمر و کو غلط مارا زید نے عمر و کو * صحیح باشد * توڑا زید
 نے * کو غلط و توڑا زید نے * نہ ہی کو * صحت دارد * اور
 ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا *
 غلط * اور ہم نے کہا * اور تم نے کہا * اور ہم نے کیا * اور تم نے دیا *
 * اور تم نے دیا * اصل اردو و در افعال لازم نے غلط باشد
 زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید ہوا * صحیح و زید نے ہوا *

فاعل * اور میں کہنا * بجای میں نے کہا زبان بعضی ناشایق اردو
 است از قبیل پیران کہن سال کہ باشند عثمان شہر قدیم
 هستند * وکنے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی
 بود در جمیع افعال الاذنیہ یا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل
 لازم باشد مانند * لایازید کو عمر وہ گویند کہ اصلاش * لے آنا زید
 عمر کو * باشد و در پوئنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و
 مستقبل لازم و متعدی بہ یک صورت آید مثل * زید جاتا ہی
 یا آتا ہی * لازم * اور زید تو آتا ہی * اور زید جھٹا ہی *
 متعدی * اور زید جاو گیا اور عمر و آو گیا * لازم اور * زید پکا دیگا
 * اور زید کھیگا * متعدی و چیزی است بشبیہ بفاعل کہ اگر
 مبتدہ آگویند و شبیہ بفاعل و آخر تعبیر بخبر کنند و مبتدہ اکثر
 معرفہ باشد و خبر بیش تر نکرہ و معرفہ چیز متعین را آگویند مانند
 زید و عمر و دیگرہ غیر معین را مانند آدمی و غیر ان مثال ان
 * زید ہنسوتا ہی * زید مبتدہ ہنسوتا ہی خبر صحیح باشد و
 آدمی ہنسوتا ہی * صحیح نہ ہو چرا کہ در آدمی معلوم نشد کہ کدام آدمی
 ہنسوتا است جای سوال ماقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدہ
 و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن متعین شرط است و نیز باید
 دانست کہ خبر اکثر از مشتقات فی باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند *علی امام ماست و آدم پدر ماست* در اینجا اختیار بدست
گوینده است هر کدام را که خواهد مبداء سازد اگر امام ماعلی است
را گویند امام مابعدا شود و علی است خبر و همچنین در پدر ما آدم است
پدر ما مبداء و آدم است خبر و در اینجا *امام ہمارا علی ہی*
اور باپ ہمارا آدم ہی و ناچار *و بیمقدور* و بیکس*
دلے سامان و بیچیا* و پیغیرت* و نااشنا* ہم در حکم
مشققات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی
نادارندہ و معنی بیکس کس نداردندہ و نااشنا ناشناسندہ
باشد و معنی سامان مساوان نداردندہ و همچنین بیچیا حیاء نداردندہ
و پیغیرت غیرت نداردندہ و نکرہ ہم ہر گاہ موصوف شود
یا مخصص معرفت می شود مثل غلام نماز گزار بہ از مولای لے نماز
است در ہندی *نماز گزار غلام لے نماز میان سے بہتر ہی* غلام
موصوف و نماز گزار صفت ان *یا کوئی شخص تجھے بہتر
نہیں* کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی ہر کہ
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفہ بر چند نوع است یکی غلام
مانند زید و عمر و مثل ان دیگر ضمیر مانند میں او ہم او را تو او را تم
اور وہ *میں مجبور ہوں* میں مبداء مجبور ہوں خبر و همچنین *تو مجبور
ہی* اور وہ مجبور ہی* دیگر مہمات وان وقتہم است اصحاب

اشارت ماسدہ بہ بہت قائل ہی ہے بہت ہمتا است قابل ہی حیر
 و مودولات مثل خود کوئی اور خود کو کچھ مثال ان
 ہمارا بار ہی وہ سب سے اچھا ہی ہے جو کوئی ہمارا بار ہی
 وہ سب سے بہتر ہی ہے چاہے ہمارا بار ہی وہ سب سے اچھا
 ہی ہے جو کچھ تم کہو وہی تھیک ہی ہے یعنی حامی جو کچھ سو کچھ
 گوید و اس دماغ کا لے لے کر درجہ مل سکتی ہم جو یا ہی
 شہادت مادی از امان ما شد مثال ان * سو کچھ تم کہو
 وہی تھیک ہی ہے سو کچھ تم کہو ہوتا ہی تھیک ہی حیر و حامی
 وہی سو ہی و سوئی میرا آید و حامی جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ
 ایسا ہم سو گوید مثال * سو تم کہو وہی تھیک ہی ہے وہیں
 صاحبان خود کو سا و جہاں را کہاں و حیر را کہ گوید
 مثال ان * کو سا ہمارا بار ہی وہی سب سے اچھا ہی ہے حامی
 ہمارا بار ہی وہی سب سے اچھا ہی ہے مثال دیگر *
 کہ تم کہو نہ ہم جلسہ یعنی حیر کہو نہ ہم جلسہ
 مثال دیگر * کہاں شہر جہاں کی مسجد ہی وہیں ہماری
 حویلی ہی ہے یعنی جہاں شہر جہاں کی مسجد ہی وہیں ہماری
 حویلی ہی ہے جیسا را میر کیسا گوید مثال آن * ترے یل کو ایسا اٹھالیتے
 ہیں کہتے کوئی جو ہے کی دم پکڑ کے اٹھالیتا ہی ہے یعنی جیسے

کوئی جویت کی دم پکڑ کے اُٹھالیتا ہی * دیگر منادی مثل * او
 ہای او جانے والے * یا بھیا ہوت یا جانے والے ہوت * دیگر
 ہرچہ اضافت ان بایکی ازینہا کرد آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو
 ست یا غلام من بہ از غلام تست بچکان آرد * زید کا غلام عمرو
 کے غلام سے بہتر ہی * یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی * یا تیرا
 غلام میرے غلام سے بہتر ہی * یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ
 سے بہتر ہی یا جو ہمارا یا ر ہی اس کا غلام بھی سب سے بہتر
 ہی * و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تم سے فرمایا اس کا لطف
 اور ہی کچھ ہی * و جو ہم بجای جو کچھ آرد اینجا بحث فاعل و مبتدا
 و خبر یا تمام رسید اکون شر و ع کنیم بحث مفعول را
 واقعاتش در اردو زیادہ از سہ نباشد مفعول مطلق مفعول بہ
 مفعول کرا یا مفعول ہا نیست کہ فعل ہر و واقع شود علامت مفعول بہ
 کہ کہم و ماغشی و و زات و وستی بود بعد ازان ذکر کردہ آید مانند * زید نے
 عمر و کو مارا * و لے علامت نیز مثل * زید نے پہلو ان کشتی
 میں بچھڑا * یا زید نے عمر و مارا * لیکن ظرف علامت در یکی آرد و
 مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد یہ نسبت ظرف آن
 بعد از مفعول واحد مثل * زید نے لھو آدیا عمر و کو * بہ ازان
 نیست کہ گفہ آید * زید نے پہلو ان کشتی میں بچھڑا * یا زید نے

هر دوازده * و اما مفعول مطابق است که بعد از فعل مصدر آن
 ذکر کرده آید و آن بر چند قسم بود یکی آنکه مصدر همان فعل که
 مذکور شده بیاید دیگر مترادف مصدر آن مصدری دیگر آید
 دیگر آنکه مشافه بسوی چیزی باشد تشبیهایی از روی تشبیه
 دیگر آنکه دال بر تعدد و فعل دیگر آمدن مصدر بمصنوع یا نور تشافه
 کسی بفعلی که از آن مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * یا علامت
 مفعول به * اور گانیکو گایا * یا علامت مفعول به مثال اول * بولنا
 یکی * اور بولنے کو یکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادر فقط * بیکنا یکی *
 اور بولنا بولنے * میگویند * اور آج میں بھی قاری صاحب کا بیٹھنا
 بیٹھنا بیٹھنا بیٹھنا * علامت مفعول به تراست * قاری صاحب کا
 بیٹھنے کو بیٹھنا * پسندیده باشد * اور بیٹھنا میں دو بیٹھنا * یا تین
 بیٹھنا * حاصل بالمصدر هم و در حکم مصدر است یعنی بیٹھنا
 یعنی بیٹھنا درین مقام و در اول و در واج و در مثال چهارم * اور
 بیان شکر کچھ ٹھانا * یعنی بیان شکر کچھ گانا گاد * مثال پنجم
 اما مفعول به اگر با علامت مذکور شود فعل یا ضی آن در ایم مذکور آید
 خواه فاعل مذکور باشد خواه مؤنث مثال آن زید نے شکر پیاری کو
 کھایا * اور * بی بولنے الایچی کو چنانچه * و اگر علامت مجزوف
 کند آنوقت فعل تابع مفعول به می باشد و مفعول به نظر بایه

کرد اگر مونس است فعل ماضی مونس خواهد بود و اگر مذکر است
 مذکر خواهد بود خواه فاعل مذکر باشد خواه مونس مثال آن «زید نے
 پیر اکھایا» و «زید فی برفی کنائی» و «در بگنا نے لہ و گھایا
 » و «بی گنا نے کالی کی مٹری کنائی» ہم چنین «رہا ب» بجایا و در
 ین بجائی «و اور میر منو نے پتنگ آریا» و اور کل آرائی*
 و اور بی فجا نے پتنگ ماتھ میں لیا و در کل ماتھ میں لی و آما
 مشغول لہ ان بود که در ان سبب واقع شدن فعل بر مفعول
 مذکور شود مثال «تیرے بھائی کو میں کہتا ہوں» یعنی تیرے بھائی کے
 واسطے میں کہتا ہوں یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی
 تست امر چه میگوید مثال دیگر «میں تیرے برہمنے کو تجھے مارتا ہوں»
 یعنی ترا کہ مشرب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا
 تحریر بر فعل بود چنانکہ گشت و در بعضی جا بنتر کہ آن حکم کردہ آید
 مثال «تیرے بیجا پھرنے کو میں دوکھتا ہوں» یعنی باجو تو از
 گردش بیجائی تو میکانہم بہتر این است کہ دست ازان برداری
 و مضائق در اردو بعد مضائق الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت
 دارد لیکن فسیح زبانان اہل را اختیار نمود اند و علامت کہ در مذکر
 کم دماغی و اقبال و در مونس کم دماغی و یا دحق باقی است
 بعد مضائق الیہ باشد در ہر دو صورت مثال «زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا»

« او در دید کی بیستی با منی دید کی » مگر در ضمیر شکم و خاصا صداست
 محتاج به کادوسی بود بلکه در عوض کادوسی را در می یاریاست و یاد حق نامی
 آید ماسه « سیر استا » در سپری بیستی « او را بهار استا » در بهاری بیستی « او در
 نیر ایما » در تیری بیستی « او در سحر استا » در تمهاری بیستی « و سیر استا »
 مگر در صوت تغییر یاد حق یکی و به چس مری و پیر از انرا
 مگر در ضم فتنه به چس مری گفتش تغییر مری ماسه در ضمیر عام
 کادوسی مایه آورد مثال اسکا در اکا در اُصهون کایا مگر به
 اُصهون کار بان لا هو است لیکس در اردو هم مروح است هم چس
 اُسکی بیستی او را اُسکی بیستی و اُصهون یکم هم مثل اُصهون که در اردو
 رایج لیکس زبان اردو بیست وارد و در لفظ مراد از آنست
 که در اردو تراش یافته باشد یکمی بیستی حروف و حای دیگر
 هم مروح باشد و بعضی الفاظ در شهر و حای دیگر مشترک
 پیر باشد لیکس مدلت مثل مروح و نارا و ساگ و بان و غیر
 آن مختص آنکه سوای الفاظ مشترک که فسیما و جرف بیان
 شهر و ماسه گان حای دیگر استعمال نمایند هر لفظی را که
 به صورت اهل شهر به لفظ در آید از آن هر دو لفظ لفظی
 که حای دیگر سوای تعایم مروح باشد زبان اردو است
 و فایده اصابت در معرود تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمر و گے پیتے سے بہتر ہی *
 در بن عبارت غلام زید مبتدا عمر و گے پیتے سے بہتر ہی خبر باشد
 و فائدہ آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز غلام را خاص کردن
 تا نزد یک بمعرفہ رسد مانند اینکه مرد و غلام زندی کے غلام سے
 بہتر ہی مرد کا غلام مبتدا زندی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
 در تعریف و تخصیص انست کہ تعریف دلالت می کند بر ذات
 معین مثل غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ او را امید انیم غلامش
 بہ از پس عمر و انست کہ او را نیز امید انیم یا زید شخص
 معین است غلام او از پس شخصی کہ عمر و نام دارد بہتر است
 و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
 ہر مرد کا غلام در بن مقام گیرند چرا کہ در بن عبارت کہ مرد زندی بہر
 ہر صورت میں غالب ہی ہر مرد و ہر زندی مراد است و اگر
 چنین باشد مرد کہ نکرہ است مبتدا چگونه می تواند شد و کا کہ در
 اضافت علامت مذکر است در چند جا با کم دماغی و یاد حق
 یکی مبدل گردد و اقبال مضاف نیز یاد حق یکی شود در چند
 مقام خلاف کی کہ در ان تبدیل را یاد با کم دماغی و یاد حق
 باقی کہ علامت مؤنث در اضافت است یکی آنکہ بعد مضاف نے
 آرا نہ دیگر سے بمعنی از دیگر ہیں بمعنی در دیگر پر بمعنی بر دیگر

و حالات مفعول بہ شدن دیگر دو حال جمع شدن و ادغام

یعنی مضاف شدن مضاف الیہ سدی چیری دیگر مثال

اول * رید کے بیٹے لے آج اپنے ماپ پر تنوار کھجیجی * مثال

ثانی * رید کے بیٹے نے چوہا میں رکھے * مثال سیوم * رید کے

بیٹے میں کیا وصف ہی * مثال چہارم رید کے بیٹے ہر کسوں / ناں

پانچویں ہو * مثال پنجم * رید کے بیٹے کو حضور * * مثال ششم * رید

کے بیٹے کے گھر میں آک لگی ہی * و اصوات دو گوہ لود معوی

و لفظی معوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ نہ تفریق

خواہ نہ تخصیص یگی گشتہ لیاقت مستدا شدن پیدا کند چون رید کا دام

اور مرد کا دام دیگر ایک اصوات بعد اصوات در معوی گناش

پزیرا ست مثال * رید کے مامو کی مھنچی کے مھاحی کے مالیک کا

ترا حرام را دہی * و لفظی اکہ مضاف و مضاف الیہ ان ہو سہ

خر ما سدا مد * رید صورت کا اچھا ہی * اور عمر دا پیے

کام کا بکا ہی * اور مکر قول کا پورا ہی * اور حالت مات کا سہا ہی *

و ہمچیں تنوار کا دھسی اور میدان کا مرد اور دن کا ساوت اور

سہا کا اند را و ر دست کا کھیا اور لا د کا پلا اور سہہ کا مھوہ اور

در مصاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را یک لفظ ساتھ چیرا

تاں موسوم ساوند علامت اصوات و در کرد مضاف را بر مصاف الیہ

مقدم نشانزد و علامت تائیت و تذکیر هم از مضاف گرفته
 بمضاف الیه دهند مانند * بر منہا * بمعنی خاک * و بر منہی * مادہ آن
 و بھند قد ما * بمعنی مرد و سبز قد ما * و بھند قد می * بمعنی زن
 سبز قد م * و تصور آجیا * بمعنی شخص نامرد * و تصور جی *
 بمعنی زن نامرد اصل بر منہا منہ کا برا اور بر منہی در اصل
 منہ کی بری بوده است دیگر الفاظ را نیز بر همین قیاس باید کرد خلاصہ
 اینکه اضافت یا میانہ دو چیز شبیہ بہ یکدگر واقع شود چون
 گل رخسار و سنبل زلف و خود شید دولت ستارہ
 اقبال و مطاع جبین و سر و قامت و درہندی * تیرے اقبال کا
 ستارہ اچھکتاہی * یعنی اقبال تو چون ستارہ می درخشد یا
 * تیری قد کا سر و بہت بلند ہی * بمعنی قد تو چون سر و بلند است
 یا در میان دو چیز کہ یکی مادہ دیگر ہی باشد مانند * سنی کا گھڑا * اور
 لکڑی کا تخت * ظاہر است کہ گل مادہ سنبو است و چوب مادہ
 تخت ہمچنین چاندی کا گھڑا یا سونکی چوکی یا میانہ مالک
 و مملوک مانند زید کا غلام یا عمر و کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج
 الیہ مانند گھوڑا کا زین یا مٹھی کی حصول یا بواسطہ بین کہ
 بمعنی دراست مثال آن * باغ کی سیر می * بمعنی باغبان سیر می
 یا بادنی علاقہ و انرا در عربی اضافت بادنی مابست خوانند یعنی بکمر

مناسبتی مضاف ملکب مضاف الیه شود مثال : ہماری دلی تمہارے
 لکھنؤ کے بٹری ۔ یا آغا باقر کے ایران سے خواجہ قلام نقشبند کا
 توران بٹری ۔ ظاہر است کہ مستلیم اول درجہ از کجای دلی
 فائدہ داشتہ باشد و اگرچہ حال مخاطب در لکھنؤ یا بن کمر
 مناسبتی کہ ہر دورا یا بن دوستہراست خودش مالک و دلی
 گردیدہ و مخاطب را مالک لکھنؤ قرار دادہ نیز ہمین نسبت بہت
 آغا باقر یا ایران و نسبت خواجہ قلام نقشبند با توران خیال
 باید کرد یا اضافت متقابل یا بن نسبتی مانند : خراسان کی ملواری بجای
 شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی
 حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا دلی کا بجای دلی کا رہنے والا
 و اضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی
 یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو و لفظ ہو دامتہ اوس
 ہر سات یا شبنم بہا دون یا اوشس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و نسبتی و تبت
 معہ مفاعیل ادلی بود جو ابش اینست کہ در عربی ذکر ایہا و یک
 فصل از سبب مثنوی بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کہ ام
 قایدہ باعث بر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لکشی

بود و لاکت کنند بر حالت فاعل یا مفعول به در وقتی و صاحب
 انحال است ذوالالحال در عربی بود و در اردو برای آن نامی مقرر نیست
 مثال فاعل * آج زید حیران چا جاتا تھا * یا عمر و روتا جاتا تھا * یعنی
 زید را دیر وقت در حالت حیرانگی یا عمر و را دیر وقت در
 حالت گریه در اینجا زید که فاعل است ذوالالحال است و حیران حال
 و در جمله ثانیه عمر و ذوالالحال و روتا حال مفعول به * زید کو
 آج سینہ روتا دیکھا * یا عمر و کو آج سینہ ہنستا دیکھا * زید و عمر و ہر دو
 مفعول بہ و ذوالالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

دو ذکر قصیدہ

تمیز مراد از لفظی بود کہ رفع ابہام نماید مثال * لیجا چار کو آدی پوس سیرا *
 نہ پوس سیری * یا لیجا آدمی کی پا و سیر * معلوم نشد کہ کد ام چیز
 می فروشد ہنوز بہم است و قتیکہ گنجارین بگوید یا شاہ مردان کی
 لا کر بیان رفع ابہام می شود پس فروشد را ضرور است کہ
 دو بار بہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیجا
 چار کو آدی پوس سیرا بگوید یکبار باید کہ اینہم بگوید * لیجا چار کو آدی
 پوس سیرا شاہ مرانکی لا کر بیان * یا گنجارین چین آدمی کی پا و سیر * و ہمچنین
 پیسے کے سوا لہان گندے * و نیز سب سے گندے ضعیف
 یعنی کو آدی دیگر * کو آدی کو آدی لیجا * یعنی کھتے کی پھانک *

دیگر درسی کے دو لیمای یعنی ترنوز کے مکرے * دیگر لیمالٹ دریاوی
یعنی لکریان لپ دریاوی * باشباغ اخافت و داد بعد دریا غلط دہای
لب را چنان باصافت کسر و ہد کہ بروزن ہے معلوم شود دیگر
* کورشی کورشی کنگان مہنگان * (بزرگوری کو تہ نسبت دیگر * دھیلے دھیلے
گکا دہای * یعنی دھیرا دیکا دھیلے ا دھیلے غلط دھیلے دھیلے صحیح
است اگرچہ شہ فانیم فلوس را ا دھیلے گو بند لیکن از زبان
مردستانگان ہمین خوشتر است

ذکر مستثنیٰ

وان متصل ہو و منقطع متصل انکہ در بستنی منہ داخل باشد
و منقطع انکہ چنین نہ ہو و مستثنیٰ بمعنی جدا شدہ از چیزی پس
ہرچہ جدا شدہ باشد مستثنیٰ گفتہ شود ہرچہ این را از ان جدا سازد
بستنی منہ باشد مثال متصل * ساری برادری کے لوگ
ہمارے گھر آئے الامیرزا احید رحلی یا مگر میرزا احید رحلی * و الیاف
وال براستنا موای ابلا دگر در اردو * سوای * وغیرہ * و غیرہ
* و درای * و نہیں تو * باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ
ہمارے گھر آئے موای میرزا اسفل یا غیر از مرزا اسفل یا
مرزا جعفر یا درائے مرزا عبداللہ یا نہیں تو میرادبی مثال منقطع
* ساری برادری ہمارے گھر آئے الاموتی کہتا * ظاہر است

سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده از آن
 حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتیم
 همه آمدند بودند مگر یک نفر نیامد موقوف بر نام بگی است که با من
 مانوس و خواص آدم دروید است گمان نشودندگان دریا بند که
 این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند
 فراموش نمودن برادری از وجه امکان دایه دل نظ یک نفر برای
 ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول
 است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هر چند درین مقام بیجا بود
ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او
 وارے واری وایے وایے و هو ت و اجی و اجی و اے و اورے
 و اورے با یا و حق باقی برای مونث بالجمله اجی برای معرفه آید
 مثال اجی میرزا محمد علی صاحب یا اجی می بنو باقی همه برای نکره آید
 یا برای معرفه غیر معلوم و معرفه غیر معلوم عبارت از متصغف
 بودن شخص بصفاتی یا ممتاز شدن آن از دیگری به نشانی
 قرار داده ایم مثال نکره او بهیا و میاں ارے آدمی یا اری
 ترکی یا اورے چھو کرے یا اے تر گے هو ت یا و اجی میان
 یا وایے لونڈے برای مذکر و پندے واری و ندے و اورے
 و ندے و اے و ندے و اجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تخفیر و تذلیل منادی یا وقت منادی شاخص کہم قدری مردت
 مذکورہ نامعروف ہم استعمال پذیرد مثل اور ای پیل واری
 رای پیل و رای پیل ہوت یا ادجی بی مکیو با وزارت و دینی
 یا ایے چنبیلی یا اور بی تیا شمن ہر ای موشت و ہمچنین برای
 مذکر ہم آید مثل او سر و او زارے کلو او زارے کھو او زارے
 شمشیر قلی بے او شمشیر قلی ہوت اور ادجی بیان نور
 اور ای نور اور اور بے اختیار مثال معہ فقیر مینوم اور
 جانے والے یا ادلال پگڑی والے یا ارے اما کے کر کے
 یا لکڑیوں والے ہوت یا اناجی ہوت یا اجی سرخ و پتے والی
 ذرا ادھر تو دیکھو صیغہ اسم فاعل در جانے والے دوسرا
 سرخ در لال پگڑی والے ہوت و بیوت و کدیت دایہ و فر و فر
 یاد بخان اتو کرد یعنی خیال کرد ہندی لکڑی خیال کرد دایہ یا علیہ
 رضائید و ہمچنین اناجی و د و پتہ سرخ و در دای موشت کا
 خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت و اسم زبیا و حاصل تخفیر
 و ترخیم ہم بمنزلہ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شرکا میں
 می گرداند مثل میان بچھو و میان کلو و میان شر و میان
 و میان کلو و میان جھو و میان نتھو و میان چھو و میان نمو و میان
 شمو یا شجاعت و میان کو و میان گیر و میان ساو و میان شبن و میان

و حکایت و بیان و نحو و بیان و نحو که اعلام اینها در اصل چیز دیگر باشد
 و شربت باین القاب کرده باشند و تخاص شعر اینها داخل
 این نوع باشد و کمتر کسی از این صنف خواهند بود که سواى
 تخاص به نام شهرت دارند و نزد بعضی ^{بعضی} و مشهور و محسوب و محسوب
 و مشهور داخل القاب است باقی هر مترخیم حاصل شده گویند که
 احسان کاو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میر گلان یا چزند دیگر است
 و نزد بعضی رنگ سیاه در صخر سن باعث شهرت شخص
 باین نام می شود و اکثر باستان رسیده که میر کلو و مرزا کلو و شیخ
 کلو و کلو شان در اصل میر زین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی
 بهاب الدین محمد خان بودند و در این صورت مترخیم گنجایش
 ندارد یعنی چون ایشان دال بران لقب است و همچنین اصل
 فیسو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول دارند گویند که گاهی
 اصل میر فتح میر غلام حیدر هم به ثبوت میرسد و واجب نیست
 که فتح و مرخم فضل علی و فیض علی در همه جای باشد و اصل کو کمال الدین
 و کرم علی و قمر الدین و نزد بعضی نام کو مراد علی هم باشد و اصل
 متجو نجه خان نشان دهند و بعضی سبب این لقب حلقه طلا را
 دارند که در بینی طفل اندازند و اصل ^{سمو} سلام الله و عبد الصمد
 و مصام قلی و سلطان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکه

سمو لقب مرزا لطیف علی بیگ نزدشان مستقیم نباشد
 و اصل شمو شاه هم قالی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
 میر مرتضی را میر شمو خوانند و اصل گویو یا گران باری گلاب خان
 و اصل گویو یا گم و داعی قطب علی بیگ دانند و بعضی میر عظیم الدین
 و میر عتیق الدین را گویو و گویو شمارند و اصل خلوص عالم است و عظیم
 بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
 و غیران نشان دهند و اصل شبن شهاب الدین و سب
 برای ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را میر شبن لقب سازند و اصل
 بهیکا صاحبیکان خان و بعضی لقب قطب الدین خان برای درازی عمر
 دانند و اصل جو حسن علی و بعضی لقب با بر شمل را
 جهت خند کردن بیارشن در صخر سن گمان برند و وصول و مکتوب
 و حکمت و همت بلند را در بعضی مقام نزد اهل اراد و یک حقیقت
 است الا در بخت گویان بملاحظه قافیه تحقیق این معنی منظور دارم
 دروشش الد و دراروشن و دلا و کمال خان را کابو و کرم علی را
 کرم و کلب علی را کلبو و فضل علی را فضاو و فیض علی را فیض
 و قادر بخش را قدر و گفتن مترجیم خالص از نزاع بود و آن نامی
 و عیار دگنده سی و کونجر او بساطی و طوایی و حکاک و تیرلی
 و دهی و قصائی مثل او میان نان بایی او را کونجر سی همه را غل

صفات بود و گهر منها و گدا و اوزنت و گیند او را نادرین و خاتم
صاحب و کتا و کپا و لکری و بر منها و یکھا و ج مانند او گهر منھے یا او
گدھے یا او اوزنت یا او بر منھے همه اسب هم نه پیا بود که در ہندی پھنتی
گویند و تحقیر در مذکریشتر با قبال گوشترا با یا و حق حاصل آید
و در مونث اکثر با یا و حق و اقل با اقبال مثل نور او پیر او و بھیکھا
و جھبا و رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی
و حفیظا و پریا و متھیا و مدھیا و مند یا و سدھیا در مونث بعضی
تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبول نہ از مذ گویند کہ
رجبی بیگم احتمال دیگر نہ اردو همچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی
از رجب النساء گرفته اند مگر قطبی بقطب النساء و یل میتوان کرد
و رحمانی را بر رحمان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را
در اصل حفیظہ نشان می دهند پس بقاعده تبدیل ہمت بلند
آخر کلمہ در ہندی با قبال محقر بنا شد و پریا تحقیر پیر بخش
است و متھیا را محقر متھو و مدھیا را محقر مادھو و مند یا را محقر میند و
و سدھیا را محقر سید ہو صحیح دانند و درین محقر ہم تحقیر
بیاد حق معتبر دانند و الا از گلو گلا محقر استعمال یافتی نہ گلیا و از
سید ہو سید ہانہ سدھیا شاید نزد اہل تحقیق سیدھنی اصل
سدھیا باشد و میندنی اصل مند یا باشد و اقبال برای فصاحت

و صفت الله من الله میر کریم تعالی (یا مانت احسن برکات الله
 ابن علی کریم الرحمن حمید اشرف مرید انبیا و شرف شمس
 صفت الله واحد علی و لا علی غلام مخدوم غلام ذکر یا غلام غلام
 مولانا بخش پیر بخش (در بعضی اسما اهل بیت شمول
 اهلان پور بسو فکس ان نیز مشابهت دارد آغام مخصوص با اهل
 توران بارانی بیگانی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
 خواجه خوشم قل خواجه غلام نقشند میند آبیگ یا خواجه مار
 خواجه نقشند تنگری و ردی بیگ میر چاشن خواجه نصایی
 میر بلای لا لابیگ تو تا بیگ پیرا بیگ پچاق بیگ تو خمس
 خان اشکر بیگ تراب بیگ ابد ال بیگ میر دال میر سافنی
 اغر بیگ چا غر بیگ قر اخان یک دو نام که از این با آنها
 جای دیگر و فرقه دیگر سموع می شود بتقلید اینها باشد
 یا اصل سبی ازین جماعت خواهد بود و دین صاحبان برادر
 را اسکا و بزرگ بر ایشان و ولی را حضرت ایشان
 و همچنین وقت گفتگو مخاطب حلیقه را حضرت گویند و پیش
 از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرند مثل صاحبان سرتک
 پتن و منذراج آغام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بیگ
 زضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری

بیگ مهزی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ
 آغائی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در تورانی
 چه اهم شنیده می شود ستاکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
 باین اسم موسوم می دارند از طرف اینک ایران اجازت است
 اعلام مخصوص باولاد اهل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم
 محمد طاهر محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی
 و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی نقی که اینها
 مشترک استند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبدالشکور و عبدالغفور
 اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخنی اگر در فرقه
 دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر
 که اول آنها محمد است مخصوص باهل خطه استند جای دیگر هم رواج
 دارند لیکن جز اول شان میرزا یا میر است نه لفظ محمد مثل میرزا
 کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و اغا علی اکبر نام اهل ایران
 بسیار است محمد اکبر خیر چرا که این نام خصوصیت بحضرت
 کشمیر دارد و چیزی است از اسم که تابع اسم دیگر
 و مذکور بعد متبوع و ما قبل خودش باشد از آنجمله یکی علم شخص
 بود که بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را بعد از من و علم را
 بدل نامند مثال آن آج هم از من گهر دانان کاتاج سداور

فیجوں کا سہ آمد سر محمد علی آد نکٹاۓ داماد نکٹاۓ حج سہر صفت
 ادل اور فیجوں کا سہ آمد دست دوم این ہر دو مدلی مر
 باشد میر محمد علی خانم و دل بود دیگر صفت کہ ہمیشہ تابع بود دست
 باشد یکی افراد و جمع و دیگر مایث و دیگر کبر و فاطیت و معولیت
 و معبر شدن محرف باشد * سری رہی * اور و مرا مرده اور سری
 رہیوں کے سری دھوم پھائی ہی * اور رہیے آدموں سا
 شہر گھبر لہا ہی * یاری رہیوں کو شہر کے نکال دہ اور رہیے
 آدموں کو شہر کے نکال دہ اور رہیے آدمی کے رہیے *
 یاری رہی کے رہیے * مارے آدموں کے رہیے * یاری
 رہیوں کے رہیے * ذکرہ آخر موصوف در لفظ ہندی
 حابرہ بود کہ ان مخصوص بر ماں فارسی است چون اوس
 بسیار اور پہول جوہ الا آخر لفظی کہ موای ہندی نامی در فارسی
 مداشنہ باشد چون پہل کاری مادر و جمیب بود دار و جس لفظ
 در عطف و اصادت ہم حکم فارسی دار دیگر کراہی نامہ
 حواء مد لفظ حواء سک لفظ حواء ماسم حواء لفظ ماسد کون آہ
 حواء رہی رہیہ مثال دیگر رہیہ کیا آجاتا است آیا یا یاد حالت
 سہ در آیا یاد آیا رہیہ بہت سہی و بہت بیان در دست
 بہت سہی بہت کے ناماد حق یکی در مد کردا کہتے و اکنتھار نہ لر
 و اکنتھی و اکنتھیاں در موش بہر حکم نکر اردار و حواء سارے

در یار ادرار و دوزید یا استعمال می کنند و بغیر او هم از
 زبان بعضی صاحبان مسجوع است * ادرهند یا بی که
 هوگی ساری * یا هند در یادین دوز گئی ساری * یا رید یا
 در یادین دوز گین ساری یا خاریان * لیکن اول قضیه تراست
 دیگر عطف و طاعت این ادر و روزن جور باشد و در بعضی
 مواقع وزارت در اقبال غایب شود و قبحه اقبال بحال خود
 ماند و داخل نکر دن این حرف در صورت ادر و از جهت
 عدم ثبوت اصالت است زیرا که استعمال در بعضی احیان
 معتبر باشد بلکه در جمیع اوقات بخلاف گهر و بھر و بید و این
 و پند و دل و غیر آن که در جمیع احیان بدو حرف برتر از یک حرف
 استعمال نمایند مثال * زید آیا در عمر و * یعنی بر دو آمدند و زید
 آیا در عمر و آیا هم صحیح باشد و اگر فاعله از قبیل فعل یا اسم
 فاعل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیه نباشد و از فعل
 مینه جمع ضرور است مانند * زید ادر عمر و آئے * ادر نوزن ادر
 ظهورن آئین یا آبان * و در زید آیا در عمر و * عمر و معطوف
 است و زید معطوف علیه این مثال فاعل بود مثال مقول * زید
 ادر عمر و گو دس اشرفیان دو * یا زید ادر عمر و گو دس
 اشرفیان ادر دس روئے دو * زید ادر عمر و معقول ادر

اور دس اشتر فیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوفت
 و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان * زید
 کے دس روپے اور پانچ اشتر فیان جاتی رہیں * یا پانچ
 اشتر فیان اور دس روپے جائے گئے * اور پانچ روپے
 اور چار مرد آئے * یا چار مرد اور پانچ روپے * مثال متعلق
 بحر ف در اینجا جمع معطوف علیہ و راہی جمع معطوف آید * تین
 خانگیان اور دو کبیونے آج ملاقات ہوئی * و این قاعدہ
 در مفعول ہم جار بست مثال * تین روپے اور چار مردون کو
 آج زید نے اشتر فیان دین * و نزد بعضی موافقت شرط
 است مانند * تین خانگیون اور چار کبیونے آج ملاقات ہوئی *
 لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول * تین خانگیون
 اور چار کبیون کو آج دیکھا * و این از اول نیکوتر بود و در
 معطوفت علیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند * تین خانگی
 اور چار کبیونے آج ملاقات ہوئی * یا تین کسبی اور چار
 خانگیون کو آج دیکھا * باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول
 با علامت و نئے علامت بر ہمیں قاعدہ قیاس باید کرد و در
 دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی و او عطفہ فارسی
 اور دن خوب نیست مثل * جہا آو و تو کرا * یا چاروب و تو کرا *

دیگر عطف بیان و آن علم شئی بعد چیری باشد کہ مثل علم نو و ارسطی
کنیت و غیر آن مثل انا الحسن علی و انا العباس محمد و عمری
و پدر مرا محسن در فارسی * ادریب و کلاپ نورجان * در ہندی
و فرق در میان بدل و عطف مان بسیار * کہ است در مرا کہ
ہر دو یکی معلوم می شود مثلاً * مین رسم کی تاک مرو و دالہ والا
حسن بگ ہوں * یا مین حسن بگ کا بیتا محمد بگ ہوں * عطف
بیان باشد * ادرید بھائی تیرا آیا * یا بھائی تیرا آید آیا * یا تیرے
بھائی ریدے عمر کو مارا * یا رید بھائی تیرے عمر کو مارا * بدل
نو و مبادہ این عبارت : بعد مامل باید دانست کہ تفاوت چیست
د مالحہ ہا سچہ اسمہل طریق مان است گمان را قلم داعی این است
کہ در عطف مان قد علمیت واحد باشد مثل انا الحسن علی
و در بدل چہیں باشد چرا کہ * تیرا بھائی رید آیا * او رید بھائی
تیرا آیا * ہر دو مراست در عبارت ادرید بدل و تیرا بھائی بدل
سہ نو و در عبارت دوم رید بدل سہ و بھائی تیرا بدل باشد
لیکن این قد تفاوت موجب تشبی طالب می شود چرا کہ در
عبارت کہ * میں رسم کی تاک مرو و دالہ والا حسن بگ
ہوں * اگر حسن بگ را کہ عطف مان افتاد است بدل
گویم بیر حاد ارد و طاقت تیر کنند و کسی و کسی وعدہ باشد

و کتبی بایاد حق باقی مفرد مونث و جمع نیز و کتبیان نیز جمع آن بود
و کتبی شتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت
چیز باشد مانند * یهده هیر کتناهی * یا به تکر اکتناهی * و گاهی متضمن
سوال نه بود مثال * تو بهی کتنا بیجیاهی * و کتبی بایاد حق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند * کی آدمی تمهارے ساتھ گئے تھے
و گاهی چنین نه بود مثال * تم لوگ بھی کتنے بیروت ہو * و بایکس
هم در مقام تنظیم روا بود و کی باکم دماغی مقحوض و یا دحق همیشه
برای سوال آید مانند * کی آدمی تمهارے ساتھ گئے تھے *
و کئی همیشه بهر از سوال باشد مثال آن * کئی آدمی انکے ساتھ ساتھ
پھرتے ہیں * و در عدد واحد زن و مرد مساوی باشد مانند
* ایک رندی اور ایک مرد * و در زیادہ از آن برای زن صیغه
جمع در کار است و برای مرد صیغه مفرد مانند * دورندیان اور
دو مرد * از رتین رندیان اور تین مرد * و آنچه بعضی گویند که مرد
لفظ فارسی است و از جمله آن الفاظ است که مفرد و جمع آن
یک حکم دارد مانند * دو دھکی و انار و سیب درینصورت فرق
در مرد و زن مہوں باقی ماند والا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوائی واحد جمع آن مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف آن مفرد و چنین
نیست زیرا کہ * مرد و اہم بمعنی مرد است * و دو مرد و تین مرد و اہم

گفتن و دانست ناست ملکه * و مرد و دوسه و در نین مرد و دوسه *
صحت دارد جواب شان بضعف این است که مراد از لفظ لایق
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص برهان
بس موافق قاعده * که ذکر کرده اید لفظ مردان بمعنی زن در هندی
رندی و عورت و کبھی و خانگی و کبھی و ددنی و رام حی
و یکسخت و غیر این باشد و بمعنی مرد و مرد و آدمی و شخص
و ذات دوستی و نفاست غن بعد و او در اخرا عه ادرای
و ادر برای حشر آید مانند * نیون و دین زید کو دین * یا چارون
تر نور عمر و لے کھائے * و در صد و دوازده از المات و نفاست
دلات و ریادت عده و نماید مثل * سیکر و ن اشرفیان
عمر و کو حشیش * و در هزار و دویست و یک و دلت و کروز
و ریاداران نیز در حکم صد و هزار باشد و معربان بود
که اعران متعیر شود از جهت ماسد جمع چیزهای بیحس و بیحرکت
شمر طیکه حرف احرشان اقبال باشد در حالت قاعلیت
و معقولیت و اصافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیری
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضان و متعلق
ما حرف شدن در فعل متعدی بهمان شرط که در جمع مذکور شد
در تدا شدن بر در جمع همین قاعده و زامی خواهی مثل پیراک

چون جمع ابرا فاعل آرد اقبال بایاد حق یکی کسبدل شود مانند * پانچ
 پیرے میرے ہاتھ سے گر پرے * و اگر مفعول آرد و علامت
 مفعولیت ہم ذکر کردہ شود بجای اقبال مفعول و زارت
 و نفاست جمع آید مثال ان * آج شاکت پیرے کو میں نے کھایا * و بغیر
 علامت و مفعول ہم ہمان یاد حق یکی بجای الف کافی است مثل
 اینکہ * چار پیرے آج میں نے کھائے * و در اضافت و تعلق حروف
 ہم و زارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و لا غلط مثال
 * پیرے کو کماز اہی کچھ اور ہی * اور پیرے سے ہرگز جلدی بیان بہتر نہیں *
 مثال صبتہ * دو پیرے تو کمری میں اور مہین * یا تین پیرے
 تو کمری میں اور باقی مہین * مثال مفعول ہر گاہ اندر فاعل فعل
 متعدی متاخرہ نے را کہ علامت تعدید است بعد ان ہما فاصلہ
 آرد اقبال بایاد حق کسبدل گرد و مثل * ایک پیرے نے میرا معدہ
 خراب کیا * و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان * ایک
 پیرے کو کمرے گر پر آ * و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای
 اقبال آید مثال * ایک پیرے کو میں نے کھانا چار پانچ ہون
 تو کھاؤں * و اگر علامت مذکور نکند اقبال بحال خود ماند مانند اینکہ
 * ایک پیرے میں نے کھانا * مثال مضاف * ایک پیرے کا لکڑا
 میں نے کھانا * مثال متعلق با حرف * ایک پیرے سے اپنا پیٹ

کب بھر تابی * دیگر کا کہ طاعت اصابت است در کہ دیان ان
 در بحث اصابت گذشت دیگر ماحق و ناست عہ و اقبال و ناست
 عہ جمع کہ در طالت فاعل و متدا شدن دال بر فاعلیت و متدا شدن باشد
 مامہ * گاہیں چلیں اور گاہیں تو کرے عین عین * اور مولیاں مارا رہیں
 انیس * اور مولیاں کر دی ہیں * و در وقت معقول و مصاف و متعلق
 شدن ماحق و اقبال و ناست و ماحق و ناست
 با حالت معقول و رات و ناست متعلق گردد چون
 * گاہوں کو مول لاؤ * اور مولوں کو بیچ ڈالو * و ناست معقول
 حال خود مامہ مثال آن * گاہیں مول لاؤ * اور مولیاں بیچ ڈالو
 و در دو حال دیگر ہمیشہ و رات و ناست ماحق و متدا شدن مامہ * گاہوں کا
 مول * اور مولیوں کا مامہ * اور گاہوں سے بیت دکھنا ہی * اور مولیوں سے
 طبیعت سیر ہو گئی * دیگر مصاف میں ہم چون چیر سیر
 بیچیں و حرکت باشد مثال * رید کا بیتا گھوڑے سے گہرا * این
 فعل لازم نو در یہ کا بیچ عمل مکرر مثال فعل متعدی * رید کے بتے
 لے آج گھوڑا دوڑا یا * اور رید کے بتے لے عمر و کے بھائی کو
 مار ڈالا * اور رید کے بتے سے تجھے نفرت ہی * و محذوف
 طاعت معقول در حالت معولییت متعیر شود مثال * رید لے
 عمر و کا بیتا مار ڈالا * و مسی است کہ اصلاً در ان تعیر راہ ہا

مانند کسر در مضائق و مضائق الیه فارسی در وقت
 مضائق شدن مضائق الیه بزبان اردو مثل * هندوستان
 کادالی * اورزید کاغلام * که قلب ان غلام زید کا اور دالی هندوستان کا باشد
 کسر و آخر غلام و دوالی باین خیال کہ ذکر اصل غلام زید
 و دالی هندوستان بکسر مرت و یاد حق بود اند غلط است
 دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند * برا آدمی * اور بھلا آدمی *
 کہ اقبال ان در حالت جمع و مفولیت و غیر ان یاد حق یکی گردد
 یا وزارت مثال ان * برے آدمیوں سے خرابناہ میں رکھے *
 * اور برے آدمیوں کو خرافات کرے * یا برے آدمیوں نے گھر
 خراب کیے ہیں * یا بروں سے دریغ * یا برے سب زمانے میں کامیاب
 ہوتے ہیں * یا کامیاب ہیں * غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم
 موصوف بر صفت است دیگر الفاظی کہ جمع و مفرد ان یکی باشد
 چون لہ و و کہ و و شلغم و تھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدری
 کہ بہن سازند چون شہد بہن و لڑکین و دیوانہن و بچہن کہ اصل
 ان شہد بہن و لڑکا بہن و دیوانہ بہن یا دیوانا بہن و بچہ بہن یا بچا بہن
 باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید کہ مبنی بر سکون بود دیگر
 اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ آخر کلمہ اول انہا دایما مبنی
 بر سکون باشد چون احمد علی و حیدر علی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد حعفر و مرتضی حس دیگر مدخل سه ماسه مراد کلو بیگ.
 و غیران و میرسو و غیران و شیخ مکھو و غیران مراد میر
 و شیخ و هر چهار بنی قبیل بود ماسه امام در امام حعفر صالح
 و دیگر ایامه علیمه ان کلام و شاه در شاه کلو و دیگر قهرادان و اما
 فعالی و دیگران و لا در لا بهاری لعل و غیران و سرور سو
 کر پارام و غیران و پدات در پدات سارا نم و غیران و کاکا
 در کاکا سد داس و عران و نواب و نواب نظام الملک
 و غیر آن هر سی رسکون در آخر بود در این صورت و اما
 نقشه هر یک و مراد از کلو بیگ کسر و یا دحق
 و میرسو کسر و ریاست و شیخ مکھو کسر و حد اترسی و امام حعفر
 کسر و مروت و شاه کلو کسر و همت بلند و امامه فعالی و یا دحق کسر
 غلط محض باشد هیچین حال الفاظ ماقی یا محمله می را احد بان
 هشت قسم شده اند از محمله یکی مرکب است که امثال
 آن ذکر کرده شد دیگر مسرات یعنی صمیرا و آن در عربی هشتاد
 و در هندی سی و پنج بود و پنج متصل برای فاعل آید * و * یا و *
 برای مفعول کز حائب و موش آن و تنبیه و جمع هر دو و میررد یعنی
 * دی * برای تنبیه و جمع هر دو یا یا دحق یکی باشد اما نصحا این قول را
 قول نه ارد و زمان مای کننی پیداوند در ای حاضرند که مفعول

و مونث آن * تو * افسح و زبان قدیمان اردو * مین * بود * و تم * برای
 تثنیه جمع هردو و برای متکلم مفرد مذکر و مونث * مین * و برای
 تثنیه جمع هردو * هم * و شش دیگر متصل برای مفعول *
 تجھے مین مارو لگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * اٹھین
 مین مارو لگا * برای تثنیه جمع هردو * تجھے تو مارو لگا *
 برای متکلم مفرد مذکر و مونث * ہمیں تو مارو لگا * برای تثنیه
 جمع هردو * اُسے تو مارو لگا * برای مفرد غایب مذکر باشد
 یا مونث * انہیں تو مارو لگا * تثنیه جمع ہر دو و شش متصل برای
 فاعل باشد مانند * کیا اسنے * و انے * بانوں مشدد نیز صحیح باشد این
 مثال مفرد مذکر و مونث غائب است * اور کیا اُنھوں نے * جمع
 و تثنیه ہردو * اور کیا تو نے * اور کیا تم نے * اول برای مفرد مذکر و مونث
 حاضر و دوم برای تثنیه جمع ہردو * اور کیا مینے * اور کیا ہم نے * اور مین
 کیا * یا کیا مین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد
 اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیه جمع
 ہر دو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش
 ضمیر است کہ متصل برای مفعول آید * و مجھکو بجای تجھے * و ہمکو
 بجای ہمیں * داسکو بجای اُسے * دانکو بجای اُنھیں * و تجھکو
 بجای تجھے * و تمکو بجای تمھیں * نیز رد ا باشد و بمنزلہ مارا سبھے

اور مارا ہمیں اور مارا آسے اور مارا آنہیں اور مارا آنجھے اور
 مارا تمہیں و شش دیگر متصل متعلق محرف باشد ماسدہ اس سے
 رای مفرد عائ مد کرو موث اوراں سے جمع تہ آں تجھ سے
 اور تم سے اول لرای مفرد حاضر مد کرو موث و دوم رای
 تہ و جمع ہر دو اور مجھ سے اور ہم سے اول مفرد متکلم مد کر
 و موث و دوم رای تہ و جمع ہر دو و شش دیگر متصل رای
 اصابت آید ماسدہ علام میرا رای مفرد متکلم مد کرو موث اور
 علام ہمارا رای تہ و جمع ہر دو اور علام تیرا اور علام تمہارا اور
 علام اسکا اور علام اکا مجموع ضمیرا مرد فصیحا محسائے سبی و بیع
 باشد و مرد غیر فصیحا سبی و شش چرا کہ اس جماعت رای فاعل
 ضمیر متصل غایب در مشی و مجموع وے یکسر و زارت و یاد حق یکی
 ثامت کہ و محسائے دیگر سبی مرد غیر فصیحا و دست و ہر پیش
 فصیحا در صورتیکہ ضمیر متصل معول را در شمار یا مرد وہاں
 ضمیر متصل معول را کافئی داند و تیں داخل حساب ہی تواند
 شد و وجہت یکی ایکہ راں فصیحا نیست دیگر از رای ایکہ
 و لفظ مترادف حکم یک لفظ دارد و صہایر ما واسطے دلیہ
 و خارجہ و خود تہیل افعال مایاد حق یکی و ماقی داخل ضمیرای
 اصابت و د مثال تیرے واسطے اور تیرے لیے مایاد حق

یکی * اور تیری خاطر * بایا د حق باقی * اور تمہارے واسطے
 اور تمہارے لئے * بایا د حق یکی * اور تمہاری خاطر * بایا د حق
 باقی * اور اُس کے واسطے اور اُس کے لئے * بایا د حق یکی * اور
 اُس کی خاطر * بایا د حق باقی * اور اُن کے واسطے اور اُن کے لئے *
 بایا د حق یکی اور اُن کی خاطر بایا د حق باقی * اور میرے واسطے
 اور میرے لئے * بایا د حق یکی * اور میری خاطر * بایا د حق باقی * اور
 ہمارے واسطے * اور ہمارے لئے * بایا د حق یکی * اور ہماری خاطر *
 بایا د حق باقی * اور اُنھوں کے واسطے * بجای اُن کے واسطے * و ہمچنین
 * اُنھوں کے لئے * اور اُنھوں کی خاطر * نیز زبانِ غیر فصیحانِ اردو باشد * و کنے *
 بمعنی نزدیک ہم مثل واسطے و لئے در عمل باشد مانند * میرے کنے *
 بایا د حق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لئے در اردو فارسی مضاف
 شدہ شود و در عربی حروف جر کنندہ لفظ باشد * و اُنھیں سے *
 در اصل * اُن ہی سے * باشد لیکن حالا استعمال نقلِ نیکوتر
 از اصل باشد * و میرا و تیرا * کہ * میرے و تیرے * شدہ است
 داخل متغیرات نمی تواند شد زیرا کہ متغیران باشد کہ از سبب
 تغیری تغیری در ان راہ یافتہ باشد و این از روز اول چنین مقرر
 گشتہ ہیچ چیز در ان موثر نیست مانند * نے * کہ پیرا را پیری می
 سازد در حالت مفرد بودن نہ جمع مثل * ایک پیرے نے میرا

معدہ حراک گناہی * یا * کو * کہ ، در حال معقولیت بعد معقول
می آید مثال ان * مین ایک پیریکو بھی کھاہیں سکناہوں * یاہے *
معنی ار مثال ان * ایک پیرے کے ہمارا پیت کب بھرتاہی *
یاہے کاہے کہہ رای اصالت است مثال آن * ایک پیرے کا بھی پچا
تو مجھے دو بھرتاہی * دیگر اسماء اشارہ دو ان برای منہ اگر جمع
ماشد * ہر دے * پتر راست و برای جمع * یہہ لوگ دینے لوگ
مثان ان ، یہہ ہر اہی یا اچھاہی * برای معدہ ذکر * یہہ ہر ہی اہی
یا اچھی ہی * برای مفرد موث مثال جمع ذکر * یہہ لوگ سب اہی
ہیں * برای جمع موث ہماں مفرد ماشد مثل * یہہ سب اچھے ہیں *
و برای فاعل فعل لازم پیر ہر دے و یہہ لوگ دے لوگ
مثال ان * یہہ ہوا مانے حیاہ * یا یہہ ہوئی یا ہے اچھی ہوئی * دہہ لوگ
سب مر گئے * اور یہہ سب مر گئے * ایساہم برای موث ہر
مفرد مفرد سب و گاہی ہہم کای یہہ لوگ آرد ماعدہ *
سب مر گئے * و برای فاعل متعدی و چیر متعلق ماعرف اگر
مفرد است اُس موسوع است و ہمچس برای معقول ہمس
اس مثال فاعل * اُسے مجھے ہستیاہی * مثال معقول * اور اُسکو میں
ہست جا ، تاہوں * مثال متعلق ماعرف * اور اُس سے مجھے کچھ
عمرس ہیں * و اگر جمع است برای فاعل اُجھوں لے و برای معقول

اُنھوں کو دُاُنکو داین اقصیٰ بود از ان دُاُنھوں دُاُنے برای
 متعلق با حرف دُاُنے فصیحتر از اُنھوںے باشد مثال * اُنھوں نے
 ہمیں بہت عاجز کیا ہی * اور اُنکو خوب ساقین بھی خراب کرونگا *
 * اور اُنے چراغہ دین رکھے * دُاُنے کہ در میان فاعل مفرد
 مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُنے مہل شود و درین سطور اخیرہ
 کہ مہنی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق با حرف بود مونث
 و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ
 مبتدأ نہ مبتدأ زیرا کہ مبتدأ جز واصلی بود و موصول جز و غیر اصلی را جمع
 بجانب جز واصلی و ان برای مذکر مقرر * جو * و * جو * و برای جمع
 مذکر * جوے * و جو * و برای مفرد مونث * جوئی * بایاد حق باقی * و جو *
 * و جمع ان * جوئیان * و جو * و فصیحان در جمع ہم * جوئی * آرنہ * و جوئیان *
 از استعمال فصیحان محتاط پیرون است بنگہ بجای ان * جو * ہر زبان دارند
 لیکن خلاف اردو نیست اور جسے اور جسے اور جنھوں نے اور جسکو
 اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک
 نشان است و بعضی زبان و زن سیرتان ہمہ جای جو انزدی
 کم دماغی آرنہ داین صحت ندارد گوان جماعت ہم داخل در اہل اردو
 باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است
 بر غیر ذوی العقول اطلاق ان روا نہ بود و بجای جس

جس کسی ہم صحت دار مسائل ان ہم قابل اس ریحش کے
 ہیں جو ناعیت پرور ہے * اور ہم قابل اس سردار کے
 ہیں جو رعیت پرور ہے * این مثال برای مقصد مذکور مبتداست مثال
 مونث مقصد مبتدا * ہم قابل اس رندی کے ہیں جو نسبی مفلس یا کسی
 اشناہی * اور ہم قابل اس رندی کے ہیں جو مفلوک
 چاہنے والے کی چاہنے والی ہی * مثال جمع مذکور مبتدا * ہم قابل ان
 لوگوں کے ہیں جو نسبی مفلس آشنا پر فدا ہیں * یا جو مفلس
 آشنا پر فدا ہیں * مثال جمع مونث مبتدا * میں قابل ان رندیوں
 کا ہوں جو نسبی یا جو سبب یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی مادشا
 سے زیادہ چاہنے والی ہوں * مثال برای مونث فاعل فعل لازم
 نہ متعدی و برا کہ فعل لازم منکرہ حصر است مانند اینکہ * میں قابل
 اس رندی کا ہوں جو کل فیص آباد سے آئی ہی * یا دلی کو گئی
 ہی * مثال مذکور * میں قابل اس گوینے کا ہوں جو کل قدم شریف
 میں آیا تھا * اگر کسی گوید کہ حصر این خصوصیت در فعل لازم
 چہ ضرور فعل متعدی ہم منکرہ خبر می توان شد مثال ان * میں
 قابل اس کادنت کا ہوں جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گانا تھا
 و مرہت کو * جو اش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی
 کہ مثل ما را دایا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لا تا تھا یا تا تھا باشد دجال و مستقبل خود داخل حساب نیست
 چنانچہ تحقیق ان در ہزیرہ صرت گذشت و مراد مانہ از قبل
 مندی صیغہ ماضی ہائے باشد یا بحمہ جسے برای فاعل مذکر
 و مونث مفرد است مثال * اُس رند فی باز کے غلام را
 چاہیے جسے اپنی یار کی برابر ہی کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رندی
 کے ہمنو بہے ہمیں جسے اپنے دور و بے دینے والے یار کو
 ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * و جسے ہم بجای جسے صحیح
 باشد و جنہوں نے برای جمع و تشبیہ آید مثال مذکر * قربان اُن
 دوستوں کے ہو جسے جنہوں نے دوستوں کے واسطے
 جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمیں است لیکن بجای * دوستوں
 کے * رند یوں کے * باید گفت و بجای آن * دوستوں کے * کہ
 بعدہ جنہوں کے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو گفتن ادلی بود
 * و جنکو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول
 برای مفرد دوم برای تشبیہ و جمع مثال آن * آج خلعت دیا جانا بعالی لے
 اُس آدمی کو جسکو کل میان اقرین اور میان تحسین حضور زمین
 لائے تھے * اور آج میان اقرین اور میان تحسین حضور زمین لائے
 اُن دو نو غریبوں کو کہ جنکو ہر سون جناب عالی نے برج ہر
 سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہ دو شخص نئے اس شہر میں نظر

آئے جہین * مثال مونث * آج دس ہزار روپے کا جوا ہر حضور سے
اُس رندی کو ملا جسکو ہر سون سونے کے کڑے عنایت
ہوئے تھے * اور آج حکم حضور سے میرمید ہا کو یوں پہنچا کہ چار گھنٹہ
دن رہے اُن رند یونکو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے
ہاتھ لایا تھا * وحی و حسنہ متعلق ماحر و ف بودہ کر و مونث
ایںجا ہم برار است پینال مفرد مونث * دورندی آج حضور میں جو
گائی جس سے ہر سون کلو خوب لڑی تھی * مثال جمع مونث * دورندان
آج حضور میں میرمید ہا کی ماش لائین تھیں جن سے
قلندر و دنیا کو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور میں آیا ہی
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے * جمع مذکر
* آج دو گویے حضور میں حاضر وہیں کہ جس سے میربو لا قوال کے
بیٹے دلی میں کبھی مقابلہ کر سکتے تھے * درہمین مقام * یعنی قابل
و مفعول و متعلق ماحر و ف بجائے * جس کسی * درست آید * و
* جن کنھی * ماہست بلند و نفاست غایب شدہ و یاد حق باقی ہم
بجائے * جس کسی * می آید لیکن منحصر در قائل بود مثال اِن
جس کنھی لے ہمیں دو روپے دینے ہمیں اُسے دس روپے دینے *
و زمان فصحاے اردو نیز ناشد التماذ کور و در اردو
مثال الذی والذی واللذان واللذان واللذان واللذان

واللہ تعالیٰ اعلم۔ یہی اس کی دیگر * جو کوئی * جو صاحب * و جو لوگ * ہیں۔
 برای فاعل آید بہتر اینست کہ در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر
 و تانیست و مفعول جمع مثال مفعول * جو کوئی * ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے
 پاس جائیگے خواہ جنگیز خان خواہ بنو دوسنی ہو * اور جو ہمارے پاس آویگا *
 نیز چنین باشد * اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھیں گے
 ہم بھی اُنکے پاس بیٹھیں گے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو
 کار ہو خواہ سنا اور مہتاب * و اگر در فعل ضمیر مونث اور دن
 ضرور افتد و مونث تصریح نہ دی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو
 از جو کوئی بہتر باشد مثال * جو زندی ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے
 چاہیں گے * اور جو ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے چاہیں گے * از بلاغت دور
 است و در جمع جو زندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول
 است و در حال اس قدر * ہم با کتے * ظہور
 اینجا ہم مناسب است کہ اس کہیں انفرادی ہو خواہ مونث
 کہ ہم کچھ بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں کہیگا * یا جس کی کو ہم کچھ
 بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں بیجا کہیگا * مثال مفعول متعلق با حرف خواہ مذکر
 خواہ مونث * جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار ہیں وہ بھی
 ہم سے بیزار ہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنھوں
 کو ہم ذلیل جانیں گے وہ بھی ہمیں ذلیل جانیں گے * اور جن لوگوں کو

ادرجن صاحبون کو ہم چیمائی جھنوں کو * درست باشد مثال
 متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مؤنث * جھنوں سے ہم
 الف ت رکھتے ہیں دو بھی ہم سے الف ت رکھتے ہیں * بعضی
 درین چند لفظ ہست بلند را حذف نمایند یعنی جنوں و انوں و
 جنین دآنین و تمین و تمارادات و سات و ہونست لیکن چار
 لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ آخر را اردوی
 خاص ہندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کردہ اند و بعضی انھوں را
 نیز داخل این الفاظ کردہ اند چند کس ہست بلند را مسلم
 داند و چند کس حذف کنند و سبب و ن ہم مثل انھوں خواہ
 باہست بلند خواہ بغیر آن و بغیر ہست بلند اگرچہ در اہل اردو
 نزد بعضی درست نہ بود لیکن از انھوں افسح و دلچسپ
 باشد و در عربی مقابل این الفاظ جمع در ہمین مذک من موصوف
 بود و فرق در الذی و من آنست و مذی موصوفی مقابل خواہ
 می خواہد بخلاف من کہ خود موصوف با ما بعد گردید و مبتدائی خواہ
 و زماخی و دوگانہ جان را درین مقام از تبدیل جو انردی در جو کو
 و جو با سطوت گزیر نہا شد مثال * سو کوئی جاہت ہمین کہ لے ہم
 کچھ کہتے ہیں * یا سو بات تمنے کہی سو میں نے سنی * سو چاہتے سو بچان
 کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * دجو * قائم مقام ہر چہ و انجہ در فارسی

و مادر عربی مثال آن * چو کجھ تم چاهو سو فراد * یا جو تم چاہتے ہو سو لڑتے
 ہو * این از برای خبر ذوی العقول است اینجا هم بجای چو کجھ سو کجھ
 و بجای جو سو زبان زبانی باشد دیگر * کوئی سنا * برای مفرد مذکر * و کوئی سنی *
 برای مفرد مؤنث مرد و خبر ذوی العقول * و و نون گه و ر و ن بین سے
 کوئی سنا پسند کر سو لو * یا و نون شبنون مین سے کوئی سنی پسند کر و
 سو لو * و بجای سو درین مقام تو هم تناسب با ما قبل بود دیگر کنایات و آن
 برای عدد * کتنے و کئی و کی * باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را
 بعضی تشدید * کتنے * نیز گویند و کئی و کی فارغ از مفرد و جمع بود
 بلکه همیشه دال بر جمع باشد و کتنے فرج کتنا است ازین سبب
 کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرج مفرد باشد پس کتنا اصل
 کتنے بود و کتنی هم بایا دحق باقی ازین جهت کہ تانیث فرج تذکیر است
 ہم فرج آن باشد * و کس قدر * ہم با کتنے بایا دحق یکی و با کتنی بایا دحق باقی
 و با کتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت
 از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از آن
 پیدا اگر در مانند * بانجی * بمعنی زود شو مثلاً زید را پیش عمر و بسند
 آورده اند عمر و بنو کران خود میگوید کہ بانجی یعنی زود شوید بزمیند او را
 تاخیر حرار واداشته اید دیگر * بیتا بیتا * یا بھائی میرا * یعنی کار خود بکن
 بیشتر کاری با مان کا و را وقتیکہ مانده می شود و در رفتن راد سستی

می کند بجائی میرا گوید بجای این عبارت که چرا کار خود را
می کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی کن و بی نهایتا
ادار تو کران حد متنگه از اسب باشد که وقت شو حی
بی نهایتا گفته صد آه چند مراد از ان شو حی کن گیرد و مرد یعنی
اینها داخل اسماء اعمال نه بود بلکه قاعده حرفت یا نقد بر را
درین مقام معتبر داند گوید از بی نهایتا شو حی کن محدوف است
یا بدان مقدار است همچنین در سهای میرا کار خود کن مقدار یا محدوف
از ان باشد و در اشحی رود شود مقدار یا محدوف از ان و اسماء
اعمال مثل * ای * از رمان مرد باشد * داد * از رمان زن باشد معنی
باشد این احتیاط کن و ماسه * این * و همین * تو * مرد گوید و از ان معنی
خاموش شو این چه احتیاط است یا سس کن این چه حرکت است
* و سها * معنی خواهم نمید * و هست * جو * هم * همین معنی * دکهان * معنی
اینها * میا * دیون * میر معنی خاموش شد دیگر اصوات ماسه * تو * برای
بوده تا از بحری بیرون آید * و کوی کی حورو * برای گو یا کردن کویل
این صدای اطفال برای آگاه کردن کویل است * و این * این * صدای
اطفال برای آگاه کردن پدر و مادر از حال خود * و میل * میل *
* دری * دری * و هست * و هست که صدای دیلمان باست از همین
قبیل است دیگر طرفه دان عبارت اول فطی است که در ان

گنجایش چیزی باشد و از ظروف آنچه مبنی است چند لفظ
 بود یکی از آنها آگه * بود دیگر * پیچ * مثال آن * مین آگه * می که
 دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے
 کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھایا
 اس بات سے پیچھے سمجھا * آگے و پیچھے ظرف در وقت شمار
 کرده شوند که گنجایش معنی اضافت در آن ممکن باشد چنانکه
 گفته اند * وجب * و چون * و جو * و جی * و جسوت * و جس گهتری *
 همه ظروف بودند و اسما و تعظیم یکی آنچه با جان در القاب و
 مرکب بودند در اعلام زیرا که بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی
 به تعظیم آئین هم بگوید مراعات از طرف اوست و الا بیگمی جان آئی
 و زمره نصای اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان
 و خالو جان و چچی جان و مرانی جان و پھپھئی جان که اینها را به تعظیم
 آئین گفتن فصیحتر است ازینکه آئی گفته شود و دیگر هر چه بعد بی
 و بی بی بود چون بی بنو آئین و بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر هم
 قاید تعظیم می بخشند مانند با دا جان و چچا جان و عمو جان و خالو جان
 و پھپھو جان و بھائی جان و با دا جی و اخون جی و استاد جی و میان جی
 با دا جان آید درست نیست با دا جان آئی پسندیده تر بود
 و دیگر الفاظ هم مانند با دا جان باشند و صاحب در مذکور بونث

ہر دو معید تعظیم افتد ماداد صاحب و مہائی صاحب و امام صاحب
 و خالا صاحب و بچہ پتھی صاحب و بیگم صاحب و حاتم صاحب
 ماداد صاحب آئی پاید گشت ماداد صاحب آیامادہ گفت و بیگم صاحب
 آئی خوب ساتھ بیگم صاحب آئیں روز مرہ ار دو باشد و میان
 و دہ و سائیں لقب فقرا داحی مشترک دروں و مر میان آئے
 صحیح و میان آدیا علی ہسبیس قلعہ و سائیں داحی مثل احمی
 اتھوہ احمی اتھہ القاب تحفیر ہرچہ در موٹ و مد کر تعبیر
 خان وحی آید مادہ میرا مادا آیا درید گانا پ آیا آئے اور
 ہر دو کی ما آئی نہ آئیں اور ملا لے کی ہیں آئی نہ آئیں و لا و چھا
 و مہیا و مہائی مشترک لا آیا و لا آئے ہر دو یکساں است
 و مافی مثل لا و میر و مرا ملکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
 و ملا و میان اور روی لہ نہ معنی پدہ و مطلع بعضی سر و ساں
 در شہر کہ پستہر گشت و میران و مہاراج درای و جہراں
 تعظیم رامی خواہد مادہ شیخ ولی محمد آئے نہ آما اور نواب
 احترام الہ و در آئے نہ آیا مخالفت ولی محمد آیا نہ آئے اور احترام الہ و
 امام آئے اور مولوی مس آئے نہ آیا اور میراں سید
 مرے آئے نہ آیا اور مہاراج آئے نہ آیا اور رای گہائی مل آئے
 نہ آیا و میر گھسیا و میر مسینا راہ تعظیم میر گھسیا و میر مسیت

گفتن مادت و هقانیان باشند شهریان شهر دوم در ذکر فعل

و آن بر چند گونه است یکی آنکه فاعل را خواهد و مفعول به را نخواهد
دیگر آنکه هر دو را خواهد مانند * آیارید * و در ماله آید * و عمر و کو *
اول را لازم و ثانی را مستعد می نامند و ناقص آنکه فاعل پیوسته
مبتدا باشد و خبر او اسم مفعول با فاعل یا شبیه آن مثل
حفت مشبهه و غیر آن و مانند اسم جامد بند رت ذکر افعال تا سه
در اینجا از جهت بیان کثرت امثال پیش از بن تحصیل حاصل
است آدم بر سه افعال ناقصه که چند لفظی است در اردو مانند
* تها * و در هوا * و در هو گیا * و در بنا * و در واقع هوا * و در بھرا *
* و در مقرر هوا * و در تھر گیا * و در بن گیا * و در مقرر ہو گیا * و در
نکا * و در نکل پرا * مثال آن * تھازید تھما * هوازید لیل * ہو گیا
زید بنا * نیازید سانگ * هو لی کا * واقع هوازید مسخر * تھرا
زید ترکون کا کھلونا * مقرر هوازید یارون کا بھروا * تھر گیا
زید گانے سے دو مرا * بن گیا زید بھاند * مقرر ہو گیا زید بھاندا *
* نکلا زید شہدا * نکل پر آ زید لچا * مثال اسم جامد * هوا
زید عمر * و این امثال بطور ترجمه عبارت عربی بتینہاد ر ہندی
بود و الا افعال ناقصه در ہندی بعد مبتدا و خبر باشد مثال * زید

بیٹھا ہوا تھا * اور قید دلیل ہوا * اور زید نہاد ہو گیا * اور زید
 ہولی کا شاگ ناک * اور زید سحر ادا قع ہوا * اور زید لڑکھو
 کھاو نا تھا * اور زید بارون کا بھڑا مقرر ہوا * اور زید
 گالے سے دو مرتبہ چتر گیا * اور زید مہاندس گیا * اور زید بہانہ
 مقرر ہو گیا * اور زید شہد اکلا * اور زید لچا کلن پرا * دسوی
 ابن غیر افعال ناقصہ درست می تواند شد مراعات ایما
 ہمیں قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحو یں عرب
 مجہور ام والاندرا اقم انم ہیچمد ان فعل متعدی داچہ
 حال محتاج باشد بمر ناقص است از این سبب کہ حملہ افعال متعدی
 بعید کہ مفعول بہ حملہ محتاج بد کہ حال بیند کہ حال بہ تمامی نمی رسد و نام آن بود
 کہ جملہ آن محتاج ہیچ چیز نہا شد ماند * آید * کہ در فعل لازم است
 بد ہی است * کہ مارا زید لے ناقص است یا وقتیکہ عمر کو گوئیم
 * اور آتھا زید روتا ہوا * یا دیکھا میں لے زید کو ہستا ہوا * اہل
 بعید ذکر روتا ہوا و مانی بعید ہستا ہوا کہ حال است جملہ نامہا
 است و جملہ زمان ہندی مات و در عربی کلام است * دیگر افعال
 مقاربت * و آن برای امید و غیر آن آید مثل آہو دے
 اور یوں ہو دے اور اس طرح ہو دے اور دیکھیے اور خدا حال
 اور کون جانے اور کون جاتا ہی شرط است کہ میانہ حملہ

فعلیہ کہ بعد ازین افعال مذکور شود و این افعال حرف کم و ماضی
 یانی آد نہ سٹال * ایسا ہووے کہ زید آج آوے * اور کون ہووے
 کہ عمر وکل گھر جاوے * اور اس طرح ہووے کہ بکر کو سپ دن ہو جاوے *
 اور دیکھے کہ آج فیض آباد سے بہلین آتی ہیں یا نہیں * اور نہ آنے کہ آج
 فیض آباد سے چھکڑے روئے کے آتے ہیں یا نہیں * اور کون جانے
 کہ فیض آباد سے روئے کے چھکڑے کل آویں گے یا نہیں *
 اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیئے کہ سیوہ ولایت کا دلی میں آچکا یا
 نہیں * و بعضی بیرونیان بجای کیا جانیئے جانے فقط بایا د حق یکی
 استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد
 بنا بر مراعات روز مرہ اردو است والا اہتمام برای ثبوت
 نسبت بود آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر
 افعال مدح و ذم * مانند * پرہا * و گھلا * و کھلا * و موٹا * و پھٹا * و لٹا *
 * و چھکا * و دھوا * و چمکا * و گرا * و کھلا * پوشیدہ نامذکر این الفاظ صیغہ ماضی
 ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انجہ برای مدح بود
 شش لفظ است کہ * پرہا * و گھلا * و کھلا * و دھوا * و چمکا
 باشد مانند * پرہا آدمی ہی زید * اور گھلا آدمی ہی زید * اور
 کھلا مکان ہی صحرا * اور دھوا کپڑا ہی بدن زید کا * اور چمکا
 ستارا ہی مکھڑا گنا کا * اور کھلا پھول ہی دھانا بنو کا * و اما ہرچہ

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که بواه و توباه و پشاه و لئاه و همکاه
و بگراست بئال ان * بوی جون ای زید * توتاجتایی نسر
زید کا * پشاد و دهه بی بدن عمر و کا * لئامغل ای زید * همکا اوست
ای زید * بگرا ایتقی ای زید * و دیگر الفاظ و رای الفاظ مذکور
برای مدح و ذم بسیار است مانند * پهلای پهلولا * برای مدح
* و سوچا پهلولا * برای ذم مثل * پهلای پهلولا درخت را ای * ادر
سوچا پهلولا بیل عمر و بی * و علی هذا القیاس و بعضی این
قول را قبول ندارند و گویند که این قسم الفاظ که شبیه بعضی
ای ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا که در اصل
صفت مشبیه است و صفت مشبیه را فعل نمی خوانند بلکه
قسمی است از اسم و این گونه لفظها در ماده بعد حذف هوا که یا
فعل ماضی علامت صفت مشبیه است بهم می تواند رسید
زیرا که چمکا بمعنی چمکاهوا و پرها بمعنی پرهاهوا و همچنین
گهلا بمعنی گهلاها یا باشد و باقی را قیاس کن بر همین پس
الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شده به اینک
شمار آن از احاطه بیان بیرون باشد مثل صیغهای صفت
مشبیه بصیغه فعل ماضی بالجنه افعال مدح و ذم نزد این
فرق زیاد و از چنان باشد و برای مدح و آن * اچها * و پهلولا * و د

برای ذم و این ابراهیم بودند و بود مائده و اینجا آدمی می زید و اور
مسند آدمی می زید و اور را آدمی می زید و اور بصوند آدمی می
زید و هر چه باشد یعنی آید دست بیه باین الفاظ در آخر بود نیز داخل
این الفاء است مائده که دو تا آدمی می زید و رای این فرقه
از فرقه ادائی نزدیکتر است و اسب است زیرا که چنین الفاظ غیر
متماهی نمی باشد بلکه اقل چنانچه در نحو عربی بیش از چهار
مذکور نیست یعنی نعم و جدا و بیس و ساء و شاید که در لغت
یا کتاب دیگر سوای این هم باشد لیکن باز هم برابر صیغهای ماضی
حاصل شده از حذف مشبه نخواهد بود لیکن فرقه اول
معتبر برین الفاظ و مثبت و عوای خود استند و گویند
که حذف مشبه بنحیر هو انا بت نمی شود مثل چمکاو او چمکاو بنحیر
هو او بنحیر ماضی است و در فعل قاعده حذف بیان کردن درین
مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در او و مقابل قات ان
در عربی کردن هم بحث بیجا نیست و او چمکاو و او چمکاو
را که اسماء و موضوعه برای مدح و ذم است افعال قرار دادن
تکلیف محض است چمکاو کی بمعنی صیغه ماضی آمده است و کدام
ار دود ان درین مقام استعمال می نماید و او چمکاو و او چمکاو
نیز همین حال دارد بنحرف چمکاو که هر دو صیغه ماضی باشد

مثال آح اولی سارا بجا آید و آح با پهل کماله انگریز ظاهر
درادی الیتر مای این اعتراض است بحکم است لیکن در اهل
تحقیق اینچ است زیرا که نعم و جدا و شس و صا هم جدا گانه
از اسم مخصوص بالمدح و الهم استعمال می پذیرد مثل نعم
اگر حال را بد نعم فعل از حل قاعلی را بد مخصوص بالمدح و همیشه
ماقی و عدم استعمال آن تعبیر اسم مخصوص بالمدح و الهم امر از قید
ماقی بودن بر می آید و هرگاه در عربی نعم و جدا و شس و صا را که هرگز متبیه
نصیه ماسی و مستعمل هم مثل آن نیست فعل ماضی قول کرده شمشه
و آنچه او را و مضمود آنچه فسود دارد که آرد در آرد و صیغه ماضی گفته ما شتم
نه اقبال که در آخر این لفظ است علامت صیغه ماضی است
لکه این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تر از الفاظ عربیه
مدکوره است از این سب که در عربی حرف اول صیغه ماضی
معروف اواب ثانی می شود همیشه مفتوح می شود و در نعم خلاف
آن آمده هر چند اصلش نعم لنتجه لغاست و کسره حاو است و
لیکن حکم را آنچه مشهور و مستعمل است می توان کرد و در آرد
این قید نیست و می تواند که حرف اول ماضی مفتوح باشد
یا مضموم یا مکسور پس بر این و در ن هوا صیغه ماضی تعبیر نقل
است و نعم نقل و تر حیث لفظ اصیل بر لفظ غیر اصیل که ماقبل

حاصل شد. باشد ظاهر و هوید است * دیگر افعال قلوب *
 و این فاعل و ایما و مفعول را می خواهد مثل * جانامینے زید کو
 فاعل * اور پہچانا میں نے زید کو غنی یا قائل * اور سمجھا میں نے
 زید کو احسن * اور دریافت کیا میں نے زید کو چہ چہ سوچا * اور
 معلوم کیا میں نے زید کو بی حیا * اور پایا میں نے زید کو نا آشنا
 دیگر هر چه باین معنی باشد

شهر سیوم در تفصیل حروف :-

که ربط کلام در اکثر مواضع

بدون آن ممکن نه بود

بر طالبان واضح باد که حرف در اصل همان حرف مذکور
 است که در در دانه اول ذکر یافت و در اصطلاح نحو دانان
 عبارت است از آنچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضی
 گفتگو از آن سستی باشد مثل * زید ایا * یا عمر و گیا * اما بیشتر
 احتیاج افتد گویند و امان از جمله است یکی * سے * با سطوت
 و یاد حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن
 * ہمسے آپ کیوں خفا میں * این لفظ لفظ فصیحان است و غیر
 فصیحان چندی قسم دیگر استعمال نمایند و ان * میں *
 بافتہ سطوت و سکون یاد حق و نفاست غنہ گویند * دسین *

بکسر مروت اول و سکون ثانی و نفاست غنه نیز مستعمل ان
 مرقه و بعضی مسلمانان نوده و مرون با سطوت پروردن چون بانداست
 غنه زبان اولاد و صادرات باره و غیر شان باشد و سنی *
 بکسر سطوت و ترخم مکسور و یاد حق باقی * و سینی * نیز
 بزیادت یاد حق یکی بعد سطوت لفظ قد همان ارد و بود دیگر * مین *
 بامروت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی در در فارسی
 و فی در عربی زبان فصیحان * و مین * با فتح مروت و سکون یاد حق
 و نفاست غنه لفظ هندوان بهمین معنی * و مون * بامروت مشموم
 و وزارت دوستی و نفاست غنه زبان قد همان شهر نود و پر * و
 د بمعنی باشد یکی بمعنی پر و در فارسی و علی در عربی مثال ان
 * مین گهور آری پر خوب چهره ها مین * و بعضی فصیحان اقبال و وزارت
 لورهم بران زیاده کنند * و او پر * خوانند و بعضی که وزارت در اقبال جایب کرده
 پر وزن هنر در تشط در آرنند یا در مصرع موزون نماید خون فتاحات
 مگردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان * مین
 آپ کے گھر چلتا ہوں پر ایک شرط سے کہ بہ یکایک ہش
 نہ آؤ * و مل * بامروت مشموم نیز ہمین معنی دارد * و تک *
 با فتح ترخم و سکون کم دماغی برای انتہا آید * و تک * بزیادت
 شکر کشی ہم ہمین معنی آید این مہر و لفظ بر زبان فصیحان جاریست

و غیر ضیاع آورد * لگ * ہم با شکر کشی و گرانباری مستعمل
 سازند بلکه بعضی * تلگ * بضم ترجم و فتح شکر کشی و گرانباری
 بر زبان دارند * دیگر * حروف ایجاب مانند * ان * و کیون *
 * و ہون * و کیا ہی * و نہیں کیون * و کیون نہیں * اور کسواسطے
 نہیں * اور تمھیک * اور نامھی * اور جی * اور جی صاحب *
 * اور جی ان * ازین الفاظ مذکورہ * ان * برائے جواب مذا
 باشد اگرند اکشد مساوی بامنادی باشد در غیر مرتبہ * و ہون *
 نیز * و کیون * و کیا ہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد
 * و نہیں کیون * و کیون نہیں * قائم مقام ہلی باشد در عربی مثلاً
 اگر کہے یا کہے بگوید کہ من مگرد و ستر و غم خواہشما نیستم
 باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہیں * یا نہیں کیون *
 یعنی ہستی بشرطیکہ جائے او در دل اینکس باشد * اور
 کسواسطے نہیں * اور نہیں کسواسطے * اور کس لئے نہیں * اور
 نہیں کس لئے * اور کیونکر نہیں * و عکس آن * اور کس طرح
 نہیں * و عکس آن * اور کس طرح سے نہیں * و عکس آن و دیگر ہر جہ
 مرادف اینہا بود یا حاصل آن چہیں باشد مانند * ہنہ کیا بات ہی *
 ہنہ مانند نہیں کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد
 * و کسواسطے * ہم بغیر نہیں کہ حرف نفی است نائب مناسب

* کسو اسطے ہیں * خود * و تہیک * مائے تعیل ماہیت مائے یکی شدہ
 و یاد حق ماقی و کم دماعی برای تصدین کلام دیگر می موصوع
 است مثال آن * جو حیث راد او گاد و مائپ کا ادب کر یگا *
 کلام قابل حوائی ارشامع * تہیک * یعنی راست می گوئی
 * و ناخنی * حوائی * ماکندہ * عالیقدر * ترار * مادی * و ناخنی *
 * و دان * سکرار * دہون * سکرار * دآن * و دان * ہرہ بالماست
 غہ بمعنی اری و ملی آید * دان * فقط * دہون * فقط و ناخنی *
 فقط میرا میں معنی آید * وحی * وحی * صاحب میر حوائی *
 کندہ و الاقد * ترار * ماع است و کثر عای ملی و اری میر آید
 * وحی * دان * برای تصدین مائکلف * مجوری تمام دہجر * بیج *
 بمعنی در کہ برای طرفیت مائے لیکس فصحا * کے * یعنی کد ماضی و
 یاد حق یکی در اول اود کر کند مثال * جس کے بیج * اگر چہ * جس بیج *
 ہم زمان شہر است لیکن نصیح نہ ہمیں است * و جن مین * ادرہ
 نیکوتر بود و بعضی ساکنان شہر * جس کے بیج مین * ہم گوید و
 این بسیار قبیح بود * و گھر بیج مین * ہم زمان ہندواں و ہلی
 بود * و کاہیکو * و کیون * و کس * سب سے * و کس جہت سے *
 * و کسو اسطے * و کس لئے * معنی چون و چرا ہا شد * کیون *
 و کسو اسطے * نصیحتہ * و کاہیکو * و دیگر الفاظ ہم * ای آن

فصیح بود * و چون * با وزارت دوستی و نفاسست غنہ باین معنی زبان
 اکبر آبادیان ہند و بعضی پاجیان آن شہر باشد * و سا *
 حرف تشبیہ بود مثال آن * چنانہ سا برادرخت
 ہندوستان میں کوئی نہیں * برای مقررہ * سا * و برای مجموع
 سے * بسطوت و یاد حق یکی مثال آن * چنانہ سے درخت
 ہندوستان میں ہزاروں ہیں * و سی * با یاد حق باقی برای
 مونث مثال آن * گناسی پری اندر کے اکھارے میں
 ایک بھئی نہیں * و برای جمع مونث ہم * سی * فصیح تر باشد
 * و بیان * ہم آرد مثال * بنوا در مغلو سی یا بنو اور مغلو سیان
 ہریان اندر کے اکھارے میں کسی نے دیکھی ہیں * و سا *
 ہم اقبال آخر غیر ذوی العقول را با یاد حق یکی مبدل گرداند
 مثال آن * خبر بوزے سالزید میو اسیرے نزدیک دوسرا
 نہیں * خبر بوزہ موافق قاعدہ ہندی خبر بوزا باشد چون حرف تشبیہ
 بان ماسحق گردید اقبال با یاد حق یکی بدل شد و جائیکہ الف را
 بحال خود نگاہ دارند در اینجا عینیت مشبہ و مشبہ بہ مرکوز خاطر
 گویند می باشد مثال آن * و بوما ساقد کیا جانے کہ کیا قیامت ہر پا کر یگا *
 یعنی دو قد کہ ایک ہوتا ہی کیا جانے کہ کیا قیامت ہر پا کر یگا * قد مشبہ
 یعنی مشابہ کردہ شدہ و ہوتا مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ

تاں بحث مشہد و مشہد نہ دروں میان مسلسل خواهد آمد ایضا ہمیں قدر
 حال ماند کرد که در حساب دارا که شاعران مہر و ماہ چگل و آید و مستحق برابر
 می شمارند در حساب مشہد و ماہ و دیگر چیز مشہد نہ باشد دہم فاعلہ
 است کہ مشہد بہ چہد در تہ یکو ترا در مشہد جوید در چہس
 مقام حیثیت مشہد و مشہد نہ باعث نہ علو مرتبہ مشہد
 باشد ازین سبب مرد یا جان از دو عمل حرف تشبیہ کہ
 اقبال اعر لفظ را نماید حق یکی مدخل می گرداند لغو گردد پدید و فایده
 لغو شدن عملش دلالت نکردن * سا * بود کہ حرف تشہ است
 بر یکہ بیانہ ہر دو لفظ تشبیہ و انفع گشتہ بلکہ یکی حس دیگر ہی دانستہ
 می شود * و حسا * برای مفرد مذکر * و حسے * برای جمع مذکر * و حسیی *
 یا یا در حق مافی مفرد مؤنث و جمع آن پیر * و حبیبان * برای جمع مؤنث
 فقط مثل * سا * حرف تشہ باشد فاعلہ ایکہ * نیرے قد حبیبان
 ایکہ لونا ماع ہیں ہیں * مافی را ہم دیاس بریں ماند کرد * و ایسا * بمعنی
 چہیں * و ایسا * بمعنی چہاں * و کیسا * بمعنی تہ طور * و کو مکر * بمعنی ہم گویہ
 باشد * اہل معلو رہ * ایسا را * اس سا * و اس حبسا *
 گویدہ و ایہم صحیح و فصیح بردارد و داناں بودہ و ویسا * را
 * اوسا * فرماید و این لفظ لفظ پکار باشد نہ زماں آورد
 * و گویا * و کاش * و شاید * و اگر * حرف تشبیہ و تمسہ و ترحی

و شمرط در فارسی باشد سوای اگر که اگر آگاهی اگر استعمال
 کند و گاهی * جو * مقابل آن آرد * مثال آن جوتم همین دوست رکش و گ
 توامم بھی تمهین دوست رکهین گے * تو * با ترجم و وزارت دوستی
 طاعت جزا باشد * و اگر تم همین دوست رکش و گے * نیز
 درین مقام به تلفظ در آرد باقی حروف مذکور مقابل خود حرفی در آرد
 و در آرد بنوعیکه در عبارت فارسی بمصرف می رسد در
 هندی هم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے *
 تراشیده اہل دارالخلاف است مثال آن * برے بھائی
 بھی چاہیے کہ شام تک آویں * لیکن اکثر صاحبان همین لفظ شاید
 درین مقام بر زبان دارند * دگویا * و کاش * در آرد توامم گویا
 و کاش هستند * دکیے تو * و توکیے * ترجمہ تو گوی و گوی
 تو ایچاد میر محمد تقی میر است لفظ اردو نیست در شعر به تقابله
 و نتیجہ میر توان بست در آرد ز مرد خیر * و چون * با جو اندی و
 وزارت دوستی و نقاست غنہ حرف تشبیه بود بمعنی
 گویامی تواند شد لیکن استعمال آن در مقام گویا نزد صاحبان
 اردو ثابت نیست بلکه بمعنی تشبیه ہم حرف شاه جہان آباد
 نہ بوده است ریختہ گویان بزوار دو ساخته اند لیکن احدی
 برین حرف گفتگو نہ آرد می توان گفت کہ آرد و است و نزد

بعضی حیثیت * معنی * گویا بود * مثال آن * فلانا ابرسا آتایی
 حیثیت شیر * لیکن صاحب همان این را هم حرفی از حرف تشبیه
 پیدا کرده چند گویا * هم از این قبیل است لیکن مواقع استعمال
 جدا جداست حایک چون در فارسی استعمال خواهد شد گویا
 استعمال خواهد یافت و هر چه مراد است چون خواهد بود قایم
 مقام چون است مثلاً در بین مقام که قالی چون شیرازیان
 می عرد می توان گفت که قالی بسان شیرازیان در برگ
 شیرازیان و مثل شیرازیان و شیرازیان آساده شیرازیان
 و از می عرد خلاف اینکه قالی گویا شیرازیان می عرد یا قالی
 پیدا می شیرازیان می عرد در مقام گریاماده این عبارت
 که از پرده راه احتی قالی خانه تاریک حاکم مو حاکم رودش
 می شود گویا رودش شمع مردان است حرف تشبیه میما
 است اگر حای گویا چون داخل عبارت کرده آید باید بطریق که رودش
 چون شمع مردان است تا لیف عبارت برهم میجو رد زیرا که در ذکر لفظ
 منتم خود را می خواهد در لفظ گویا تا قبل رابطه دارد پس
 از میان یافته می شود که موقع استعمال گویا مقام تشبیه
 باشد و بعضی فصیحان در مقام گویا کوئی حاکم * مردمان دارند

و بعضی * کوئی کہے * مثال ان * آپ تو جسے اس قدر اترے
 ہیں کہ جکا تھکانا نہیں کوئی جانے ہم تمہارے ذر خرید
 غلام کے بیتے ہیں * یا کوئی کہے ہم تمہارے ذر خرید غلام ہیں *
 درین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیه مفسد
 عبارت است مثال * نم بھی مجھے اتنا کرتے ہو کہ
 جاکچھ صاب نہیں میں تمہارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
 ماہون * و بعضی جاہلان در زبان اردو * جانو * و جاہلہ *
 بجای * کوئی جانے * آرد مختصر اینکه کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
 است و ہر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمہ ان در فارسی
 کسی ہندو باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
 مذکور ہمیں * گویا * ہو ہو * و بعینہ * را داخل گفتگو ساختہ گویا برای
 بیان مشابہت آید مثل اینکه * زید یا غصے سے چلا آتا ہی
 گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا شیر است در سر
 و کلمہ و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی
 است شیر نیست ہو ہو لالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
 نماید مثال ان * زید بھی ہو ہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
 شیر است نہ مانند شیر و بعینہ مترادف با ہو ہو باشد و بعضی
 از ان طرف جواب دہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ ذالفت بر جزو معنی کند و آن معنی ترکیبی مشتق بیاب معنی
 نشد و هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه
 چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی
 شد و باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هر دو از پایه اعتبار
 عاقل خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گو یا و اگر ترکیب لفظی
 با وصف این طریقت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار
 است لفظ * هو بهو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر مفصل
 قایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام
 شد بحث طرفین حال من میگویم که هو بهو و بعینه بوقوع خود
 استحال می پذیرند مترادف گو یا نیستند و هر دو لفظ لفظ کلمات
 نباشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یا در صحبت علماء
 آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو * هو * و * بهو * و * بهو بهو * بجای
 هو بهو زبان جاری است * دگو یا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود
 * د کوئی جانے * کثر کلماتی بجای گو یا آرد لیکن آنها نیز فصیحان
 اردو هستند * د جاقو * و * جانیه * هم زبان غیر فصیحان است و بجای
 کاش * لفظی در اردو بسموع نگشته مگر در تبدیل کنند * کجاش
 و درین مقام مستعمل شود لیکن ما را با لغت تبدیل کنند چه ملاقه لفظ
 شاهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا هو تا جو * بجای

* کاش * ہی آرند بیشتر همین کاشش عشو راست مثال
 * لکھو کی رندیان جوانوں پر غش کرتی ہیں کیا ہوتا جو ہم بھی
 جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
 * دکن * * دکس * * دکن * * دکنصون * * دکن * * ہر پنج لفظ ہر ای
 استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
 برای سوال از ذوی العقول مضر و بود و ہا * ہیں * کہ حرف رابطہ
 برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
 مضر و * یہہ عزیز کون ہی * اور یہہ دونوں یا تینوں صاحب کون
 ہیں * اور یہہ خبر بوز اکون ہی * غلط باشد چون فاعل فعل
 لازم گردد * ہی * و ہیں * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
 * اور کون * آئے ہیں * و در مضارع حال ہم ہیں حالت است
 مثال * کون آیا ہی * اور کون آئے ہیں * و در مستقبل * گا *
 با گراہاری و اقبال * و گے * با گراہاری و یاد حق یکی اخر فعل
 آید بجای * ہی * و ہیں * مانند * کون آدیکا * اور کون آدینگے *
 و ہر گاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجایش این حرف
 در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکی کو
 کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہیں * یا کون
 لوگ مارتے ہیں * مثال مستقبل * اس لڑکے کو کون ماریگا

* ادراس لڑکیا کو مارینگے * یا کون لوگ مارینگے * کون لوگ
 در جمع از کون نصیحت راست و در ماضی * اس لڑکی کو کون
 مارا ہی * غلط باشد * ادر کون نے مارا ہی * نیز ہمسایان غلطی
 لفظ اول ازین جهت ثابت است کہ در فعل متبع ہی ماضی
 نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آید مانند زید
 نے مارا عمر و کو * پس کون مارا ہی * بشیر نے غلط بود و غلط
 بودن * کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال مجاورہ
 دانان اردو زیرا کہ درین مقام * کہنے مارا ہی * گویند اگر
 کسی سوال بلفظ * کون * از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد
 مثال ان * یہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونه استعمال الفاظ
 در دقیق اردو آموز بسیار رواج دارد * کہیں * ہم برای
 سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند مختصر
 در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکیا کیسے مارا ہی *
 عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آما ہی
 * ادر کس آتا ہی * ادر کس آویگا * زبان کسی نیست و در فعل
 متعدی با حال مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارتا ہی * و کہ کس
 مارےگا * کہنے مارتا ہی * کہنے مارےگا * نیز از زبان کسی نشنید
 ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند *زید نے کھو مارا* اور *زید
 کھو مارا ہی* اور *زید کھو مارے گا* و سوال از مضاف الیہ
 ہم بلافتہ *کس* درست باشد مثال *زید کے کاپیہاں* و سوال
 بحر تہم در فعل ماضی و مضارع صحت دارد مثال *زید کس سے
 لڑا ہی* اور *زید کس سے لڑتا ہی* اور *زید کس سے لڑے گا* و الفاظ
 مذکورہ حال ہونٹ ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ
 است اگر ہونٹ را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد
 و کس اگر بحر است ہر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی
 دیگر ہاں ملحق سازند از خصوصیتی کہ با ذوی العقول وارد
 بر می آید مثال *کس لڑی سے میں اس لڑکے کو ماروں*
 اور *کس چیز سے میں اسے ڈراؤں* اور *کس مصیبت سے
 میں اسے پرورش کیا ہی* اور *کس دھب سے میں اس
 وحشی کو رام کیا ہی* و کن *کس کم دماغی و نفاست ساکن
 در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی *کس* بود
 مثال *عمر کو کنے مارا ہی* بمعنی کسے مارا ہی و در حال سوال
 از مفعول و اضافت و طاقت لفظ با حرفت برای جمع آید مثال
 ان *جناب عالی نے آج کنکو خلعت دے* یعنی کن لوگوں کو *اور
 کوئی کیا جانے یہ کنکا باعث ہی کہ ہم یہ تیری باتیں سنتے

ہمیں * اور دم نہیں مارتے * یعنی کن صاحبو نکایا کن لوگو نکایا کن
 شخصہ نکایا عث ہی * اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بجز
 کہ جو اپنے دوست بنائی ہمیں وہ بھی ان دنوں میں ہمارے
 لہو کے پیا سے ہمیں * کن * ہم مشترک بود در ذوی العقول
 و غیر ذوی العقول بخلاف کس * کہ مختص بذوی العقول است
 الا باضم ضمیر بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول
 چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال
 ان * کن کن چیزوں سے دنیا میں رہے پرہیز کیجئے * اور تہری
 کن کن باتوں کا گلے نہ کیجئے * و کنھوں مخصوص جمع ذوی العقول بود
 مثال فاعل * مغلوئی جو آپ بھجو کرتے ہیں نہ فرمائی ہندوستان
 کو انکی سوا کنھوں نے سر کیا ہی شیخون نے تلواری ہی
 یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلوں کے توقع کسی
 بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھوں سے رکھتے ہو * در اصل این لفظ پنجابی
 است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب دارند و درین مقام
 * کن * و کس * استعمال کنند مثال فاعل * مغلوئی جو آپ اسقدر بھجو
 لرتے ہیں نہ فرمائیے کہ ہندوستان کو انکی سوا کنے سر کیا ہی *
 یا کسی سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کو نہا * این لفظ
 خصوصت بغیر ذوی العقول و بار و دیگر کا لفظ دیگر بآن پیوند

مشترک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال * کونسا
 شخص یا آدمی * که آپکی ذات سے کامیاب نہیں * یا کونسی
 نیز ذوی زمین ہر ہی کہ نواب یسین الدولہ ~~پہلوی~~ سرکار عالی میں
 موجود نہیں حق تعالیٰ ہمیشہ تا قیام قیامت اس گھڑی دولت
 نور و افزون رکھے * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق
 باید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہ کونسا ہی * بمعنی * یہ
 دون آدمی ہی * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہ کونسا ہندھا
 * یا کونسا مرقع تصاویر ہی * وہم چنین انجہ غیر ذوی العقول باشد ہم
 درست آید * وہی * صرف رابط باشد و جمع آن * ہیں * خواہ کر خواہ مونت
 این لفظ لفظ فصیحان باشد * و ہیگا * نیز بہ ہمین معنی لفظ اردو است
 و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکور مونت با ہم تفاوت
 دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * و ہیگی * برای مفرد مؤنث
 * و ہینگے * بیا د حق یکی برای جمع مذکر * و ہینگے * بیا د حق باقی برای جمع
 مؤنث و بعضی * ہنگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلوبہ
 باشد * و کوئی * بمعنی ہیچکس و ہیچ چیز ہر دو آید مثال * گھر میں کوئی
 نہیں * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا تو کرسی میں تو کوئی نہیں *
 بمعنی ہیچ خربزہ در سجد نیست و برای قید کردن اسم جنس
 بوضوح نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربزہ یا کوئی تر بوڑا ہمیں بھی دو *

دوسری ہر گز ہم آید مثال * میں کرتی جاؤنگ * یعنی میں ہر گز نخواہم
 روت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف ہم بسیار باشد
 مثل * اور ہر دوری عین گاہی و درات در احوال طایب شود مثال
 ص ص ر ع * تم اور ہم ہم یار عالی ہیں دو یوں *

و حرف این حرف پیر درست است مثال دست
 سبر کو کوتھی کی پی پی پور و اور ہو کس * د امری سدری
 الہی بخش رہے میں ستمہ کر * یعنی د امری اور سدری
 اور الہی بخش دریا کا حرف حرف عطف سارہ صورت
 شمری خیال سادہ کر دو دہر ہم جو ارداد مثال * گما
 نو معلو چلا چاروں حوروں میں محرا کرے گئیں ہیں * یعنی گما
 اور سو اور معلو اور چلا * و کیا * کہ حرف استفہام و
 محسوس بعید دوی العقول است ہم برای عطف محاسنی اور
 آید مثال * کما کیا نو کیا معلو کیا چلا کیا حسی کیا الو سب
 حوروں میں گئیں ہیں * دہوا * برای معرکہ کر دہوے * برای جمع
 مد کر دہوئی * برای معرکہ موٹ * دہوئیں * برای جمع موت میر قایم مقام
 اور بود مثال معرکہ موٹ * گما دہوئی نو دہوئی چلا دہوئی معلو
 دہوئی ہر سب مدیاں حوروں میں ہیں * یعنی کما اور نو اور
 چلا اور معلو مثال جمع موٹ * دہوئیں کچھیاں دہوئیں

رام جنیان ہوئیں سب آپس میں ایک دوسرے میں گھنگر دسی ہانڈھنے
 والیان و دہی بہی بھی * یعنی د و سنیان اور کچنیان اور رام جنیان
 مذکور انیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تر وید مثل
 اینکہ * چنان تم یقینو یا مین یقینون * باین معنی * کہ اگر شہا بہ نشیند
 من بروم و اگر من بر نشینم شہا بروید رفتن مرد و صلاح
 نیست و ہم چنین نشستن مرد و کیم دماغی کسور بغیر ہست ہانڈھم مفید
 این معنی گردد مثال * تم کل آو گے کہ پرسون * اور یحسان تم
 یقینو کہ مین یقینون و نہیں * تو ہم * ہمیں معنی آید مثال * قالنا
 میر جعفر کا بیٹا نہیں تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر
 است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز ہمیں معنی آید مثال * آج
 سواری مین دونوں کا جانا صلاح نہیں مکان اکبلا رہا جاگے کیا مین
 جاؤن کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کیانی است کہ جہان را کہان
 و جیسار اکیسا وجب را کب و چو را سو گویند * یا اعتقاد من * یا * برای
 استفہام و غیر استفہام مرد و مناسب است مثال استفہامی
 * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اشناکی ملاقات کو *
 مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپئی نقد لیتا ہوں یا
 سبز اگھو را * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال
 ان * تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جگہ * و نہیں تو * یا یا غیر استفہامی

باشد * دیگر پھر * یعنی بعد از ان مثال * آپ کی شادی میں
 یہ فرمایہ کہ کون کا لفظ چھانہیں آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی
 پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی * دیگر
 * اسکے پیچھے * مثال * پہلے شبراتن والی گنا نا چھی اسکے
 پیچھے محو بن * دیگر * نہیں * مثال * کل حضور میں تو گنا آئی تھی
 بنو نہیں * دیگر * ملکہ * مراخی ترقی * مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے
 جاوے کی ملکہ شبراتن بھی * دیگر * بھان تک * مثال ان
 * گنا می سی میں سارے شہر کی رندیاں آئیں تھیں
 بھان تک کہ بعضی پہلے آدمیوں کی جودان بھی دیگر * لیکن * برای استنا
 مثال * جورندی تھی شہر میں سوکل کر بلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از
 معطوف و معطوف علیہ افسست کہ ہر دو در فعل و خبر شریک
 بند گر باشند و چند حرف برای مذاتید سابق تفصیل ان
 عمل آمد * درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف
 در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی * اد * دیگر * الے * دیگر * الے
 دیگر * ادجی * دیگر * اجی * دیگر * ارے * بایا دحق یکی برای مذکر
 * داری * بایا دحق باقی برای مؤنث و در دیگر حروف مذکر مذکور
 است سوای * ای * و ادے * کہ خصوصیت بانہ کر دار د
 ہر مشترک است در مذکر و مؤنث دیگر * اسے * ایہم

مشترک است دیگر * ای بی * برای سوخت دیگر * ادمیان *
 برای مذکر دیگر * هوت * دیگر * ادهو * این مرد و نیز مشترک است
 مانند * بجهبا هوت * و ماد هوهوت * و بنو یلگنا ادهو * و بخشو ادهو *
 و اسپنچین چند حرف برای تخمین بود مثل * آآ و آآآ * و بل بی *
 * د باه رے * و ادهو * د ہی بی * و کجه بنو چھو * مانند * آ یا آ آ کس
 و هنج سے چلی آتی ہی * یا ہی بی کافر ذرا ادهو تو دیکھ * یا ادهو جی
 ذرا ادهو تو دیکھے * یا بل بی تیری سنج مار دالا کافر نے * یا بل رے
 تیری آمد ہم تو دہین تمام ہو گئے * یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کجه بنو چھو *
 و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل * چنخے * و چھیا *
 و دور پار * و در گور * و ای ہی * و صد قی کیا تھا * و رنوج ہوا *
 از زبان زنان * اور تبرا ہی * اور لغت ہی * اور پناہ بخرا *
 * اور کتے کا گوہ * لفظ مردان شہر *

شہر چہارم در بیان فواید ضروری
 بر طالبان محفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سه
 حرف است و حرف اول و وسط شان ساکن در اردو بحرکت
 ان حرف استعمال یافته اند مانند * شرم * و گرم * باگر انباری
 مشقوح * و کبر * باکم * دماغی کسور * و نرم * با نفاست مشقوح * و صبر *
 * و علم * و ظلم * و عقل * و قبر * و چیر * و شکل * و فکر * و اجر * و فتح

* و صلح * پیدا است که الفاظ مذکوره که همه بر وزن * بریف * است
 * یا صرف * یا شکر * در اردو متحرک الاوسط به تنظیر در آرد
 سوای روز مره بعضی قابلیت دستگاران که با استعمال لفظ
 سر و کارند همیشه قدم بر راه تحقیق می زنند و همچنین بعضی
 حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بکورت
 شجاعت کیست که از فتح شجاعت در بشریت آگاه نیست حاجت
 بر بیان ندارد و محل * و نظیر * را که حرف الاوسط شان مفتوح است
 وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل * نظرون مین * اوز محلون مین *
 محلون و نظرون بر وزن قبرون که در وقت مفعول شدن و تعلق
 شدن با حرفی از حروف جمع قبر است می آید این موقوف
 بر استعمال است و الا نظیر و محل بر وزن قبر نیست زیرا که
 حرف وسطی آنها در اصل متحرک است و حرف وسطی
 قبر ساکن و بعضی اردو دانان محل را که بر وزن اثر است بر وزن
 مهداد اکتند و خطر را که بمعنی بیم است خطر گویند بگون
 طرز بیان و بجای گذران که با ذکر اذیت مفتوح صحت دارد گذران
 بر وزن بران به تنظیر در آرد و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت رجیم
 نیز ساکن کنند مانند * حنو * با سکون سیات و سیات حنو که
 اصلش حسن طی خان یا حسن بیگ یا حسن طی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن درازد و بر ظاهر کننده فتح و شکست می خندند خلاصه
 کلام اینکه آدم داناسوای ساکن ساختن حرف ثانی، منادی
 بعد تر خیم دیگر چیز را قاعده کلیه نه پندارد و بر هر چه مذکور شد
 اعتراض هم نکند واجب آنست که تافع ~~مکمل~~ سماعت باشد دیگر
 آنکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار
 است مانند * جهوتی کی * بایا حق باقی در آخر در جواب شخصی
 که کلامش را بطی با صدق نداشته باشد * ایسی تیبی * بعد
 لفظ جهوتی کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
 خواه مکنی جوت خواه پس کا بهوسر آخوا بهینا کاتنا * دیگر سه گذشت
 بمعنی از سه گذشته دیگر * یا علی * بمعنی یا علی آئیو گاهی تکرار دلالت
 بر اضطراب نماید مثل یا علی یا علی یعنی زود بفر یا دمن برس
 دیگر * فالانانو کرون کا دشمن هی * یعنی اسپنه نو کرون کا
 دشمن هی دیگر * خبر دار * بمعنی خبر دار کهان جانامی دیگر * بیته *
 بمعنی بیته تو جبکاره اینقد برای مثال کافی است والا محذوفات
 در کلام اردو بسیار گنجایش دارد و خود بخود بر دانا ظاهر می گردد
 آدم بر سر مقدم رات * های دلی های دلی * درینجا * همه تو کیون جهوتی *
 مقدم است دیگر * گناکی سسی * درینجا یاد می یا بھول گئے * مقدم
 باشد داین لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس هم شهری یا

آشنای هم که هر روز سسی گنادر مجلس حاضر شده باشند
 و در شب دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص دارد
 شوند و بند محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود و یکی از آن
 هر دو کس بدیگری بر جای ترفع خود در مجمع بگوید که * بعضی گناسی منی *
 یعنی گناسی سسی یا دوی یا بھول گئے غرضش از این سخن
 آن باشد که اهل مجلس بدانند که این مرد زیاده از این مجمع
 صحبت نپايد و است که آنرا یاد می کند مثل ما مردم نیست که در تمام
 عمر همین یک صحبت را دیده ایم دیگر * تھوک ہی * در اینجا
 تیری ظرف تنگ بین * مقدر است نزد اشخاص صاحب حیاد از ازل
 و اجلاف و شه فای تربیت نشده بیجا از زبان نام انظرف را بگیرد
 دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمھاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
 یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجا نہ بگو * یا خدا کے واسطے چپ کے
 لہو * مقدر باشد دیگر * آئے جی آئے * ہو لیکی ہر دے * در اینجا مقدر بود
 دیگر * کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام بغرور مدح یا مذمت
 کسی و در اینجا قصد بقول او چنانکہ باید مقدر کرد و اندامها اگر
 کسی بگوید کہ زیر مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
 * یا کقدر * مفتری ہی کہ نظیر اپنا نہیں رکھتا * یا عبارتے سوای این
 متضمن همین معنی بعد کقدر یا کتنا و ذہن باشد و تفاوت

میان حذف و تقدیر اینست که قاعده حذف در لفظ معین جاری
 شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلاً لفظ سرگذشت
 به معنی ماهر در فارسی مشهور است و اهل اردو هم به همین
 معنی آنرا می آرند و به معنی از سرگذشته نیز استعمال همین صاحبان باشد
 زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده
 سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دهانویان
 از سرگذشته را نیز برداشتند پس سرگذشته های
 هندو ز فارسی باشد و سرگذشت بغیر از این معنی هندی
 در بین الفاظ قاعده حذف نزد صاحب فهمان یافته می شود مثال
 تقدیر * کل ما را جایگزاید * ادر باندھا جایگزاید * و کھ لیکھو * درین مقام
 بعد * باندھا جایگا یا ما را جایگا * مقدر است *

جزیره نسیوم در منطق

و در آن دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت
 دوم را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر فریب دارد
 شهر اول در تقدیر هم بعضی چیزها که
 بیان آن بیش از مطالب ضرور است
 بنده سه ابا گناه یعنی قلیل رو سیاه گوید که چون افسح قصای
 روز مرده اردو در وراج دهند نقد بلاغت در هر بر زن و کو * مبتکلم

بیع خالی مرنت * شاعر لائق وال مرنت * سرائندہ لائی متالی مصاہیں
 حریہ اردو ریاضی طبع نقادہ و فرورندہ محالیں اصحاب معنی شمع
 مراقبت دہیں و فائدہ یعنی میرا شاعر اندھا صاحب متخص با شاعر
 کہ کمال لائیں اور کثرت اشتہار مستحق ادساں ہر دو زید است
 بحسب ایماں سدکاں حباب و رات ماب کہ دریں رماں میست
 تو اماں آبادی ہمد و سنان و رونق چہرہ دین اور و فرور کالے است
 کہ دات سارک آحضرت مع آں باشد صرف و حور ا
 ہر ماں اردو تمام کرد نظر ملطاف قدیم و نواد شش حرم خواست کہ
 این دے شخص را پیر چہ کس صاحب نقش شخص مذاتہ و ارماع
 حمایت حضور پر نور میوہ احست ووری این کیہ ظلام داعی
 گرد دہس برا کریم ادا و عہد و فی عمل فرمودہ موافق دید می
 کہ دریں کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر
 مسطوق و عروص و قادیہ و ساں و مدیع اشارہ نمود ما را این را تم کثیر الاثم
 محست رماں را مسطوق کہ بیع عمل را بر سنگ امتحان
 باں می توان رد چنیں و امی مزید کہ از بعضی دامایاں ہمد آشنا
 بر ماں اردو و چنیں سماعت رسیدہ کہ حاماد و طرح کا
 ہوتا ہی ایک یہ کہ اس میں حاماد اور حایہ والا اور حاما گیا
 تینوں ایک ہوں اور اسکا نام عربی میں ظلم حضور ی اور

میں نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اس واسطے کہ جب جانا اور
 اور جانتے والا اور جانا گیتینوں ایک ہوئے تب آپ کو آپ
 ہی جائے گا جس طرح سے کہ خدا اپنے ذات کا آپ جانتے
 والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت میں جانتے والا
 اور جانا گیا دونو ایک ہوئے کس جہت سے کہ ذات شخصہ کی
 وہی شخص ہی جو وقت و شخص ہو جانتے والا اور ذات
 تھری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہیں اب آئے اس
 بات پر کہ جانتا کیوں کر ایک ہوا اس کا جواب یہ ہے کہ جس
 جگہ جانتے والے اور جانے گئے میں تفادیت ہو گا وہیں جانتا ان
 دونو کے سوا تیسری چیز ہو گا اور جہاں یہ دونو ایک کہے
 جاؤینگے وہاں وہی جانا گیا جانا بھی ہی اس صورت سے کہ فالانے کو برا
 علم ہی اور فالانے کی بری معلومات ہی دونو ایک معنی
 رکھتے ہیں اور ایک مقام میں مستعمل ہوتے ہیں اس
 بیان سے یہ بات کھلی کہ جب جانا اور جانے گئے میں کچھ فرق
 نہ اور جانا گیا اور جانتے والا دونو ایک تھری تب جانتا اور جانتے والا
 بھی ایک تھرا اور پھل اس کا یہ ہوا کہ جانتے والا اور جانتا اور
 جانا گیتینوں باہم ایک ہیں دلیل اس پر یہ ہے کہ جو دو چیزیں
 آپس میں سب وجہ سے باہم برابر ہو وینگی تو ان دونو میں

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو ہو نظیر ہو گئی حسب طرح
 سے دو لکیریں ایسی کہ پیچھے کہ آپس میں کم و زیادہ ہو وں
 اور بہر مات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونوں لکیروں
 میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
 ارادہ کر کر لکیر کھینچے گا اور ان دونوں میں سے ایک لکیر کے برابر
 ہو گی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو، ثبات ہو انب
 دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہو گی کس لئے کہ وہ دوسری بھی
 ماہم اول سے بھی برابر ہیں اور اس دلیل سے اور
 بران قطعی سے وہ مات بھی ثبات اور یقین ہو گئی جو تحریر اقلیدس
 میں مذکور ہی کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
 ہی تمام ہوئی بہر مات آگے یہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی
 جو اپنی ذات کا علم ہی دو بھی حضور ہی اور وہ علم کچھ
 پر ہے برائے سے ہیں آتا خود محدود اپنی روح کا علم اسان کو
 ہوتا ہی جو ہیں بدن کے ساتھ طاقت ہو اور وہ ہیں بہر مات اسان کو
 حاصل ہو اگر وہ علم جو حق تعالیٰ کو اپنی ذات کا ہی حضور ہی
 قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضور ہی جو ہم اس اپنی ذات
 کا ہی حضور ہی حادث کہلاتا ہی * ویرماید داست کہ بعض
 مران رفتہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات خود علم اشیا

موجوده که آنها را اعیان مایه گویند هم حضوری باشد زیرا که نزد
اهل تحقیق همه مظاهر جمیع اوستند و با ذات او متحد پس
ذاتش بمنزله اشخاص و اشیا بمشابه عکسهای بسیار در آینه
غایب باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظلال
یک وجود اصلی هستند و ظلال را پیش وجود اصلی شمارا نباشد
پسین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است غیب وجود صانع و پست
از هیچ است و درین صورت غلظت او با شیا شبیه به علم او و ذات
خود است و از باب حکمت و کلام این گفتگو را از قبیل سفسطه
پندارند و عالم او را با شیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
و معلوم که غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات
و علم ما بچیزهای دیگر مساوی ذات خود مثل دانستن فنون مثلاً
نزد عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را
معلوم رساند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن کسب
چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
معلومات بدیهی دانست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست که علم را همان
رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب
رساند باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم هم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق ممکنات و حادث ماسد علم
 انسان چیرہی که سوای ذات او باشد مانع از مام علم حصولی
 بریان ہدی ہر دہیان ہنگام را قسم کم قدر در سامی نماید ہر معنی بیگناہ
 و دہیان معنی دانش و معنی مجموع دولت اینے عبر کا ناما باشد
 و آن یاد دہیان ہر دیا جو نکاتون دہیان حطرح تصدیق
 دہیان کر مایا کسی چیر کے مرے کا دہیان کر مانتظ یا معنی سوچا
 کہ تصدیق چیر ہی اذو جو نکاتون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیر کی
 دوسری چیر کے ساتھ ست یقینی و جیسے ذہن میں اس طرح
 سے کہ رید بیٹھا ہوا ہی یا عمر و کسمہ ہوا ہی اذہن عبارت
 معلوم می شود کہ استاد شدن ہر عمر و دانش برید ست
 داردہ دہیان را لغوی تصور و جو نکاتون را بر ماں مذکو تصدیق
 ماسد چون تصدیق مرکب و چیر است حر و اول را اول
 فارابی کہ معلم ثانی و مترجم مسائل حکمای یونان مالفط عربی
 است موضوع مامیدہ ماسد عمر و حر و ثانی را کہ کھرا ہوا ہی یا چیر
 دیگر ہرچہ باشد مجموع خواہد دین پیچید ان حر اول را اول و حر و
 دوم را ہر یو و حر و سوم را کہ حرف را لفظ ماسد یعنی
 است عبارتہی وہی را ہدی و حر و قرار دادہ لیکن تصدیق
 ہمیں چیر اتمام می شود تا وقتیک اذہاں ست ثبوتی یا سلبی

که آنرا در غریب اعتقاد و اصطلاح سن * مان لینا * گویند و بدان راه
نیاید یعنی قیام عمرو و جلوس زید را باید که اعتقاد کنیم یا عدم
قیام و جلوس هر دو را و الاشک و وهم محض باشد تصدیق
نمی توان گشت مثال آن زید بچهارهواهی او ز عمرو و کهر آهوا
هی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و سن * دو باین * می گویم
قیام بر ای عمرو و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میان
بول و هر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنیم ثبوت این
نسبت را همان تصدیق است و چنین قضیه را بوجه گویند و اگر
نسبت سلبی را اعتقاد بکنیم آن نیز تصدیق است و نام آن قضیه
سالبه باشد مانند اینکه * عمرو و کهر آهنین می * و نام قضیه که بخویان جمله *
خوانند * بات * مقرر گردامیم چنین نسبت را * ماب * و بوجه را پورا
جور * و سالبه را * پور اتور * نام گذاشته ایم و هر یکی از تصور و
تصدیق دو گونه بود بدیهی و نظری بدیهی را ضروری و نظری را
کسبی نیز خوانند المختصر بدیهی * آنکه بی تأمل خود بخود حاصل شود
چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه آفتاب روشن
است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری
آنست که تأمل حاصل شود و حصول آن بوسیله دلیل و بران
ضرورت نهند و چون تصور شیطان و ملائکه و تصور تصدیق بانکه

زمانه قدیم است یا حادث و اراسته را فتم مدی را - بر گشت -
 و نظری راه - گشت - ملقب بساحت و نیز نمی توان گفت که هر تسورات
 و تسورات نظری باشد باید چنانکه بعضی نظری و بعضی مدی
 و الا تحصیل علم مسیده نیستند زیرا که در صورت اول که هر تسورت و تسورت
 کسی باشد تحصیل علم نیماست و این مقدمه از آفات
 و دشواری است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
 و همچنین کسی که علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین
 تا حائیکه نوبت از شمار در گذرد و ان هم نظری باشد در این
 مقام لازم آید تسلسل که اصطلاح مدیه کترین * السحه اسوت *
 بود تسلسل بر حکیمان ماطل است معنی تسلسل مترتب شدن
 امور با متناهی باشد چنانکه گشت و دلیل بر ماطل بودن آن
 وجود بران تطبیق و بران علم و دیگر را چنین قاطع است در این
 اوراق ایراد را چنین مد کوره موجب تطویل ماطل می شود
 و ظاهر عصر را اتفاق بر این است و کتب استادان قدیم
 و جدید شاهد این مدعاست یا دریات علمی موقوف بر علمی باشد
 باز در یاد آن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول
 بوده است در صورت دوم لازم آید که پسندی زبان * ایر پخیر *
 گشتن آن بر مدد داعی مناسب است و در هر دو مامد تسلسل

باطل بود سناش اینکه * به پنیس کنی ہی جکا نهی
 کهر ای اور نهی کجا ہی جکی به پنیس ہی * روزی
 عزیز بد را دناق امیری دارد شد ما دیا ^{چون} بر سر شخصی
 ایستاده دید بر سبد که این ما دیان از کینست جواب داد که
 * جکا این نو کهر ون * سنایل باز سوال کرد تو ما ذم کیستی گفت
 * جکی به گهواری ہی * و بعضی گویند که این نقل نقل نو کر
 ما دیان نواب خان عالم بقاء الله خان مرحوم است چنانچه از همان
 روز نواب مذکور گهواری و اله مشهور شد خدایش
 بیا مرزد ظاهر است که سبب شهر شدن او باین لقب بخل و دناست
 او باشد که نو کران باد صفت حق نمک دم صبح بے اشتنا کردن
 میده بیکد و لقمه نام او را نمی بردند دیگران در چه شمار اند مختصر
 که باعث بر بطمان دور که انرا تقدم چیز بر ذات خود هم گویند
 منجر شدن ان به سلسل باشد مانند اینکه * زید کون ہی * جواب * عمر و کا
 بیتا * عمر کون ہی * جواب * زید کا باپ * این عبارت از دو حال بیرون
 نیست یا این زید همان زید اول است یا زید دیگر سوای آن
 اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا که ان
 زید که در اول مجهول مذکور شد همان زید در آخر معلوم
 گم دیده از اینجا بر می آید که زید مجهول بر زید معلوم که عین ادست

مقدم آمدہ و اگر از زید دیگر مراد است و انہم مجہول برای
 شناختن ان زیدی یا عمر وی دیگر می ماید کہ انہم مجہول باشد
 ہسچنین برای شناختن این زید و عمر و زید و عمر دیگر انہم
 مجہول رفتہ رفتہ ہمیں زید و عمر و مکر و مادہ تسلسل شود
 و در صورت بانی کہ جمیع تصورات و تصدیقات ہر گھٹ ماستند
 ہم تحصیل علم بنحایت ہر اکہ مدیہی همان است کہ خود بخود دے فکر
 و تامل و تعلیم اسناد معلوم ماست ہر گاہا بمعنی رہنمائی
 پیوست جبر حاصل شدہ را حاصل کردن تسبیح اوقات است
 ہر اکہ ثمری بران مترتب مگردد ماسد اینکہ * آفتاب می روشنی کو
 معلوم ہمیں کیا کہتے ہیں یا معلوم ہمیں ہے اردو میں بصورتی
 کہ پتھر کی کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں * و گنگووی اکثر
 حماقت شماران ہمیں طرر ماسد مثل کلام گوہی ناتھہ کا پتھہ
 ساکن شاملی ماید و خود کہ ذوقی رام نام داشت و بعد کیرا نام
 مشہور بود * مابوجی ہمیں ہیں کہا جسے ہم مکد کالد و کہیں ہمیں اسے
 کہا لوگ کی کہیں ہمیں نار این حالے ہو رو کے کھانہ روان
 بھی آدے ہی کہ نارہیں مھالابا بوجی ہم لوگ توس مکد کالد و کہیں
 ہمیں مادم ہمیں کہ ہم لوگ مانے اسکا نا تو کچھ اور بھی کہیں ہمیں
 کہ روئی کہیں ہمیں * یا کلام مولوی نطیق اسد پور بی بابکی از

شاگردان رشید خود مشہور ہوئے جو ماصد را غیر ماقرکیرا علم معقول
 مان شاگرد رشتہ آدہ کچھ بد جہتی نا نہیں پرت کہ معقول گیری
 کتب کے برقی رہیں چون سلطان ہر دو صورت بوضوح بیوست
 و جہی تکرار باقی نہاند لا محالہ معتقدہ این باید شد مگر بعضی تصدیقات
 و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل
 می توان کرد معنی نظرد را اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است
 با موزعہ معاومہ برای حاصل کردن امر نامعلوم مثال آن * اگر کیسی ہو چھ
 کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
 اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
 و حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
 ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جانا چاہیے کہ یہ دو امر جو آگے
 معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی و حادث ہی مشید اسباب
 کے ہوئے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
 ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اس کا ثابت ہو
 لیکن اس دلیل سے توجہ و تکتاہی * دیگر معلوم صاحبان
 بادکہ در اصطلاح این نے خود نام عالم بزبان اردو * کہا * است و قدیم را
 پرانا * حادث را * نیا * می خوانم و چون اکثر بیش از بن حکما را در فکر
 ظارومی دادار سطا طالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

فکر ما عظمیدار حقایق مکنون نماید . نام آن قاعده منطق انداخت
 هر چند اهل ماباشند این قاعده را قدیم دانند و سید
 کتاب های خود آرد و لیکن باین شرح و بسط که ما نمودار است
 حق اینست که موجدان همان حکیم و الامرت است ارسو
 بر می آید که بعد دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
 می شد و میگه این علم سر نه است دریافت جمیع علوم را مانند خیمه
 که اله کار است چون منطق در آن ما خواهد یافت و در هم جاریست
 و می بر ما می رسد برای آن معروض کردیم دیگر اریها می مفید ای که
 هر علم را برای چیرن وضع نموده اند پس واقع قاعده علم موضوع
 بود یعنی تخریب یا گیاد آن چیر موضوع که یعنی تخریب یا گیاد اسطی
 و مشهور است معین بالعکس باشد یعنی علم را موضوع که و آن
 چیر را موضوع ماسد ماسد ناسان که موضوع علم طب است
 یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده
 است که در هر علم از عوارض و لوازم دانی موضوع آن بحث
 کنند ماسد ناسانی که عوارض ذاتی او مرض و عحت است
 و در علم طب بحث از آن باشد و ماسد علم صرف که موضوع
 آن کلام است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن ارس
 صیغها و مثل علم محو که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن و غیر آن چه پیدا است
 که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم
 نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف و نحو را
 موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت آن هر دو پس عوارض
 ذاتی کلمه و کلام آن باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع
 برای فاعل مآنه ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید
 عمر و ادھر برای مضاف الیه مآنه غلام زید این رفع و نصب و هر
 از عوارض است چرا که در فنی و قاضی و غیر منصرف و متثنیه
 مذکور و جمیع این قاعده باقی نمی ماند مانند جائی فنی و رایست فنی
 و مررت و فنی و جائی قاضی و رایست قاضیا و مررت بقاض
 و جائی عمر و رایست عمر و مررت و جائی ر جلان
 و رایست ر جلین و مررت بر جلین و جائی مسلمون و رایست
 مسلمین و مررت بمسلمین و جائی مسلمات و رایست
 مسلمات و مررت بمسلمات و حرکات و سکونات که در
 مبنیات است همه از لوازم باشد مانند تعلبک که لام بعل
 همیشه مفتوح آید و ضیغه ماضی که آخر آن مبنی بر فتنه باشد تا عارضی
 پیدا نشود مثل فعل فعل فعل فعل و شبیه آن ضرب صبح کرم
 بعثرا کنون که حقیقت موضوع و عوارض و لوازم ذاتی آن معلوم شد

دانستن موضوع منطق ضروراً دان دان معلوم تصویری و قصد یقینی باشد مابین شش طاکه آن معلوم تصویری و قصد یقینی را به مجهول تصویری و قصد یقینی قیاس برده نه هر معلوم تصویری و قصد یقینی چون آب و آتش و باد و خاک که اندک یا بیشتر یک یعنی آب و خاک یا آب و باد یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد را به مجهول معلوم تصویری و اگر مابین معرفت باشد معرفت مانند چون حیوان و مناطق که را جمع کردن آن انسان که مجهول تصویری است معلوم می شود و معلوم قصد یقینی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه دهد در وقت حال و کلیت و جزئیت و جوهریت و عرضیت که از معقولات نماند باشد نیز داخل موضوع این علم بود بیان آن باعث در تطویل کلام خواهد شد همین قدر در اینجا کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصویری و قصد یقینی نقصان و کمال معرفت و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ژولیده بیان موضوع را به جهکانا و عوارض و لوازم را به انگه نام نهاده به همین معرفت را به پناه و حجت را به پیکر و دلالت بودن چیزی بود بوجهی که از دانستن آن چیز دیگر دانسته شود و در هندی آنرا به بات بنامه و در سانسجهکانا به قرار داده ام چون دلالت کردن و در بودن آتش او را به پایا جانانه نیز بجای دلالت در آورده

مستعمل بود مثال آن * گنا کے چہرے سے ہمہ پایا جاتا ہی
 کہ شیرا تن نے کچھ اسپر غصہ کیا ہی * یا وزیرن کے آج
 میا بیں نہ آنے سے ہمہ پایا جاتا ہی کہ حضور کے ہر کارون کا پاس
 بہت میٹھو رکھتی ہی * اور ہی کہتا ہی * اور ہی بکاری کہتا ہی *
 نیز ہمیں معنی آید مثال * کلو کا آج مجھ میں نہ جانا ہی کہتا ہی کہ
 شام کو حضور میں جایا جاتی ہی * یا بنو کی دھج ہی پکا لے کہتی ہی
 کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھیں تو اکثر یاد فرماوین * کہتا ہی
 و کہتی ہی * از راہ تذکیر و تائید است ہر دو یک معنی دارد و مختصر
 کہ دلالت یا اوضح بود یا بطبع یا بعقل و ہر یکی ازین دلالت ہی سہ گانہ
 لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت و شئی لفظی ہر تمام معنی باشند یا ہر جز و معنی
 یا ہر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
 یا بر حیوان فقط یا ہر ناطق فقط یا ہر کاتب یا نجار یا اہن گریا یا ہر اول را
 عطا ثنی و دوم را تفسنی و سیوم را التزامی خوانند مطابقی نئے تفسنی
 و التزامی یافتہ شود و تفسنی و التزامی بغیر مطابقت محال است
 کہ یافتہ شود مانند نقطہ کہ دلالت کند ہر تمام معنی خود بد دلالت مطابقی
 و ازینجہست کہ برای نقطہ جز ثابت نکرد و مانند دلالت تفسنی
 اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اند کہ دلالت کند ہر ذات بسیط
 مستجمع برای جمیع صفات و کمال کہ صفاتش نزد محققان

ماذا نشی یکی باشد درین هر دو لقب یعنی نقطه و الیه و اوست مناسبی
 بدر نفس و الترام موجود است و نودون نفس و الترام
 بی مطابقت است ^{اصلی} به او و چرا که نفس هر دو مطابقت است
 هر یک کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه دارد می شود در هر
 که سر که تدبیر سکس بیایه فته می شود و حل پیدا
 مقدم بر کل است جواب دارد و ان ایست که هر مقدم بر کل
 می باشد لیکن هرگاه هر را مساف و کل کردیم و گفتیم که ثان
 چیر هر دفاں حیر است آلودت تدبیر کل چه گونه ثبات خواهد شد که هر دفاں
 چیر است مثل پایه را که بر چهار پائی مت است پایه چهار پائی حوا هم
 گشت دامامی مهند که اگر چهار پائی باشد پایه بچه کاری آید و اینکه هرگز جمع
 سکس محبس تدبیر سر که نمود است و اگر کسی بگوید چنانکه چهار پائی
 تدبیر پایه و دیگر احرایا فته می شود باید که مطابقت هم بی نفس که هر
 اوست یافته شود و خواهی برایش تدبیر میباید ابریم زیرا که مطابقت
 مرکب ادا و ادا معانی مرکب است به در معانی مصر و بسط
 همبست دعوی هر حا که نامعانی مرکب تعلیق دارد و محتاج محروم
 است و هر حا که معانی مرکب تعلیق دارد و محتاج محروم است و بسط
 هرگاه که معلوم ادوات شد ادین قید بر آمد گاهی هر دو در ادراک
 را آدمی باشد چنانچه در حیوان ماطن و گاهی فالح از هر دو است

مانند دلالت مطابقی در نقطه چون اطلاق **تضمنی** بر بار د از معنی
 در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت آن
 بی مطابقت البته مستمع خواهد بود و مطابقت ازین سبب
 که در معانی بسیطه محتاج بجز و نگر و در چه ضرورتی که بغیر تضمن یافته
 نشود و وضع را در ادراک **تصریفا** و مطابقت را **تصهیک** **تصهیک**
 و تضمن را **کسر** و التزام را **اد** و پرکا **گا** و می گویم اما دلالت
 ظاهری بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت **اح** **اح** **بر** و در
 سببه واضع **اح** به معنی در دسینه وضع نکرده است بلکه طبیعت
 دال بر آن وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
 دلالت دیز که از پس دیوار شنید شود و در جو دگویند **ذ** یعنی
 دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر جو دگویند آن خواهد
 کرد که آدمی است حیوان نیست این بود و لا بل سه گانه لفظی
 آدمیم بر سر غیر لفظی وضعی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات
 و نصب و عقود خط عبارت از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
 مطالب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون
 اشارت های محمد کا کلان پری طلعت لکهنو که در محاسن ازیم
 مادران و قایم مقام آنها باز ختم نصیبان مهر که محبت حکایتها در
 اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشانی که

دال بود مر معدا و سحابی ماسد تکیه دیرے یا تا سنا د رینے
 کسر راه باشد یا در کسبے تکیه سے دیگر یا در سارے تاسارے
 دیگر دالیں دلیل است سارے کے کہ اگر اجمیر نادہلی ماسنہ
 مرش اشانی اکثر بادشاہ است ہر کہ از سارے سارے دیگر
 رسد می داد کہ یک کردہ و سہ ربع کردہ سادت طی کردہ
 و اسنہ عتودہم سیار است چون رسیدن پری برادان لکھو
 در دفع منامی کہ انجا ایستادن ضرر است و مار شدوع بود
 رقص ہمچس سرعت دست نو آمدہ سارے در یواحق سار
 و رقبہ قرار گردن و متوقف شدن و مار و درود نواحق و طبعی چر
 لفظی ماسد دلالت کمر ن سرعت منص است بر تپ و عقلی
 غیر لفظی چون دلالت بود دحاں برود آتش باشد و موافق اردو
 وضع راہ تھراؤہ و طبع راہ آپ کے آپ و عقل را * سوچہ
 و لفظی را * نولتی ہوی و غیر لفظی را * چپ جانی * تو اہم و غیر لفظی کہ دلالت
 بر معنی کند آرا دال و معنی را مدلول گوئد و ما دال را * رہبرہ و
 معنی را * مراد کا گھرہ نام ہم دال معرذ بود یا مرکب مقررہ آکرہ
 حر و لفظ دلالت بر حر و معنی کند ماسد لفظ سورج کہ تمام آن دلالت
 کند بر چہری مدد و سیار و دشس را ایکہ سطوت و درارت
 و ریاست چو ان مرادی حد احد دلالت کند بر حر و بی چوں گروہ

باشد ماع و غیر آن یا سو بر گردد و در ج بر روشنی و مفر د ج ا ر قسم
 بود یا لفظ مفر د بود و معنی مرکب مانند هزه اشتقاقی که اقبال
 بود و در عربی و معنی آن ظاهر بود در زبان اردو چنین لفظ نامسموع
 یا لفظ مرکب بود و معنی مفر د مثل الله و معنی که ذات اوست
 سبط بود و آن ظاهر است و در اردو خدا و معنی آن اظهر
 الله هم اردو است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن
 بحسب وضع معنی آن مفر د باشد چون عبد العلی که معنی آن بنده
 خدا باشد و ازین جهت که عالم است و بر ذات معین واحد ال
 بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت
 بر جزو معنی نمی کند پیدا است که عید دلالت بر نصف عبد العلی و علی
 دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسب دلالت
 بر چشم و بخشش بر چهره و دال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر
 جزو معنی کند لیکن قصد نگردیده باشند مانند دلالت حیوان ناطق که
 عالم برای شخص انسانی است مثل عبد العلی و در اردو
 مرزا جان و بلان بیگ و رام داس و چنابل و مثل حیوان
 ناطق سید هوکا با و ابا باشد در مرزا جان و نظایر آن با وصف
 ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
 و در سید هوکا با و ازین سبب که کنیت است هر دو لفظ

به احاد دلالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت
 مقصود نشاءد و مرکب اینکه جز و لفظ دلالت بر جز و منفی نماید
 مثل رومی الحجا ^{۳۲۷} در عربی که ترجمه آن در فارسی سنگ
 اندازد در اردو و پتھر کا پھیک نے والا باشد ازین بیان
 مثال مرکب در اردو و هم نشان داده شد و مرکب هم دو گونه
 بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق
 و کذب داشته باشد مانند زید کھڑا ہی یا زید فیض آباد گیا
 یا ہمارے جنرل ایک بہادر کے سامنے سے ہٹ گیا یا دوسرے دار
 مرتے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیا و چنین مرکب را خبر نامند
 و دلیل بر صدق آن تو اتر بود اما شرط است کہ خالی از غرض
 و استہرا باشد چرا کہ اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادہ
 خانہ نشینی کہ اردو ریافت اجبارا طرافت دل خوش می کنند جبرائی
 دروغ ساخته بیان کنند یا از راه طرافت مانند این سخن کہ امروز
 متصل نشاط باغ مادیالے پیچہ فیل زائیدہ است از مستحاث
 راقم است کہ بیشتر اینگونه احوال در جسم عقیبر مشہور نمی شود
 و جمع کثیر آنرا دست پدا شتہ برای تما شائی روند یا صدق و کذب
 را بان حلقہ ماستہ و انرا اشاکویند مثل حاد و بیٹھہ کہ تو خا اور تو بیٹھہ
 و صل آن قراہ داده اند ذہنی و نفسی و استہمام و تہی

و غیر آن نیز داخل انشاء باشد و ناقص آنکہ فایده سکوت
از ان حاصل نشود مانند * زید کا غلام * اور عمر کا بیٹا * اور مردانا *
بر دانا ہویدا مست کزید کا غلام اور عمر کا بیٹا اور مردانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضافات و مضاف الیہ یا حقت و موصوف باشد باعث
بر نامی سخن نمی شود سامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارت * میر میرند و صاحب
کے مامون کے سالے کا سالار مرزا جان آج تین دن سے دوچار
مغایہ و رے کے لیے ساتھ لیکر اور غلام کے اٹنہ میں قراہین دیکر
ہندے کی بری جوہلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع افتاب کہ چریون کی چون چون کرینکا وقت ہی اکرتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا * مثال تام * مرزا جان ہمارے دروازے
آگے سے اکرتا جاتا ہی * و دو لفظی اینکہ * گنا آئی * یا ہنو گئی * و ناقص
تقیدی ہو یعنی اول مقید بنانی باشد مانند * زید کا بیٹا * اور عمر کا
بانا * اور مردانا * اور آ آدمی * یا غیر تقیدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا نا تھی سے میں بہت درتا ہوں * زید سے یا نا تھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زید می یا نامی می مثال مرکب از فعل و را به کیهی ادر
 و یا می نام مفعول و را به کیهی کل و نام مرکب و ما اجزاء کما شته ایم
 و نام راه بود و ناقص را کیهی می خواهم بهم چنین خبر را خبره
 و انشأ را مفعول و تات و تعلید می راه پیمایا و به غیر تعلید می را
 و کما واه مقرر کرده ایم دیگر معلوم اهل دانش باد که عوام
 ترجمه لفظ را معنی گویند مثل نار که معنی آن آتش نشان دهند
 یا آتش که معنی آن آگ هستند می بدان کنند و نزد خواص دانایان
 معنی عبارت از هیئت چیزی بود چون تخت که دال بران هیئت
 باشد و اگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمه نمایند مضایقند دارد
 مثل اینکه معنی تفاح سبب است یعنی چیزی را که در
 فارسی سبب می نامند در عربی تفاح می گویند

شهود و مود و وصف کلی و جزئی

آنچه در ذیل حاصل شود آن را در عربی مفهوم و بزمان آورد
 و سمعها واه نامند و آن یا مانع شرکت غیر ما خود بود یا مشترک
 اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمر و دانسان
 یا فرس بدیهی است که در تصور زید عمر و شریک نمی تواند شد
 بخلاف انسان که بر زید و عمر و دیگر و خالد و غیر آن نیز صادق
 آید و اعتبارات معبر نامند مانند متنت شدن یک مرد

بصفات متعدد چون قاضی و خوش نویس و شاعر و منشی و
 طبیب و مهندس و صیقلی و محاسب که مصداق آن زید باشد
 که یا تعدد در عکس یک شخص در آینه خانه زید را که زید همان
 یک زید است که از تعدد آینه عکس او متکثر گشته مانند حاصل
 شدن یک جسم در اماکن متعدد در اوقات مختلفه چون
 حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
 محاذی بودن شخص است با هر آینه در آینه خانه و هم چنین ظاهراً یک
 پیشه در اذهان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
 و عمر و دیگر و خال و غیر آن اند و هر از روی تشخص جدا جدا
 باشند نه مثل عکس های متعدد یک شخص که در حقیقت
 متحد و یکی بود هر جزئی متکثر نمی تواند شد و جزئی یا حقیقی بود
 یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت کلی
 دیگر که از ان بالاتر باشد جزئی نامیده شود و در اصل کلی
 باشد چون انسان که نظر بر زید و عمر و کلی است و نظر بر حیوان
 جزئی اضافی بر آنکه انسان تحت حیوان است و حیوان جزو او اگر
 نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی آن منجر به نفی انسان شود
 ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
 در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بر آن از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را افاضت نیز گویند برای
 آن جزوی اضافی نامید شود و فرس و مثل آن چون اسم و غیر آن
 هم جزوی اضافی گفته می شود و جزوی حقیقی نه کاسب می گردد
 مکتب بخلاف کلی که ازان کلی دیگری حاصل می شود و جزوی
 جزوی دیگر حاصل نمی گردد مثلاً جام یا اینکه هر انسان قادر بر حرکت
 ارادیست یعنی به هر جائی آید و چنانچه حاصل می توان
 کرد و یا اینکه هر انسان حیوان است و هر حیوان جسم نامی
 حساس متحرک بار آید یعنی برای یک آدمی جانورانی اور
 هر جانور را یک پناهی که پره کرکال کو پنهانهای او صاحب قوت
 حساس یعنی سنای و بکشتای سوگنشتای پکشتای پنهان
 می تا آوازه این پری پهلای معلوم و دان در ضو و بین او در رنگ چست
 بین دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد بین ترقی سمجھے اور
 چیز کے مزے سے خبر دار ہو وی اور سختی اور نرمی اور
 گرمی اور سردی کے بے خبر نہ می اور چلنے و بالایی سنا پھی
 اپنے ارادیکے یعنی جہان چلے و دان چلے اور جہان چلے
 و دان چلے و ازین کہ هر حیوان متحرک بار آید است
 دانستہ می شود باسانی کہ هر انسان قادر بر حرکت ارادیست یعنی جہان
 جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادے چلتا پھرتا ہی و هر

علم جزئی می دیگر بهم نمی رسد زیرا که عالم باینکه زید بلغمی
 مزاج است مثبت نمی شود ازینکه عمر و بلغمی مزاج است یعنی
 بهر کسی که این دو سکنای که مرزا جان کے مزاج کی سردی سے
 پیرا شد کے مزاج کی سردی پر یقین لائے و کلی ازین سبب کلی
 نامید و شد کہ منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالاتر ازین مانند
 حیوان کہ جزو انسان است درینصورت ہرچہ کلی است جزئی باشد
 و ہرچہ جزا است کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی ہو و مثل
 دار کہ باعتبار ہر دار و سقف و دیگر اجزاء خود کل است و باعتبار
 صادق آمدن ہر خانہای بسیار بیرون از شمار کلی و نظریہ تشخیص
 ظاہری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بحر و خود
 موسوم بحر می شد چون انسان کہ بحر و خود حیوان منسوب
 است ہمچنین حال جزئی حقیقی مثل مرزا احمد و منسارام کہ بحر و
 خود انسان منسوب ہستند یعنی مرزا احمد انسان موسوم
 است و منسارام انسان کافر جزو اہل ہرد و انسان است
 و انسان کہ کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا احمد کہ
 مصداق انسان موسوم است و منسارام کہ مصداق انسان
 کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی کہ در ارذ و نام ان * سنیوزن *
 * و اچھوتی * زیرا بود سنیوزن کلی است و اچھوتی جزئی حقیقی

است و ایک ایک بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد
 فرد و صدق صادق و صواب را به سبیل گفتن نیکو باشد
 شهر سیوم در پیوسته فصل چار نسبت که در
 میان دو چیز یکی از آنها یافته می شود
 یکی از نسب اربع تساوی است و آن صادق آمدن چیزی
 بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین
 دیگری بود مانند انسان و ناهق که هر چه انسان است ناطق است
 و هر چه ناطق است انسان است آنرا تساوی و آن دو چیز
 را تساوی بین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج
 چیز و شش چیز و زیاده از آن نیز مانند ساقه و تن بیسی و
 دو تن و پنجاه چوک و چهل دانی و باره پنجه و دیره چالیس
 لیکن در اصل اینها هم تساوی در میان دو چیز است جدا
 زیرا که هر یک از اعداد مذکور تساوی با شصت است
 و در اردو نام مساوی * دهی * باشد مثل * دهی ساقه او
 دهی تن بیسی * و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا
 و دربار و داری جادون بود و دهی دهی باشد دیگر تا بین دان
 عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ما شن
 و نخود ظاهر است که هیچ نخود ما شن و هیچ ما شن نخود نداشته

و تباین در آن دو در میان دو چیز با حفظ و داور * ثابت شود یعنی
 ده ادر ادر ده ادر * بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق و آن صادق
 آمدن چیزی تمام بر چیز دیگر باشد از یک حرف چون شصت
 و عدد یعنی هر چیز که شصت است آنرا عدد گویند و هر عدد را
 شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد
 شصت باشد دیگر عموم و خصوص من وجه و آن صادق آمدن
 یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید
 زیرا که نه هر جانور سفید است چون اسب سیاه رنگ و فیل و نه هر
 سفید جانور است چون رخت سفید و کاغذ سفید و بعضی
 جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
 افتراق آید و یک ماده بنا بر اجتماع چنانچه گذشت و عموم و خصوص مطلق
 و عموم و خصوص من وجه را * اکبری اوخ پنج * و دهری اوخ
 پنج * گفتن زیبا باشد دیگر اینکه هر چه حرف نفی بر آن نیاید عین بود
 چون ساقچه و تین * یسی و هر چه حرف نفی در اول آن باشد
 نقیض آن عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
 مثل * ساقچه نهین تیس همین * و معنی نقیض متباین بودن چیز است
 با هم بنوعیکه این بر آن برین صادق نیاید و در دینز محال باشد یعنی
 هرگز دو دنگیر دتا آید چون انسان که نقیض آن لا انسان است

محضی نماید که یک چیز را انسان و لا انسان می گویند مثلاً سنگ که لا انسان
 است انسان نیست و آدمی که انسان است لا انسان
 نیست و در هر دو وجه ^{بخصوص} خلقت به اوست و اما نه اینکه این چهره انسان
 است نه لا انسان زیرا که هر چه انسان است لا انسان نیست مثل آدمی
 و هر چه لا انسان است انسان نیست مثل سنگ نه اینکه هر چه
 انسان نیست لا انسان هم نیست مانند سنگ که انسان
 نیست لا انسان خود هست یا آدمی که لا انسان نیست انسان
 خود هست کلام دومند که ما هم جمع می شود لیکن در دهر و آسمان
 باشد مانند ایکه غالی چرخا نور می آید و پنجره می می غلط اند
 چرا که هر چه خاور است چون کا و سنگ نیست و هر چه سنگ
 است چون مرمر خاور است و در دهر و هیچ سراج یافتنی مباد
 مثل درخت که نه خاور است نه سنگ مالمحمد نقص دو کلام
 منسادی هم منسادی است مثال آن * حواشیه همین * و نیز بیسی
 می همین * و در تبص دو کلی مناس مناس هر می دافع شود بیسی
 در لسی تمام ما هم جمع نشود و گاهی جمع شود مثال آن * به چهره پنجره
 همین اور خاور می همین پیر می * مثلاً تا می پنجره می خاور تو می
 اور مرمر خاور می پنجره تو می * و می خاور میا پنجره می
 اور خاور می سبیرت دافع است و درین که پنجره می

جانور بهی نہیں ہر دو جمع شوند و در بعضی مقام در دو نقیض
 دو کلی متباین تباین کلی یافتہ شود چون * ساتھ نہیں * اور تین بیسی *
 کہ با ہم متباین است ہر اکہرچہ ساتھ نہیں * تین بیسی ہر ان
 صادق نیاید و همچنین بعکس و ہر دو نقیض ان کہ ساتھ * اور تین بیسی
 نہیں * ہو دینیز چنین باشد زیرا کہ ہرچہ ساتھ باشد ہر تین بیسی
 نہیں * اطلاق نیاید و عکس ان نیز چنین ہو و در دو نقیض عموم
 و خصوص مطلق ہماں عموم و خصوص مطلق آید لیکن انچہ عام
 است بعد اور دو حرف نفی خاص گردد و ہرچہ خاص است ہمین
 شرط عام شود چون * ساتھ نہیں * اور عدد نہیں * تفصیلاً اینکہ ہرچہ
 * عدد نہیں * باشد * ساتھ نہیں * نیز باشد بخلاف ہرچہ * ساتھ نہیں *
 * نہ ہو * مثل پنجاہ و چہل و گاہی در دو نقیض
 شملہ بلند شوق تباین کلی ہم افتد مثل * لفلک * ووشی *
 در چنین مکاتیب * جو فلک نہیں ووشی ہی * باشد مانند عناصر
 کہ یا آ * عقول عشرہ * اور بعضی ششی فلک نہیں نہیں * مثل
 فلک و دو نقیض ان کہ لاشی و فلک باشد متباین یکدیگر است
 مثال ان * جو ششی نہیں ہی وہ فلک نہیں * اور جو فلک ہی ووشی
 نہیں نہیں * و در دو نقیض عام و خاص من وجہ نیز تباین جزئی و کلی
 ہر دو ثابت شود اما تباین جزئی نسبت کہ در * جانور نہیں * اور

پتھر ہیں • نہ ٹوٹ رسید چون پتھر کہ خالور ہیں • ناشدہ پتھر
 ہیں واسطہ کہ پتھر ہیں • ناشدہ خالور ہیں و درخت کہ پتھر ہیں
 و خالور ہیں • مرد و بانہ را تا بن کلی آست کہ ہر گاہ اعرہ خالور ہیں •
 • پتھر نہیں • کہ میاں ہر دو عموم و خصوص میں وہ مستحق است
 بطریق رحمت ہی بعد ہی افزودہ ہر دو را • خالور ہیں ہیں • و پتھر
 ہیں ہیں • ساختہ لا محالہ بہت تا بن کلی ظاہر و اہد شہرہ را کہ
 چون • خالور ہیں • و پتھر ہیں • را د و عس را را دیم نقیض امر کہ
 • خالور ہیں ہیں • و پتھر ہیں ہیں • ناشدہ ہی ہی خالور و پتھر ساختہ
 اس است عس را را د و • اسل • نقیض را • اگر اسبیل •
 و صد را • دہرا تمیال • باید گفت

شہر چہارم در کشادہ بند نقارہ
 از چہرہ کلیات خمسہ
 اول ایہا خمس است و ان مفہومی است کہ
 کثیر مختلف در حقایق مثل سوان کہ بر اسان و فرس
 و دیگر خالوران اطلاق ان صحیح باشد بحال اسان کہ مانک
 حقیقت یعنی حوان مطلق خصوصیت دارد دوم لوح
 و ان محض یک حقیقت باشد مثل اسان یا فرس ظاہر است
 کہ اسان سوائی افراد حیوان مطلق مرچہ دیگر صاف و بیاد

سیوم فصلی دان ممتاز کننده نوع بود از هر چه مشارک
 آن باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
 ممتاز است پس جنس امر مشترک ^{مستحق} با ^{مستحق} و فصل جدا کننده
 نوع از مشارکات مثل صاهیل و ناطق و صاهیل و خایف
 و ناطق که از حیوان که امر مشترک است اسب را بصاهیل
 و آدمی را به نطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف
 و غر را به جدا می نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
 که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بنگالی
 که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
 امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن دوز از آخور و بروی
 اسب و ندانیدنش از آن و مشغول چرا بودن تا دقتیکه
 شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
 در چنین مکانی نشسته باشد و از دور در آید یقین است
 که یا آب بر آن خواهد ریخت یا خود را از آنجا بردارند زیرا
 اگر ماددا لب نخورده یافت هیچ تنخواه کرد سوای این دیگر
 را بپیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است
 جز که نوع امریست مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی
 ذاتی باشد عرضی نیست از بیجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا مناطق فرض کنم منجر شود به نفی انسان و همچنین حال نفی هر دو
 چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قد مابین طایفه نوعیت نقطه را
 بسط نمودن نوع نیز ثابت می شود زیرا که نقطه بسط است
 با اجماع جنس بر سه قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی
 آنکه بالاتر از آن جنس نباشد و آنرا جنس الاجناس هم
 نامند مانند جسم و نزد بعضی جوهر و سافل آنکه خود بالاتر از جنس نباشند
 مانند حیوان و متوسط آنکه نظیر جنسی سافل و نظیر جنسی دیگر عالی بود
 چون جسم نامی که مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال
 هر یک از جنس در ارداگر بوجهی کوئی که آدمی اور گشودا اور باطنی اور
 اونت اور شیر اور بهیر اور پکرتی اور گینه اور ار تاست
 کیا همین جواب اسکایی می که سب حیوان همین یا به بوجهی
 که سب جانور را و ساری پیر همین معلوم کیا همین تو جواب اسکایی
 یا به می که سب جسم نامی همین یا به بوجهی که سب جانور را و
 درخت اور جتنی پشهر همین سب کیا همین تو بهی کہا جائیگا که جسم
 همین یا به سوال کرے که حیوان اور درخت اور پشهر اور
 روح اور هیولی اور صورت کیا همین تو جواب یا به می که جوه
 همین و هم چنین نوع را سه مرتبه باشد عالی و سافل و متوسط
 عالی آنکه بالاتر از آن نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود را از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند
مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طوریست که دارد از کتب دیگر
معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسطی که خود از نوعی
بالا تر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
است و جسم نامی بالاتر از ان و نسبت در نوع حقیقی و
اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من وجه بود تو ضیحش
اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را ااضافی هم نامند
• زیرا که ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی ااضافی
چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی
نیست خاصه شبیه تفصیل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
این است که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی
همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی
قائم است و گاهی قاعد و گاهی قائم و خاصه را در ادوه اپنا اپنا کام
و ماشی را * جلانا نوره گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض متعارف باشد و لازم چون ضاکی و ماشی بالقوه و عرض متعارف
چون ضاک و ماشی بالفعل لازم آنکه زوال پذیرد و آن بین و غیر بین
باشد و عرض متعارف آنکه زایل شود و در رنگ چون عادت و زرد
چون سرخی خفیل و زردی ترسند

شهر پنجم در بلند کردن لوای معروف

پوشیده نماید که هر چه چیز نامعلوم بآن شناخته شود از آن معرفت خوانند
بکسره ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آن را معرفت گویند. یعنی
ریاست و بزبان اردو دال را ۵ تا ۵ دانی را ۵ جانا ابو جهاه گفتن
زیاد بود و معرفت بکسره ریاست دو گونه باشد ذاتی و عرضی
ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف
انسان بحیوان ناطق یعنی در جواب انسان چیست باید گفت
که حیوان ناطق است و این معرفت را حد گویند با حکمت مفتوح و
دولت ساکن و عرضی اینکه با جزای عرضی تعریف کرده شود
چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا فاجاک و
جواب سایل و چنین معرفت را رسم نامند و معرفت بکسره
ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرفت بکسره ریاست
باشد و الا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد
و چه را در اردو ۵ اصل اصلی ۵ در رسم را ۵ باینکه باید گفت و

نام بود و ناقص تام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل
 قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر
 است که برای انسان هیچ جنس قریب تر از حیوان و هیچ
 فصل قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد
 مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم
 ادل جسم نامی می شود بعد از آن حس متحرک با داده
 بعد از آن ناطق درین صورت بعدی که میان جنس که جسم
 است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا
 بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان
 بحیوان فقط یا بناطق فقط درسم تام آنکه تعریف چیزی بجنس و خاصه
 کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه
 فقط کنند چون تعریف انسان با ضاحک فقط و تعریف بعرض
 عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن
 بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود
 در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عقلی باشد
 سلطنت دوم که در تصدیقات
 است مشتمل است بر یازده
 بلده طیبه هوش ربا بلده اول در

اشاره کردن بچگونگی قضیه

و تقسیم آن بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع در خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول
باشد چون زید استاده است و عمر و خاوند است و مجموع
مبتدا و خبر را بخویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه
است حملیه و شرطیه حملیه آنکه موضوع و محمول داشته باشد
مانند زید گانه و الهی * و در عمر و سپاهی می * و شرطیه آنکه جز
اول آن شرط ثبوت جز ثانی باشد مثال آن * اگر آفتاب
روشن می شود آن موجود می * و درین قضیه طلوع آفتاب شرط
وجود روز است بخویان جزء اول را شرط و جزء ثانی را خبر
گویند و منطقیان جزء اول را مقدم و جزء ثانی را تالی نامند و ازین
منتهی که حملیه جزء شرطیه است تقدیم بیان حملیه بر بیان شرطیه ضرور افتاد
بلده دوم در تحقیق مخصوصه
و مخصوصه و طبیعیه و مهمله

باید دانست که حملیه یا تشخیصیه مخصوصه بود چون * زید کثرا
می * و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا مسوره مخصوصه
دان کلیه باشد مانند * سب آدمی حیوان همین * یا جزءیه مانند * بعضی
حیوان آدمی همین * و وجه تسمیه خبر افراد بود در سوره و سوره

در لذت و لذت را گویند و مورد محصوره کلیه سبب و در هر کوهی
 باشد و مورد محصوره جزئیة بعضی * دگوشی کوهی * بود مثل کوهی کوهی
 جبران آدمی می * دگوشی هم همین است مثل کوهی حیوان آدمی
 چنین * و قضیه که نه کلیه باشد نه جزئیة انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی
 نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان
 جنس است ظاهر است که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست و نیز
 نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان
 است و جنس نیست و قضیه دیگر است که جزئیات آن بالقوه
 باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی
 است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست
 زیرا که انبیا و ائمه و سایر اولیاد اهل این نوع هستند پس از
 آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است و این قضیه را مقابل
 سعد و له محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول
 بلکه میوم در بیان محصله و معدوله
 و سعد و له آنکه در آن حرف نفی جز و موضوع یا محمول یا جز و معدوله
 باشد مانند * زیر نالایق می * یا ناخوانده ذلیل می * یا پیر همه نالایق می *
 این قضیه بنا اینکه جز و موضوع و محمول آن حرف نفی است موجه
 است مالمیه نیست از این جهت که در مالمیه سلب نسبت مد نظر

می باشد. ثبوت ثبوت در این مقام ثبوت ثبوت مقصود
 است برای آنکه اینتره یک لث است مثل رید که ملاحت
 موضوع شدن ^{بهمچین} بالاین مانند کسره ای محمول است
 و لث ای دولت نمی کند که موحه است و در سالیه عرب نفی
 عزو موضوع و محمول می باشد مانکه در آخر می آید چون نهی
 در این عبارات * اینتره اقساهین *

بلده چهارم در ذکر قضایای

موجبه بسیطه

دیگر فیه هست که در آن ماده فیه جهت و نوع می باشد و آنرا
 موجب و مشوعه می خوانند و آن بسیطه بود و مرکب اما بسیطه
 هشت است یکی ضروریه مطلقه در این فیه ضرورت ثبوت
 محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است
 مانند اینکه هر انسان حیوان است ماضی و درت یعنی حاکم
 انسان موجودی حیوان می دیگر دایره مطلقه در این فیه دوام
 ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود
 است مثال آن ملک متحرک است دایم یعنی تا ملک موجود
 است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست
 که الدیالک چیری از چیری اگر ممنوع باشد آنرا ضرورت نامند

چون انفلکاتک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی
 حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه
 از جمله نباتات یا جمادات تواند بود اگر ممکن باشد انرا دوام
 مانند مثل حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی
 وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت
 ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی
 وصف بالذات مثال آن هرکاتب انگشتان خود را در حرکت
 دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجهه در سالیه
 پنهان می باشد مثل هیچ خوابنده بنده نیست تا وقتیکه در خواب
 است حاصل اینکه هر خوابنده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد
 دیگر وقتیه متعلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع
 است در وقت معین مثال آن قمر منخسف می گردد و وقت حاصل
 شدن زمین در میان افتاب و خودش دیگر منتشره متعلقه درین
 قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر
 معین مانند هر انسان مستفس می شود در وقتی از اوقات دیگر
 متعلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی
 ضایع است باطلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب
 ضرورت از طرف مخالف معتبر است مانند واجب موجود است

با مکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست
بلکه پنجم در باشدن مشک

در باب مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروط
عام است که ما ساله مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن مرکب
اگشت ای خود می حسانه تا وقتیکه می نویسد و ایچ کاتب
اگشت ای خود را می حسانه مالمعل دیگر عریه خاصه و این هم در اصل
همان عریه عامه است که ما ساله مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال
آن ایچ خواهد بود و بداند نیست تا وقتیکه در جواب است و ایچ
خواهد در جواب نیست مالمعل دیگر و قیه این قصه مرکب
است از مومنه و قیه مطافه و ساله مطلقه عامه مثال آن ماه مسحفت
می شود و وقت حایل شدن زمین در میان خود و اقباب نه دایم
در هر که ماه مسحفت نیست مالمعل دیگر منسره این قضیه همان
میشهره مطلقه است که مرکب ما ساله مطلقه عامه گردد و مثال
آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات دایم و ایچ
آدمی متنفس نیست مالمعل دیگر و خودیه دایره این قضیه مرکب
است از دو قیه مطلقه عامه که یکی موجه باشد و دیگر ساله
مثال آن مرا لسان صاحب است با طلاق عام و ایچ لسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیه لازمیه و این همان ممکنه
 عامه با سالبه مطلقه عامه است مثال آن مرکبات انگشتهای خود را
 می جنباند با ضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم ~~فعل~~ کتب انگشتهای
 خودنی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از
 دو ممکنه عامه که یکی موجب باشد دیگر سالبه مانند اینکه انسان کاتب
 است با مکان خاص درین صورت ثبوت کتابت برای او
 ضروری نیست و سلب کتابت هم از ضروری نیست با الحمله
 در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم داز روی
 کسیت موافق می باید و مجموع قضایای موجبیه بسیطه و مرکبه
 پانزده باشد تا اینجایان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سناله را
 سالبه شخصییه مخصوصه زید ایستاده نیست سالبه مخصوصه کلیه
 هیچ صحر حیوان نیست سالبه مخصوصه جزئیه بعضی حیوانات انسان
 نیست سالبه قضیه معدوله الموضوع * کوئی انپرهه معزز نهی * سالبه
 معدوله المسمول * کوئی تجربه کار بیوقوف نهی * سالبه معدوله الطرفین
 * بعضی انپرهه دالایق نهی * سالبه ضروریه مطلقه * کوئی آدمی درخت
 نهی * سالبه دایم مطلقه * هرگز بین متحرک نهی * سالبه مشروطه
 عامه * هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد و قتیکه
 می نویسد * سالبه عر فیه عامه * هیچ خواننده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابند، نیست، سالہ و قیہ مطلقہ، ہرگز چاند کو گھن نہیں لگنا وقت ترییع کے *
 سالہ منتشر، مطلقہ، کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت میں اوقات
 سے * سالہ مطلقہ، کوئی آدمی ہنسنا نہیں مطلق عام * سالہ ممکنہ
 عامہ، شریک باریقی موجود نہیں با مکان عام * سالہ مشروطہ عامہ
 * کسی کاتب کی انگلیاں نہیں تھرتھرتیں جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ
 * اور جو کاتب ہی سوا کسی انگلیاں ساکن زمین بالفعل * سالہ عرقہ
 خاصہ، پہنچ خواندہ خوابند، نیست و قیہ، یہ اراستہ، دایم * و ہر خوابند
 و خواب است بالفعل * سالہ و قیہ، ماہ منصف نہیں ہوتا ہی وقت
 ترییع کے نہ دایم * اور چاند منصف ہوتا ہی بالفعل * سالہ منتشر
 آدمی متنفس نہیں ہوتا کسی وقت میں اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی
 بالفعل سالہ و خودیہ لا دایمہ، کوئی انسان ہنسنا نہیں بالفعل * اور آدمی
 ضاحک ہی مطلق عام * سالہ و خودیہ لا ضروریہ * کوئی کاتب
 انگلیاں اپنی نہیں ہاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیاں ہاتا
 ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالہ ممکنہ خاصہ، کوئی انسان
 کاتب نہیں نامکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے
 ضروری نہیں اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے
 ضروری نہیں اور دو میں ہر ایک قیہ موجود ہی اگرچہ تمام جہاں
 نہیں چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہ ہووے ہی * استحال

میں ہی مثال آدمی جانور ہو دے ہی * اور سالہ کی جگہ * بھی
 نہ دے گا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہ ہو گا * اور دائرہ
 مطلقہ کی جگہ * سد ہی * مثال * سد ہی * آگ * کان * ہانے والا * اور
 ضالیہ کی جگہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہیں زمین ہی ہانے والی * اور
 مشروطہ عامہ کی جگہ * ہو دے ہی * ساتھ شرط وضع بالفعل
 کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا اتھہ ہانا چالا ہو دے ہی
 جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفہ عامہ کی جگہ * نہ ہو گا ایسا *
 * یا ایسا نہ ہو گا * ہی آید مثال * ایسا نہ ہو گا کہ سونے والا
 جاگنے والا ہو * اور ضالیہ کو بھی اسی میں سے نکال لینے ہیں
 مثال * ایسا نہ ہو گا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف
 نہ ہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہ جو عبارت کہ فارسی میں ہی ترجمہ
 اسکا اردو کی زبان میں بیان کیا چاہیے حالبا ہو یا موجود اور یہی حال
 مشروطہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور
 ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۃ شہ شہ

در پراگندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

از اینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی
 متصلہ اور منفصلہ اول متصلی کو سنئے کچھ چھپا نہیں کہ ایک
 شرطیہ دو حملیوں سے بنا ہی دلیل اس پر یہ ہی کہ جدوت

حرف شرط اور حالت مراد در ذالے ایک شرطیہ کے
 و جمالیہ مافیہ حاویکے مثال * جو آفتاب نکلتے تو دن موجود ہو جو کہ حرف
 شرط و تو کہ علامت ہے * مراد است و در مابعد کرد مافیہ ماند و مراد آفتاب
 کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا و این مرد و حملیہ است لیکن این مرد و
 مشدد را ماضی مابعد صحت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود
 ہوا ہی * و این قضیہ متصلہ را متصلہ لرومیہ مامد قسم دیگر الہ
 متصلہ اتفاقہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسرے کی
 شرط ہرے مثال * جو انسان بولے تو گداز دہیکے ظاہر ہی کہ
 انسان کا بولنا گداز ہے کہ رہیکے کی شرط ہیں اور جو دو بولنا ہیں
 ماہم جمع ہوں تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہ قضیہ یعنی شرطیہ
 متصلہ کلیہ ہی اور حرئیہ کلیہ کا سورہ حمان دیکھو * مثال * جہان دیکھو
 آدمی نہان حالو رہی ہو دیکھا اور حرئیہ کا سورہ کوئی کوئی * مثال
 * کوئی کوئی مھلا آدمی دلی مین ہی تو نا ہی * اور سورہ سالت کلیہ
 کا * اللہ ہیں * مثال * اللہ یہ چیر ہیں پتھر تو حیواں ہی
 یا درخت ہی * اور سالتیہ حرئیہ کا * ہیں کوئی کوئی * اور کوئی کوئی ہیں *
 مثال * نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھو مین تو اور حکمہ آسودہ ہی ہیں *
 بلکہ ہفتہ در ترقی میں کردن عبارت
 بحمایل کوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصله گو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور
 کذب دونوں میں منافات واقع ہوگی اور اس کا نام حقیقیہ ہی
 مثال ۴ یہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی ~~ہو سکتا ہے~~ اگر جفت ہی
 تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں و نسبت در میان
 طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ ہر زوج اطلاق
 لافرد ہر فرد اطلاق لازوج روا بود و در مخالفت کہ فرد لازوج
 است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شدہ
 پس جمع شدن ہر دو متضاع باشد و همچنین ارتفاع ہر دو محال
 است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہر چہ نہ زوج
 است نہ فرد عدد نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو
 واضح تر ازین جهت کہ ہر یک عدد زوجیت و فردیت ہر دو صادق نباید
 و ہر دو مقرون بکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ
 شود مثال ۵ یہ بات سچ ہی یا جھو تھہ ہی * یعنی اگر جھو تھہ ہی
 تو سچ نہیں اور اگر سچ ہی تو جھو تھہ نہیں اور یہ نہیں
 کہ سب کچھ سچ بھی ہی اور جھو تھہ بھی ہی اور یہ بھی نہیں
 کہ با جانا کہ نہ سچ ہی نہ جھو تھہ یا فقط صدق میں منافات واقع
 ہو مثال ۶ یہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت میں
 دونوں کا جمع ہونا محال ہی کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور

اگر درخت می تو پتھر نہیں اور ہر مفایقا نہیں مگر نہ درخت
 ہی نہ پتھر ہی کیونکہ تیسری چیز حیوان موجود ہی یا منافات
 کذب بین فقط ~~چیز~~ * ہر چیز نہ درخت ہی نہ پتھر ہی * اینها
 منافات و کذب است چرا کہ ہر یک چیز درخت نہیں صادق
 می آید و پتھر نہیں ہم نظر یا انسان کہ چیز سوم موای ہر دو
 موجود است و آنچه منافات دران از روی صدق است مانع الجمع
 نام دارد و ہر چہ منافات دران از روی کذب است مانع التلوی
 موسوم است و قضایای شرطیہ موجبہ نیز باشد برای مثال
 دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شرطیہ
 مقولہ ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی *
 دیگر شرطیہ مقولہ مشروطہ مانعہ * اگر زید نویسنده ہی
 تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلکی ہیں خوف لکھنے پتھری *
 بلکہ ہشتم د عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی است کہ موضوع از سبب ان محمول
 و محمول موضوع شود و ان در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد
 در حالی کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہرناطق انسان
 است و در مثالہ کلیہ ہیج عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلا دنت ہی وہ گویا ہی * دوین مقام کلا دنت
خاص و گویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلا دنت ہی *
نہ سب گویا کلا دنت ہیں * زیرا کہ وہاں ہم خواندن میزند
لیکن کلا دنت نیست مثال مخالفہ * کوئی آدمی پتھر نہیں * اور کوئی
پتھر آدمی نہیں * و عکس نقیض * انرا گویند کہ ہرچہ در عین محمول
داخلہم است انرا در نقیض موضوع داخلہ نمایند کل انسان حیوان کہ
عکس نقیض ان کل لا حیوان لا انسان باشد مثل حجر و شجر و بعض
لا انسان لیس ہما حیوان مانند فرس مثال در اردو * جو نہیں جانور و وہیں
آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں
جانور نہ کہا جائے بمطرح گھوڑا اور ہاتھی اور اور جانور سوائے آدمی کے

بلدہ نہ ہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب
نسبت و ثبوت ان و در اردو * بگارت * گویند داین اختلاف
نہ ان اختلاف است کہ در موجبہ و مخالفہ افتد زیرا کہ موجبہ موجبہ
است و مخالفہ مخالفہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ
تناقض باشد مانند اینکہ * زید جو عمر و کے لہو کا پیا سنای عمر و کا
جہان پسینا گرے و ان اپنے لہو گرانے پر مستعد ہی *
ظاہر است کہ ہر کہ تشہ فون کے خواہد بود چگو نہ این قدر با

د دست خواهد بود که هر جا که عرقش ریخته شود خون خود را بریزاند
 و درین اختلاف یکی بودن هشت چیز شرط افتاده است
 اول و احد بودن ^{در دفع} مانده * زید بر احمق ہی * اور زید داناسے
 روئے زمین ہی * اگر چنین باشد ناقص از میان برخیزد مانند
 * زید بر احمق ہی * اور عمر و بر ادا نامی * دوم یکی بودن محمول
 مثال ان * جو مردای سوزمین کا پیوند ہی * اور جو زندای سوزمین کا
 پیوند ہی * مثال بر فاسق ناقص * جو مردی ہی * سوزمین کا
 پیوند ہی * جو زندی ہی * سود نیا گے مزے لوٹتا ہی *
 سیوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد میں نماز پڑھتا ہی *
 * اور زید مسجد میں شراب پیتا ہی * مثال نمودن
 ناقص * زید مسجد میں نماز پڑھتا ہی * اور زید اپنے گھر میں
 شراب پیتا ہی * چهارم توجه زمانی * زید دم صبح تلاوت قرآن کی
 کرتا ہی * اور زید دم صبح جو اکھیلتا ہی * مثال صد ناقص * زید دم
 صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی * اور زید شام کو جو اکھیلتا ہی * پنجم
 متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی ہی * تو دوسرا
 شیخیں ہی * اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخیں ہی *
 مثال برعکس * زید اگر سنی ہی تو دوست شیخیں ہی * اور
 زید اگر افسی ہی تو دشمن شیخیں ہی * ششم یکی بودن

اضافہ یعنی نسبت مثال * زید بکر کا پیتا برآہ ذات ہی * اور
 زید بکر کا پیتا بہت پہلا آدمی ہی * مثال * بکس * زید خالد کا پیتا برآ
 یہ ذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت پہلا آدمی ہی * ہفتم
 واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور
 زید کہ قدر بد شکل ہی * مثال * بکس * زید کیا خوب صورت
 جو ان ہی * اور زید کے کیا جھونڈے ہانہ وہیں * ہشتم قوت
 و فعل مثال آن * زید برآ فاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال
 * بکس * زید برآ فاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلکہ دہم در تعریف قیاس

و تفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ در ان قضایا جمع شوند ہر وجہی کہ اگر تسلیم
 کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن
 درست نمودن دلیل و بران ہر دعوائی خود است و قضیہ مراد
 از سخن تمام باشد کہ آن دعوائی گویند است و دو سخن
 دیگر مددگار ان ادر دن و باز بر سر همان دعوا آمدن قیاس
 باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام
 نامند و اگر بہر ہی است دلیل بمعنی خاص یعنی بران گویند مثال آن اگر
 کسی گوید کہ * آدمی واسطے غذا کے حرکت اداوی

کرناہی * دیگر ہی بتوید کہ یہ بات سچ ہیں * انوقت اس صاحب
دعوا را لازم است کہ اس کو بتوید کہ جو آدمی ہے وہ حیوان ہے * اور جو
حیوان ہے وہ اس کے واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی *
* پس جو آدمی ہے واسطے غذا کے حرکت ارادی کرناہی
سکن اول دعوا دو این دو سخن یعنی * جو آدمی ہے
وہ حیوان ہے * اور جو حیوان ہے وہ واسطے غذا کے حرکت
ارادی کرناہی * دلیل * اور جو آدمی ہے واسطے غذا کے
حرکت ارادی کرناہی * قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را
داران دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را
در عربی مصری و سخن دوم را کبری خواہد در اردو دانان
صاحب علم ہمیں الفاظ استعمال باشد برای ناخواندہ اگر پہلی بات *
* دوسری بات * گویند نیز مناسب باشد ان قول را کہ دعوا را
قوی صار دیتیم نامہ و در ہندی سواہی اردو بھل یعنی ثر و در اردو
* حاصل * مثال دیگر * ہر بیابست نہ ہوناہی * دعوا * پہلی بات *
جو بیابہی گوشت نہیں کھاتا * دوسری بات * جو ہندو گوشت نہیں
کھاتا * بیش و کہتے ہیں * حاصل * پس جو بیابہی سویشوہی * مثال
دیگر * جو ہر ہس ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی * دعوا * پہلی بات * جو
ہندو ہی وہ ہر ہس کو اپنا پیر و موشد خاتاہی * دوسری بات

* اور جو پیر و مرشد کسیکا ہو گا وہ البتہ مرید اور پیر دے شریف تر ہوگا * پس جو برہمن ہی وہ اور ہندو کے شریف تر ہی * و قیاس برد و قسم است اقترانی و استثنائی ^۱ ~~اقترانی~~ ^۲ ~~استثنائی~~ ^۳ ~~اقترانی~~ ^۴ ~~استثنائی~~ ^۵ ~~اقترانی~~ ^۶ ~~استثنائی~~ ^۷ ~~اقترانی~~ ^۸ ~~استثنائی~~ ^۹ ~~اقترانی~~ ^{۱۰} ~~استثنائی~~ ^{۱۱} ~~اقترانی~~ ^{۱۲} ~~استثنائی~~ ^{۱۳} ~~اقترانی~~ ^{۱۴} ~~استثنائی~~ ^{۱۵} ~~اقترانی~~ ^{۱۶} ~~استثنائی~~ ^{۱۷} ~~اقترانی~~ ^{۱۸} ~~استثنائی~~ ^{۱۹} ~~اقترانی~~ ^{۲۰} ~~استثنائی~~ ^{۲۱} ~~اقترانی~~ ^{۲۲} ~~استثنائی~~ ^{۲۳} ~~اقترانی~~ ^{۲۴} ~~استثنائی~~ ^{۲۵} ~~اقترانی~~ ^{۲۶} ~~استثنائی~~ ^{۲۷} ~~اقترانی~~ ^{۲۸} ~~استثنائی~~ ^{۲۹} ~~اقترانی~~ ^{۳۰} ~~استثنائی~~ ^{۳۱} ~~اقترانی~~ ^{۳۲} ~~استثنائی~~ ^{۳۳} ~~اقترانی~~ ^{۳۴} ~~استثنائی~~ ^{۳۵} ~~اقترانی~~ ^{۳۶} ~~استثنائی~~ ^{۳۷} ~~اقترانی~~ ^{۳۸} ~~استثنائی~~ ^{۳۹} ~~اقترانی~~ ^{۴۰} ~~استثنائی~~ ^{۴۱} ~~اقترانی~~ ^{۴۲} ~~استثنائی~~ ^{۴۳} ~~اقترانی~~ ^{۴۴} ~~استثنائی~~ ^{۴۵} ~~اقترانی~~ ^{۴۶} ~~استثنائی~~ ^{۴۷} ~~اقترانی~~ ^{۴۸} ~~استثنائی~~ ^{۴۹} ~~اقترانی~~ ^{۵۰} ~~استثنائی~~ ^{۵۱} ~~اقترانی~~ ^{۵۲} ~~استثنائی~~ ^{۵۳} ~~اقترانی~~ ^{۵۴} ~~استثنائی~~ ^{۵۵} ~~اقترانی~~ ^{۵۶} ~~استثنائی~~ ^{۵۷} ~~اقترانی~~ ^{۵۸} ~~استثنائی~~ ^{۵۹} ~~اقترانی~~ ^{۶۰} ~~استثنائی~~ ^{۶۱} ~~اقترانی~~ ^{۶۲} ~~استثنائی~~ ^{۶۳} ~~اقترانی~~ ^{۶۴} ~~استثنائی~~ ^{۶۵} ~~اقترانی~~ ^{۶۶} ~~استثنائی~~ ^{۶۷} ~~اقترانی~~ ^{۶۸} ~~استثنائی~~ ^{۶۹} ~~اقترانی~~ ^{۷۰} ~~استثنائی~~ ^{۷۱} ~~اقترانی~~ ^{۷۲} ~~استثنائی~~ ^{۷۳} ~~اقترانی~~ ^{۷۴} ~~استثنائی~~ ^{۷۵} ~~اقترانی~~ ^{۷۶} ~~استثنائی~~ ^{۷۷} ~~اقترانی~~ ^{۷۸} ~~استثنائی~~ ^{۷۹} ~~اقترانی~~ ^{۸۰} ~~استثنائی~~ ^{۸۱} ~~اقترانی~~ ^{۸۲} ~~استثنائی~~ ^{۸۳} ~~اقترانی~~ ^{۸۴} ~~استثنائی~~ ^{۸۵} ~~اقترانی~~ ^{۸۶} ~~استثنائی~~ ^{۸۷} ~~اقترانی~~ ^{۸۸} ~~استثنائی~~ ^{۸۹} ~~اقترانی~~ ^{۹۰} ~~استثنائی~~ ^{۹۱} ~~اقترانی~~ ^{۹۲} ~~استثنائی~~ ^{۹۳} ~~اقترانی~~ ^{۹۴} ~~استثنائی~~ ^{۹۵} ~~اقترانی~~ ^{۹۶} ~~استثنائی~~ ^{۹۷} ~~اقترانی~~ ^{۹۸} ~~استثنائی~~ ^{۹۹} ~~اقترانی~~ ^{۱۰۰} ~~استثنائی~~

چهار خدایان بین سبک کردن دلکس مسافر موعظه می‌نمایند
و تحویل بیشتر برای ترغیب و ترهیب آید مانند اینکه شراب
باقوت میال است این مثال مثال ترغیب است و شهید چیزی
است که فی می آورد این مثال مثال ترهیب است و اکثر در آن
وزن و سجع بکار می‌برند دیگر جدول دان و دو قسم است
مشهورات و مسلمات مشهورات چون قبح فح
حیوانات نزدیک اهل هند و بهتر دانستن سخاوت از
نخل و رحم بر ضعفا و ساکنین کردن و پوشیدن عورتین
و مسلمات مانند تسلیم قضایای عهد چون تسلیم مسایل فقهیه
با طهارت فقیه یا تسلیم مقدمات طبی با طهارت طبیب تفصیلش اینکه
اگر هند وئی با مسلمانان بگوید که کنهیا خد است باید گفت که
چنین نیست باین دلیل که کنهیا مطهر بش و مفضول اوست
و بشن مخلوق است خد نیست حاصل اینکه کنهیا خد نیست
دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی و طبی باشد نه یقینی
مثال کمالات انبیاء و ادبیات دیگر بزرگان و سوای این هر چه خطیبان
بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطه چون منع نمودن
کسی از شب گردیها باین نوع که هر که شبها می‌دود و زداست
و بنای آن مرد هم است و آنرا مغالطه و حکمت ممسوم یعنی در آب

غرق شدہ نیزگویند چون ترسیدن و فراوان نمودن از شیر
 ازین سبب کہ این شیراست و شیر آدمی را ہلاک
 می کند یقین است کہ این ہم را ہلاک  خواهد کرد دیگر
 بران کہ ان قیاس است مرکب از مقدار ثبات یقینی چون برابر
 بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہم مساوی باشند
 و بان خطوط برابرین درست نمایند مثل بران  مثلث متساوی
 الاضلاع بر تنہای ابعاد و مثال در اردو دعا * جو لمبی چیزہای اشکی
 کچھ کچھ انتہا ہوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیریں کھینچیے ایسی
 کہ دونوں دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہوں یعنی دو طرفین
 ایسی نکھنتی شکل کی کہ تینوں لکیریں اسکی برابر ہوں اور
 تینوں نے انتہا ہوں ہر گاہ ثابت ہوا کہ تینوں لکیریں ہی نہایت ہمیں
 اور آپس میں برابر ہمیں تو وہ لکیر کہ ہم دونوں لکیریں اسکے اوپر
 ہمیں اور نام اسکا قاعدہ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی
 کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسرے
 تو اس صورت میں ہم تو تنہا ہی ہوئی جب ہمہ تنہا ہی ہوئی تو پھر وہ دونوں
 جو اس سے مساوی کی گئی ہمیں بضرورت متساوی ہونیکے
 متناہی ہوگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متناہی ہونا
 ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہ کہ ان دونوں کے بھی

سرے اس تک پہنچی ہیں پھر یوں بھی بات منکلی یا اگر کوئی۔
 درمیان میں سرے سے خط کھینچتے شروع کرے تو ناگزیر ایک
 خط دوسرے خط سے برا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برا اور
 وہی نامتناہی ہی اور باقی خط و متناہی کو واسطے کہ ایک دوسرے سے
 برا اور چھو ماجھی کہا جائیگا جب متناہی ہوئے اور اگر متناہی سب ہوں
 تو نسبت سادات کی ضرور ہی چھو تا برا کہان رہا اور جس
 حال میں کہ بہر خط متناہی ہوے تو قاعدہ بھی متناہی ہو اور خط
 اخیر سے برا ہی و بران انی باشد و لمی انی انکہ دران حد اوسط
 حالت باشد در خارج و لمی انکہ دران معلول در خارج و حالت
 در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح ثانیہ لفظ مکرر انا منہ
 مثال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات *
 عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * مو حادث ہی *
 نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است
 مثال بران انی دعوا * بہر شخص تپ والا ہی * دلیل * اس
 شخص کے اخلاط متغیر ہیں * اور جس کے اخلاط متغیر ہونے
 ہیں وہ تپ والا ہوتا ہی * پس بہر شخص تپ والا ہی *
 اخلاط متغیر ہیں حد اوسط باشد کہ حالت تپ است در
 خارج مثال بران لمی دعوا * بہر شخص متغیر الاخا ط ہی *

پہلی بات یہ شخص تپ والا ہی * دوسری بات * اور جو
تپ والا ہی متعفن الاغلاط ہی * حاصل * یہ شخص متعفن الاغلاط
ہی * در بنج تپ والا ہی جو اوسط و معلوم است در خارج
و حلت در خارج متعفن الاغلاط و در ذہن بالمتکس

بلکہ پانچواں در ذکر اشکال از بعد قیاسی

انچہ در ضعیف ای ان جو اوسط محمول بود و در کبری موضوع
شکل اول است و اقسام ان چار بود کلیہ یا جزئہ * وجہ
یا سالبہ مثال ان * دعوا * جو آہی مساوی ہی * چ کا دلیل جو آہی
مساوی ہی * تپ کا اور جو تپ ہی مساوی ہی * چ کا * نتیجہ *

پس جو آہی مساوی ہی * چ کا مثال وجہ کلیہ * دعوا
* جو چ ہی مساوی نہیں * کا دلیل جو چ ہی مساوی
ہی * تپ کا اور جو تپ ہی مساوی نہیں * کا پس جو چ ہی مساوی
نہیں * کا مثال سالبہ کلیہ * دعوا * بعضا چ مساوی ہی * کا دلیل بعضا چ

تپ ہی اور جو تپ ہی مساوی ہی * کا پس بعضا چ
مساوی ہی * کا مثال وجہ جزئہ * دعوا * بعضا آ چ نہیں دلیل بعضا

آ تپ ہی اور جو تپ ہی وہ اصلاً چ نہیں ہو سکتا پس بعضا
آ چ نہیں مثال سالبہ جزئہ * اگر در ضعیف موضوع و در کبری
محمول باشد شکل چہارم است و انہم چہار قسم است

و حہ و سالہ و کلیہ و حریرہ مثال موحہ کلیہ * دعوا * حواصل ہی و حیوان
 ہی * دلیل حوا آدمی ہی و حیوان ہی * اور حواصل ہی و آدمی
 ہی * نتیجہ * حواصل ہی و حیوان ہی * موحہ حریرہ * نفسی کو ترنگلی
 حال ہیں * دلیل * موحہ عدت عدت عدت کرتا ہی * کو تر ہی * اور
 سب گلی حال عدت عدت عدت کرتے ہیں * نتیجہ * نفسی کو ترنگلی
 حال ہیں * مثال سالہ کلیہ * حواصل ہی و کو تر ہیں * دلیل *
 عدت عدت عدت کرتا ہی و کو تر ہی * اور حواصل ہی
 و عدت عدت عدت ہیں کرتا * نتیجہ * حواصل ہی و کو تر ہیں *
 مثال سالہ حریرہ * دعوا * نفسی کو ترنگلی حال ہیں * دلیل * حس کو تر
 پر حال ہونے ہیں و گلی حال کہلاتا ہی * اور نفسی کو تر ہر ہر گر
 حال ہیں ہوتے * حاصل * نفسی کو ترنگلی حال ہیں * و اگر ر مری
 و کسری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موحہ کلیہ * دعوا *
 جنس بیسی ہی و ہی ساتھ ہی * دلیل * جنس بیسی ہی و ہی
 ہر دو چوک ہی * اور حواصل ہی و ہی ہر دو چوک ہی * نتیجہ * جنس
 بیسی ہی و ہی ساتھ ہی * موحہ حریرہ * دعوا * نصاعد دپچاس ہی *
 * دلیل * نصاعد دس اور چالیس ہی * اور حواصل ہی
 و دس اور چالیس ہی * پھل * نصاعد دپچاس ہی * سالہ کلیہ
 * دعوا * حواصل اور حجت ہیں و عدت ہیں * دلیل * حواصل

ہیں وہ طاق اور جفت نہیں * اور جو عدد دہی وہ طاق اور جفت
 ہی * نتیجہ * جو عدد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * سالہ جزیرہ
 * دعوا * بعضا عدد جفت نہیں * دلیل * چار چار بعضا عدد دہی سو
 کون کہتا ہی کہ جفت نہیں * اور تین جو بعضا عدد دہی سو جفت
 نہیں * نتیجہ بعضا عدد جفت نہیں * و اگر در صغری و کبری ہر دو
 موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان وجہ کلیہ * دعوا *
 پانچ یسی سو ہمیں * دلیل * جو دو پچاس ہمیں پانچ یسی ہمیں *
 اور جو دو پچاس ہمیں دہی سو ہمیں * نتیجہ * جو پانچ یسی ہمیں
 دہی سو ہمیں * وجہ جزیرہ * دعوی * بعضا انا رکھتے تھا ہی * جو دارمی
 ہی انا ہی * بعضی دارمی کھٹ مٹھی ہی * نتیجہ * بعضا انا
 کھتے تھا ہی * مثال سالہ کلیہ * دعوا * جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں * دلیل *
 جو تین یسی ہمیں وہ ساتھ ہمیں * اور جو تین بیسی ہمیں وہ سو نہیں *
 * نتیجہ * جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں * مثال سالہ جزیرہ * دعوا *
 بعضا عدد چالیس نہیں * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد دہی *
 اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہیں *
 آسٹرا مراد از * چانچنا * در اردو باشد و ان تام بود و ناقص تام
 انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق
 است و ناقص آنکہ یک جزئی یاد و از احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکه * جو حیوان می دود نیچے گاجیر اہلا تا ہی مگر گھبراہلہ
و تمثیل سوای تشبیہ چیزی بود کہ اندر او دودہ پھیلا د * می توان
گفت یعنی یک **چو** را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
کہ با ہم دارند پس جز اول را قرح و دوم را اصل و دوجہ مناسبت
را حالت و جامع نامند مثل اینکه بنگ حرام است ازین تشبہ
کہ شراب حرام است و دوجہ حرمت نہ رنگ است و نہ بوز
نہ سیلان چہ اگر چیز اول در رنگ تشبیہ شراب است و حرام
نیست چون اطعمہ سرخ رنگ داشتہ سرخ و ہمچنین خال
سیلان مانند آب و مشربہ و بعضی چیز را در بوی تشبیہ شراب
است و در حالت آن شک نیست مانند آرد سائیدہ و کنار پسر
و دوجہ حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر باشد کہ در رنگ
ہم یافتہ می شود در بنفولات بر چہ سکر خواهند بود و میان شراب
حرام خواهد بود و استقر او تمثیل و دفعہ دغان بسیار دارد

جزیرہ چہارم در عروض

کہ ہفت شہر لاویہ در ان تماشای توان کرد و در ہندی خاص سوای
ار دہیکل نامند

شہر اول در بیان ترکیب و نشاطت بحور
بحور ہمگین نوزدہ است ہفت مفرد و دوازده مرکب

هفت مصرع عبارت از آن است که از یکف رکن زیاده در آن
 نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید
 و نام این بحر مزج و در جزو مل و کامل و داخل و مقارب
 و مندرک باشد و اماد و ازده بحر دیگر که مرکب است
 به در رکن ترکیب پذیرفته بعضی از آنها در اصل چهار رکن در
 هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این بحر مقتضب و منسرح
 و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جریده که آنرا
 غریب هم خوانند و مشاکل و خفیف و سریع باشد از اینها
 از مقتضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می شود
 و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جریده
 و مشاکل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحر
 جریده هستند و بحری را که در اصل چهار رکن داشته باشد و رکنی
 یابد و رکن از آن کم نمایند بحر خوانند و بحری را که مصرعش
 چهار رکن دارد باعتبار بیت مثنی گفته می شود و اگر سه رکن
 دارد باعتبار بیت سده خوانند و آید و این بحر در هند پیش
 از بنای ریخته بوده است

شماره دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که آنرا میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان پاره‌های شجر را بر این‌ها نهند و آن هشت
لفظ مرکب است از سه جز که اگر انشیب و وند و فاصله نامند
سبب کلمه در حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
متحرک و ثانی ساکن باشد چون دس بمعنی مزه در هندی این را
سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید سبب ثقیل
موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند لام
با آنکه فتحه مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
با ضافت و ترکیب تو صیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هر با آنکه‌ای آن در تلفظ معتبر نیست
الا بضرورت سه حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین چه باشد
که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هو ز در کلمه مذکور
نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
و فارسی پاره از لفظ جدا کرد یا با ضافت در عربی و ضافت و تو صیف
در فارسی سبب ثقیل موسومش سازند مانند متباین
بر وزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بر وزن فعلاتن این
هم دل بکسر لام لیکن بی اشتیاع سبب ثقیل است و مراده
مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل هم

رسد مثل زء * نر * سبب ثقیل و ۴۰ سبب خفیف است
 و در اصل نون حرف نفی است و زء بمعنی مانده میخیزد ماضی و دانه هم
 بر دو قسم است و آن کلمه سه حرفی باشد اگر دو حرف
 متقبل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا دانه مجموع و مقرون
 نامند مانند * دیا * او را یا * وا * اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
 باشد دانه مفروق گویند چون * ۴۱ * و بان * این حرف اخیر اگر چه
 ساکن است لیکن عرفیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح
 شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل آن متحرک
 نباشد مانند * رس * و هر چه ماقبل آن ساکن است انرا اصلا ساکن
 نمی دانند و سبب آن در چهار شبهت بیان کرده شد چون
 ۴۲ و بان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تحت و یخت و مهر و شرم
 و در دو طایفه القیاس همه را بر وزن قاع قرار دهند و فاصله هم
 دو گونه باشد اگر چهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است
 که سه حرف متقبل متحرک و چهارم ساکن آید آن کلمه را
 فاصله مغری نامند چون * ۴۳ * در عربی با تونین و در فارسی
 مانند * سنما * و چکنم * و اگر کلمه شش تکرار پنج حرف باین صفت بود
 که چهار حرف متحرک متقبل و پنجم ساکن افتد کلمه مذکور
 را فاصله کهری گویند مثل * ۴۴ * با تونین در عربی و وزن

شکمش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا بترکیب
چون زیرا که در مثال سب ثقیل گدشت و یاد در ترخیم احاطام
مثل کلا و ابجرکت لشکر کشی و فاصله کسری در هندی از ممتنات است
باید دانست که بعضی عروضیان فاصله صغری را فاصله اصولت
و فاصله کبری را فاصله بنسب نامند و مقید بعضی و کبری سازند
و آنچه بعضی برین گفته اند که ذکر فاصله درین مقام ضرور نیست ازین
صددست که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود
و کسری سبب ثقیل و وزن مجموع نزد قیصر و اقسام خطای خود را
تفصیل داده اند و بی است که مقابل فاصله صغری و کسری کلمه مستقل
در عربی و فارسی موجود است مانند احد و ستمه و صنها و شکمش
بنحوائف سبب ثقیل که هرگز کلمه مستقل در عربی باین وزن
نیست و در فارسی بعیر معنات و موصوفات نایاب محض
پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل واجب تن چه ضرر
گوانبال در صنها و مروت و شباعت در شکمش بیرون از تناس کلمه
باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام
کلمه بحدود عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جز دان و در
فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و بحر آن
سبب ثقیل می شود پس چیریکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزئی از کلمه بگیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله اندینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عروض از واجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
• احد و سیمکه به تنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بود اند درینصورت ید در ید ر جل چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش نباید گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سیمکه منحصراً
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت بر آوردن شان
ممنوع باشد چون فعلت که صیغه ماضی برای مونث غایب است
و فعلتا که تنوین آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
• است و در فارسی هم ان بروزن فعلت فاصله صغری است
و نون غنه که در تقطیع می افتد معتبر نیست یا هقلما و مشرفا گو هر دو
لفظ عربی باشند لیکن باینصورت استعمال نمودن شود همچو میان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همست باشد همه در عالم عدم
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاست غنه در همان
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد و درینصورت اجزای ارکان دود و فاصله یک
سبب خفیف باشد بالجماعه ارکان و عربی هشت است

و در اردو هشت لیکن بحسب صورت در اگر بحسب ترکیب
 بجای هشت دو باشد مانند معانی فاعلاتن مستفعلن متفاعلاتن
 معافلاتن مفعولات (مفعول فاعلین بحسب صورت و بحسب ترکیب)
 دو مستفعلن و دو فاعلاتن باشد یکی مفعول دیگر منفصل پس
 مستفعلن مفعول مرکب است اردو سبب خفیف مقدم بر یک
 و نه مجموع و منفصل از یک و نه مفروق در میان دو سبب
 خفیف و فاعلاتن مفعول مرکب است از یک و نه مفروق مقدم
 بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک و نه مفروق
 در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت مفعول اینست
 نَفْعَ عَلَيْنَ قَاعَ لَا تَن وَ هِرْدُ وَ منفصل بد صورت نَفْعَ لَن
 قَاعَ لَا تَن و در تفسیر کتابت باشد لیکن در هندی اتصال و انفصال
 را راه نداشتن همین همان هشت رکن مذکور شود مثل سری خانم
 و چنچل پری و غوزمانی و جنگلن و پیارد و صاحب بخش
 و بناس پتی و برای متفاعلاتن لفظی در هندی باشد و در
 فارسی هم نیست الا برمان برج این رکن را بد لفظ حاصل
 می توان کرد مانند «پنوت پتی» «مشی می» دید آندرن محصور و تابی
 چنوت در لایحه ساکنان روح مفتوح بود میان هشت بحر معترضه و موافق
 ارکان هندی «پری خنم پری خنم پری خانم پری خانم» یعنی

مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین * نام این بحر مزج باشد چنچل پری
 یعنی مستفعلن جا را بار باید گفت تا بحر جزا عمل آید و از تکرار
 نور بانی یعنی فاعلاتن چهار بار در مل پیدامی شود و تکرار جوت هت
 یعنی متفاعیلین چهار بار کامل بهم رسد و از ذکر بناس هت یعنی
 مفاعلاتن چهار بار وافر پیدا شود و از بیان چت لکن یعنی فاعلین
 چهار بار سدا رک مفهوم شود و از تکرار و یاز و یعنی فعلون
 چهار بار متقارب دست دهد بیان و از ده بحر مرکب * پری خانم
 نور بانی پری خانم نور بانی * یعنی مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین
 فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بانی چنچل پری نور بانی * یعنی
 مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن بحر مجتث * صاحب بخش
 چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعلن
 مفعولات مستفعلن * مقتضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
 صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرح
 و یاز و پری خانم یاز و پری خانم * یعنی فعلون مفاعیلین فاعلین
 و یاز و پری * نور بانی چت لکن نور بانی چت لکن * یعنی فاعلاتن فاعلین
 فاعلاتن فاعلین مدید * چنچل پری چت لکن چنچل پری چت لکن * یعنی
 مستفعلن فاعلین مستفعلن فاعلین * بسیط * نور بانی چنچل پری نور
 بانی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

مناصب بخش • یعنی ششدهان مستعملین مفعولات • سریع • نوربائی
 نوربائی جنبل بری • یعنی قاعاتن قاعاتن مستعملین • جدید و این را
 غریب هم نامند لکن بری خانم بری خانم نوربائی • یعنی مضافیان
 مضافیان قاعاتن • قریب • نوربائی بری خانم بری خانم یعنی قاعاتن
 مضافیان مضافیان • مشاکل

شمه سوم در تفصیل زحافات

زحافات جمع زحفت است بمعنی کوچ رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کنی
 و بیشکی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد
 استعمال می یابد یعنی زحافات بجای زحفت و تغییر را در زحافات
 اگر گهت برآید • گویند بر مناسب است و متاخران همه را زحافات
 خوانند و متقدمان تغییر را که در سبب افتد زحافات و در دند و قاصدا
 قابل گویند و شعر ابی عرب تغییر را که در سبب افتد آنرا
 بر حائل و زحافات هر دو موسوم سازند تفصیل اینکه اگر حرف دوم
 سبب خفیف بیفته و حرف اول متحرک بطوریکه بود و بماند
 آنرا زحافات نامند چنانچه کتب را که نفاست مضافیان را بیند از
 ویشکر کشی مضموم بماند زحافات خوانند و تغییر را که
 نفاست مضافیان انداخته ویشکر کشی ساکن گردانند ثابت گویند
 و این کنی را که تغییر در آن راه نیافتد باشد اصل و مزاحفت

را فرغ قرار دهند و همچنین بحر را که از کانشن سالم بود و مقب
 بسالم کنند و از اخف گویند اقسام اشم زحاف را * سنگاره
 قرار داده در کن سالم را که اصل است * صاحب ^{نفسه} ر قاص و خاگی *
 و فرغ را نوجه آن صاحب طایفه یا کنیزان خاگی مختصر که * پری خانم *
 یعنی مفاعیلین رایازده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار
 اول قصه است و آن دو رکودن حرف پنجم بود از پری خانم
 تا پری ختم بماند و آن را در اخیال قلندر و نامند و دوم گفت به تشبه به
 قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف
 ششم باشد و پری خان ^{بفتح} نفاست باقی ماند و مقب به ملا گیر
 و دسیرم خرم و آن انداختن حرف اول از رکون است و پری خانم
 کسرا تن گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
 و آخر است تا از رکون مذکور ری خان ^{بفتح} نفاست بماند و
 بی جان نامید شود پنجم شد و آن انداختن حرف اول و پنجم
 باشد و پری ختم چت گن گردد و ششم حذف و آن دور نمودن
 سبب خفیف آخرین بود یعنی خم و پری خا بیاز و مشرت
 کند هفتم قصر داین عبارت است از افتادن حرف آخرین و حاکن
 لردن ماقبل آن و پری خان را ملا گیر بسکون و باست بدل کند
 باست ملا گیر نزد عروسیان متحرک است لکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سکون را
 می خواهد حرف مذکور و هر چه بجای آن باشد ساکن شمار گردد
 می شود و ساکن ^{اول} بر حرف و رت می نامند و الا چنین حرف را حرف
 نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
 آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
 قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی
 می باشد از این جا ثابت شد که در رکن آخر پیاز و ملا گیر مساوی
 الوزن هستند لیکن باین سبب شاید که در وسط مصرع این
 قاعده جاری نمایند زیرا که در اینجا ملا گیر بر وزن مخاعیل بقسم
 شکر کشی می آید هاشتم و نهم و آن جمع نمودن حذف و قصر در
 یک رکن بود یعنی هرگاه از هر می خانم بعد حذف پری تاباند اقبال
 که حرف آخرین است دور نموده خداترسی را ساکن باید
 ساخت تا لگو آرد از ارباب دوستی بر وزن فاعول با و زارت
 نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که
 بر مرد وزن بر دو صادق می آید این لحاظ هم در آخر مصرع
 افند نهم جب به شدید بخشش و آن عبارت از انداختن بر دو
 سبب خفیف و نگاهداشتن و نه ایست و پری را بحال خود
 نگاه دارند و این هم در آخر مصرع آرند و هموزن لگو را شمارند

شود دهم زلال و آن جمع نمودن خرم و هضم بود و از چرخ رنج را
 نگاه داشته با جان باعلان نفاست ماکن مبدل سازند یا ز دهم
 بتر و این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد و زی را با جی
 که بیا دحق باقی است بدل کنند زلال و بتر هم در آخر مصرع آید
 و با هم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یا زده معشوقه
 که باهری خانم می باشد یعنی * قلندرو * و ملا گیر * و گجراتن *
 * و بی جان * و چت لکن * و پیاز * و ملا گیر * با ریاست سناکن
 * و لگوآ * و پیری * و جان * و جی * و باعتبار سنگار باین لقبها
 شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * محذوف *
 * مقصور * اهتم * اجب * ازل * ابتر * و در عبارت عربی
 باین نامها مشهور اند * مفاعیلن مفاعیل مفعولن مفعول فاعلن
 فاعولن مفاعیلن فاعولن فعل فاع فعل * جان و جی و لگوآ هر چند
 نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پیری خانم
 سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد و سنگار نوربائی ده و
 نوچه های او و پانزده معشوقه بود اول خبن و آن آنداختن حرف
 دوم از سبب اول که نو باشد و نگاه داشتن ضمه نفاست
 تاثر بانی مانند و بزبان برج نام آن آلبیلی بفتح اقبال و شکر کشی
 شهرت کنند بر وزن فعلاتن هر چند البیلی لفظ اردو نیست لکن چون الفاظ

برج در زمان آرد و مستعمل است مابین ضرورت مثل چنوت هتی
 این هم مضایقه ندارد و هم گفت به تشدید قوت و آن دور
 نمودن حرف آخر که در نگاهداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بانی را
 نور تحش حرکت شجاعت مام نهند و وزن قاطعات سیوم
 شکل و این عبارت است از جمع شدن جن و کف و بر مائی
 ارد و نور حسن و جمال در برج آتومول بر وزن قیلا ت سمعی ی قیمت
 ملقب شد این لفظ آرد و بود لیکن از جهت قبح تقاضاست زبان
 آرد و ماند چهارم حذف و آن دور نمودن سبب احراست و نور مارا
 چت لگس بر وزن قاطن خوانند بحکم قصر این سنگار از حد ف
 حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آخر حرف پیدا شود و نور بانی را
 نور تحش سکون شجاعت بر وزن قاطعات گوید این نبرد
 رجات یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچه در هر ج گذشت
 و با هم سادی الوزن باشد ششم قطع این رجات در وزن
 مجموع مابین طریق واقع شود که حرف ساکن اخرین آرد و ندر داشته
 حرف دوم را ساکن سازد پس در بنصورت نور بانی نور بانی
 مابینش ساکن مافی ماند و در گجراتس بر وزن مفعولان ملقب
 شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نور بانی را گجراتس
 می سازد درین رکن سبب جفت آخر که نمی باشد ببرد و

کردند تا التباس نماند و نورب را جادی بر وزن کمان نام
 نهادند هفتم تشبیه و این عبارت از برداشتن حرف اول
 یادوم از دند مجموع باشد و نورائی یا نوربائی اگر استن خوانند
 هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف
 متحرک و ساکن سبب خفیف آخرین و نوربائی را بیگمی جان
 با علان نفاس است ساکن بر وزن فاعلیان گفته صد ادهند اینهم در آخر
 آید و بارکن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جمع
 و این انداختن فاصله صغری از ابیلی باشد دلی راجی گویند
 دهم رفع این جمع شدن قطع و خین است و نرب را پری
 خوانند نوچه های نوربائی بزبان عرب * مخبون * مکفوف * مشکول *
 مخذوف * مقصور * مقطوع * مشعث * مسبغ * محجوف *
 * مرفوع * و در هندیان اسما مشهوراند * ابیلی * نوربخش *
 * انمول * چت لکن * نوربخش * جادی * گجراتن * بیگمی جان *
 * جی * پری * مقصور مخبون یعنی از نوربخش * نربخش * گرفته موسوم
 باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتح ج و انندی بزبان برج چون
 نای چت لکن بقاعده و خین افتاد چ لکن را سجنی گفتند و این
 مخبون مخذوف است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده و خین
 و تسبیغ بعد و در کردن یاد حق از بیگمی جان بیگمی جان را سجنی

حان ماسید این محو و مسیع شد دیگر * حان * قواعد؛ صحیح
 و مسیع در عوض حای و این محو و مسیع است دیگر
 * اصولی * کولر لغات و شکر کشی قواعد؛ قطع و مسیع
 از حاد ای گرفته شد * دی حان * حای آن استعمال یادت
 و این مقطوع مسیع شد القاب اهادر عبارت عوض
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ
 یعنی متعلات * دو چهارم * است سگار
 اول ح و د و آن عبارت از احد حرف دوم بود
 از سب اول که چس باشد و چهل و چهل و ده * درون
 مقافاس ماسد دوم طی و آن احد حرف دوم از سب
 حقیف دوم ماسد یعنی از چل و چهل و ده * مال دهی * درون
 متعلات گویند سوم حیل و این جمع شدن ح و طی باشد
 تا چهل و پیری ماد و چار و ساری و پایی طیت هر سه مقو و
 ر باست ماسد این سگار بران عرب خوش نامود چهل
 پیری را آن سه و کاریت متعلات نام محو * در عرب می باشد
 و قنیکه خود را را سته می که * فعلتس * درون سیمکه گفته می شود
 چهارم قطع و آن دو در نمودن حرف اخرین از دند مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف آخر است
 و چنچل بر را * گجراتن * بر وزن مفعولن مانند پنجم خلع و آن
 اجتماع خبن و قطع بود و چنچل بر * پیاز و * دزن مفعولن گفته
 شد و ششم حد و آن افتادن و تداست و چنچل را * جاوی *
 بر وزن فعلن خوانند هفتم اذال و آن زیاده کردن اقبال بود در میان
 ریاست و یاد حق باقی پری و چنچل پرای را * دیدار بخش * بر وزن
 مستعملان با سکون شجاعت گویند هشتم تر فیل و آن
 زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنچل پری
 جی را * گوری پیاز و * بر وزن مستعملان نام نهند نهم رفع
 و این برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل پری
 که باقی ماند * چت لگن * بر وزن فاعلن شود نوچه های * چنچل پری *
 * قاندر و * مال دهی * گجراتن * پیاز و * جادی * دیدار بخش *
 * گوری پیاز و * چت لگن * مراد بخش * بقاعده خبن و اذاله
 مقابل چنچل پری لیکن سکون شجاعت * و نور همان * بقاعده
 طی و اذاله مقابل چنچ پرای * و بر پیاز و * بقاعده خبن و تر فیل
 مقابل چنچل پری جی * و راج دلا ری * بقاعده طی و تر فیل مقابل
 چنچ پری جی * و بی جان * سکون نفاست بقاعده حد و اذاله
 مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

۱۰ احد * ماضی * مرعل * مروح * محوون * مدال * مطوی * مدال *
 * محوون * مرعل * مطوی * مرعل * احد * مدال * و در عرب القام
 شان چنین باشد **ا** فنی عروس * مفاطس * مقعلن * فئاتس *
 * معقولس * فعولس * فعلس * مستعلما * مستعلما * فاعلس *
 * معاعالان * مقعلان * معاعالت * مقعلات * معالان * دیدار بخش
 نحای چهل پری و مراد بخش نحای قلند و در اخر مصرع صحت
 دارد و در بعضی ادراک در وسط مصرع پیر خوار دارد و سنگار
 * صاحب بخش * یعنی معولات هم به دو چیهایی او پیر چهار ده
 باشد اول حس و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
 حقیف اول بود و صبح بخش * ما گیر * گفته شود و سبب ریاست
 بر ورنه مفاعیل دوم طی دان و در نمودن حرف دوم از سبب
 حقیف دوم باشد و صاحب بخش * نور بخش * گردد و سبب شجاعت
 بر ورنه فاعالت سیوم حل و آن انداختن حرف دوم
 بر دو سبب خفیف باشد و صبح بخش بر مان سرح * امبول *
 بر ورنه فعلات شود چهارم وقف و آن ساکن کردن حرف آخرین
 و نه موقوف بود و صاحب بخش را * بیگم هان * بر ورنه معولان
 با فاعل یون ساکن گویند پنجم کسف و آن انداختن حرف آخرین
 و نه موقوف باشد و صاحب ح را * گنج الماس * بر ورنه معولان باشد

نائمه ششم صلح و آن مراد از دور کردن و تداعی است و صاحب را
 * جادی * بر وزن فَعْلَان خوانند هفتم جرع و این انداختن مرد و
 سبب باشد و بخش را * جان * بر وزن جاع نام نهم
 نحر و این دور کردن مرد و سبب و حرف آخر از وند بود و ج را
 * جی * بر وزن فَعْلَان گفته صدادهند و نحر و جرع مرد دیگری باشد نهم
 رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب صاحب
 بخش * بی جان * بر وزن فَعْلَان شود القاب این محبوبان با هم بار
 سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
 * اعلم * مجذوع * منحور * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
 مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون *
 مکسوف * و در عروض باین نام هشتاد و سه مفاعیل فاعلات
 فَعْلَات مفعولان مفعولین فَعْلَان فاعلان فاعلین
 فَعْلَان فَعْلَان فَعْلَان و سنگار بیاز و یعنی فعلین اول قبضه را
 انداختن حرف پنجم بود و بیاز را * لگور * بضم ریاست نامند
 دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و بناکن کردن ما قبل آن
 تا بیاز * لگور * بسکون ریاست شود سیوم حذف و این
 عبارت از انداختن سبب آخرین است در این صورت
 * پری * می گردد چهارم نهم و این دور نمودن حرف اول

است و یازدهم که بانه جادی * گردد پنجم و این عبارت
 از حروف حرف اول و آخر است و یازدهم جان * بقسم انفاست
 شود و پنجم تسبیح و این افزودن انفاست ماقبل حرف
 آخرین سبب خفیف و پیازاده * ماگیر * شود بگونگی است
 القاب نوچیهایی پیازده و باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
 * مقصور * مخذوف * انهم * اشرم * سیغ ابتر * و در عروض چنین
 مشهور اند فاعول فاعول فعل فاعل فاع فاعولان فع تسبیح
 را بعضی درین رکن ذکر کنند و بعضی نه که آن بردارند بلکه زحاف
 بششم قرار داده اند و بهتر از اینتر یعنی این زحاف را ذکر نمی
 کنند مانند تسبیغ و آن اند اخین و تده مجموع ازین رکن است
 و زوراء جی * خوانند سنگار چت لکن یعنی فاعلن سه تا باشد اول
 خین و چلکن را * بنری * بفتح نفاست بربان برج یعنی عروس گویند
 دوم قطع و چت لک را * جادی * خوانند سیوم حد و چت را *
 جی * مانند مجموع القاب در عربی مخنون * مقطوع * احد * باشد
 و در عروض فاعلن * بحرکت طاولت * و فاعلن * بگونگی آن
 * دفع * مشهور است سنگار بناس پنی رام جی یعنی مفاصلن سنگار
 است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن حاکن
 کردن پاکی طینت است که حرف پنجم بناس پنی باشد و بناس پنی

را * پری خانم * خوانند * دوم عقاب * و آن انداختن باکی طینت
 بناس پتی بود و بناس تی را * قلندر * نام نهند * سیوم قطف
 و آن اجتماع عصب و حنظل بود و بنا * سیوم * پری * گویند
 مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد
 در عروض * مفاعیلین * و مفاعیلین * و فعولن * شهرت دارد و سنگار
 * چوت پتی * یعنی مفاعیلین هم بسیار است و نماذکر کرده می آید اول
 اشعار و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد
 و چوت پتی * چنجل پری * شود دوم و قص یعنی دور کردن حرف
 دوم فاصله صغری * و چوت پتی * را قلندر * نامند پس مجموع
 القاب در عربی * مضر * و موقوف * و در عروض * مستعمل...

و مفاعیلین * مشهور است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در
 شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلظ ظاهر
 شود در حساب منظور دارند لیکن حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی
 دهند و می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نه بود مثال
 حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * دو خوان * خوان * مفاعیلین *

وزارت دود و وزارت و نقاست خواهر در تلفظ نمی آید مثال
 ملفوظ غیر مرقوم * دهرست * مفاعیلین * بعد ریاست یاد حق یکی
 و بعد شیت یکسر بی ثروت دیگر در تلفظ می آید مثال کنونی غیر
 ملفوظ در هندی * دهنده هورا این * مفاعیلان * دو هست باشد
 و نقاست در تلفظ نمی آید با اجمال موای بست و شب حرفی که
 در غربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی
 باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه
 سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست
 از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چار سازی و پانکی طینت و گمانباری
 و ژرف نگاهی مخصوص بفارسی و دراء ثقیل و تاء ثقیل
 و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ ضعیف هم
 در تقطیع بیفته چون هست باشد در * گهر * بمعنی خانه و نقاست
 در * پند دل * که قسمی است از کل و هست باشد و نقاست در
 * جهنده و لا * بمعنی طفلی که مورد سر دارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی
 را سو یاد حق و نقاست غنه در * هین * بمعنی هستند و در * مین *
 بمعنی من و در * مین * بمعنی در میان مثال * مصرع *
 * هم هین قرمان ان ادا کون کے * مثال دیگر * شعر *
 * حرمان مین جنس مردت کاجا بجای فحط * مین جاتا مون که دشمن

میرا ہی بار میرا * وقت تقطیع افتادن یاد حق و نفاست معلوم
 شود و یاد حق * اسے * واسے * و میرے * و تیرے * و نے *
 و تمہارے * و پستانے * و نورانی * و ہرچہ اشارت لفظ مذکور باشد
 مثال * مصرع * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع *
 * ہمارے پا * معائن * ستر اجب * فعلاتن * کسی ن نا * معائن *
 * م لیا * فعلن * و ہمچنین وزارت بعد اقبال و پاکی طینت
 و دیگر عروض کہ از سبب رسم الخط نوشتہ می شود در
 تلفظ معتبر نگیرند بالجمہاء یاد حق آخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ
 شود تلفوظ است داگر حرکت ماقبل آنرا در تلفظ اعتبار کنند مرقوم
 بخرامشوظ است چون ہمت بلند در نالہ و لا لہ و غنچہ و مثل آن *

مشہور پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ بارہ کردن است و در اصطلاح گرفتن
 جزوی از شعر است مساوی با موزون یہ کہ آن را ارکان
 افاعیل خوانند اعم از اینکه با معنی باشد مانند * سرت گردم *
 * معاعیلن * در فارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی
 یا بمعنی مثل * مشکل * معاعیلن * درین مصرع حافظ * ع *
 * کہ عشق آسان نمود اقل ولی افتاد مشکل * * و مثل * ہوا
 جب کہف * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

۰ هو اجنبی است. ۰ ہی بہ تمنائی * طریق تطبیع
 آنست کہ مصرع را شنیدہ چار پارہ یا شش پارہ نمودہ ہو
 لیکن در بعضی نظمیں طریقت غیر مذکور را بہ تجربہ نمی آرد مثال فارسی
 ۰ مصرع ۰ ۰ شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون *
 ۰ تطبیع ۰ ۰ شد آجانی ۰ مفاعیلن ۰ ۰ جہاد امن * مفاعیلان ۰
 ۰ کشا چو از ۰ مفاعیلان * چمن بیرون ۰ مفاعیلان * مثال
 ہندی * ح ۰ ۰ مین دھونڈھادین دھیلے دلبر کو کل جا گھریہ گھریارو
 ۰ تطبیع ۰ مدو دادن * پری خانم * دلے دلبر ۰ پری خانم
 ۰ کہ کل جاگر ۰ پری خانم ۰ بگریارو * پری خانم *
 شہر شیشہم در کیفیت بحور

متداولہ شہورہ

* ہزج مثنیٰ مقبوض * قلندروہ یعنی مفاعیلن چہار بار در مصرع
 * ہزج مثنیٰ اشترہ چت لکن پری خانم چت لکن پری خانم
 یعنی ۰ قاعن مفاعیلن قاعن مفاعیلان ۰ ہزج مثنیٰ اعراب مکذوف
 محذوف الآخرین یا مقصود الآخرین ۰ بی جان ما گیر ما گیر بیارو
 یعنی ۰ مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلن ۰ ما گیر ۰ سکون زیاست
 یعنی ۰ مفاعیلان ۰ بجای بیارو و ابودہ ہزج مثنیٰ اعراب ۰ بی جار
 پری خانم بیجان پری خانم ۰ یعنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان ۰

* هزج مثنیٰ آخرب سالم الاخرین * بی جان ماگیر ماگیر پری خانم *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل * هزج سددس سالم *
 * پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیل مفاعیل *
 * هزج سددس محذوف الاخرین یا مقصور الاخرین * پری خانم
 پری خانم پیاز و * یعنی * مفاعیل مفاعیل فعولن * و ماگیر *
 هم بجای پیاز و یعنی * مفاعیل بجای فعولن * و او بود همان شرط اول یعنی
 در آخر مصرع * هزج سددس آخرب مقبوض محذوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * و هزج سددس آخرم اشتر محذوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * بی جان قانده رو پیاز و * بی جان قانده رو ماگیر * گجراتن
 چت لگن پیاز و * گجراتن چت لگن ماگیر * یعنی * مفعول مفاعیل
 فعولن * و مفعول مفاعیل مفاعیل * و مفعولن فاعلن فعولن *
 و مفعولن فاعلن مفاعیل * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن
 آن در یک غزل برای شاعر رواست * هزج سددس آخرب
 مکذوف سالم الاخرین * بی جان ماگیر پری خانم * یعنی مفعول
 مفاعیل مفاعیل * هزج سددس آخرب مقبوض سالم الاخرین
 * بی جان قانده رو پری خانم * یعنی مفعول مفاعیل مفاعیل * و مل ستمن مخبون *
 * البیلی البیلی البیلی البیلی * بحر کت شکر کشی * یعنی فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن * اگر رکن اول * نور بائی * یعنی فاعلاتن هم

فعلا تن فعلن هر چهاره و نیم در یک غزل می آید رکن شش و اینها هم
 گنجراتن بحسب ضرورت جایز است * ح و عبارت از رکن
 وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول ابتدا
 عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر
 مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و
 اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را
 صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد * رجز
 شمن مخبون * قلند ر و قلند ر و قلند رو * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن مفاعیلن * قلند رو را خوا ه نو چه پری خانم یعنی مفاعیلن گویند
 خوا ه نو چه پخیل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است * مال دهی
 مال دهی مال دهی مال دهی * مال دهی قلند ر و مال دهی قلند ر و *
 * قلند ر و مال دهی قلند ر و مال دهی * یعنی * مفتعلن مفتعلن
 مفتعلن مفتعلن * مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن * مفاعیلن
 مفتعلن مفاعیلن مفتعلن * سبب س این بحر در فارسی در یخته
 سموع نیست * مضارع شمن ا خرب * بی جان نور بایی بی جان
 نور بایی * یعنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * مضارع شمن
 ا خرب مفعول فاعلاتن * بی جان نور بخش ما گیر چت لکن *
 یعنی * مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعیلن * نور بخش هم بجای چت لگ

در آخر صفحه دارد در یک کون شجاعت و کای در
 در کور در یک چت این درن هم رد اوده کی ها نورانی فی ها
 چت ^{در} ^{بسی} ^{معمول} ^{فاعات} ^{معتول} ^{فعلن} * در آخر ابهام
 بود شخص درست است یک کون شجاعت و این را
 سکه باشد * محنت شمس محو * قلند رد الیایی قلند رد الیایی
 * یعنی معائن معائن معائن معائن * کای اسیلی گهرانش یعنی کای
 معائن معمولی پیر خایر باشد ایهم سکنه ست * قلند رد الیایی
 قلند رد انمول * حرکت معائن * قلند رد الیایی قلند ردی ها
 کون معائن * قلند رد الیایی قلند رد سحی * حرکت حویردی
 * قلند رد الیایی قلند رد حادی * یعنی معائن معائن معائن
 معائن معائن معائن معائن * معائن معائن معائن معائن * معائن
 معائن معائن معائن هر چار و در در یک غزل جمع شود *
 * سبط شمس مطی * مال دهی چت لکن مال دهی چت لکن *
 یعنی معائن معائن معائن معائن * نور محش * یعنی فاعات
 هم در آخر آرد * سر یع مطوی * مال دهی مال دهی چت لکن *
 * مال دهی مال دهی نور محش * گهرانش گهرانش چت لکن * گهرانش
 گهرانش نور محش * یعنی معائن معائن فعلن * معائن معائن
 فاعات * معو لن معو لن فعلن * معو لن معو لن فاعات *

هر چهار وزن در کلمه یک وزن است * خفیفیت متخون * البیلی
 قلندر و البیلی * یعنی فعلا من مفاعلن فعلا تن * البیلی قلندر و
 انمول * بحرکت نفاست * و البیلی قلندر و * جان * بحرکت
 نفاست * البیلی قلندر و * بحرکت * بحرکت * بحرکت * البیلی
 قلندر و جادی * یعنی * فعلا تن مفاعلن فعلا تن * فعلا تن
 مفاعلن مفعول * فعلا تن مفاعلن فعلا تن * فعلا تن مفاعلن فعلا تن *
 هر چهار وزن یکی است رکن اول این اعزان پنجگانه اگر
 نوربائی هم باشد جادارد * منسرح مثنی مطوی مجدوع الاخر یا
 منخو را لآخر * مال دهی نوربخش مال دهی جی * یعنی * مفعولن فاعلات
 مفعولن فع * و این منخو را لآخر است * جان هم در آخر بجای
 جی روا بود یعنی فاعل بجای فع هم می آید پس مجدوع الاخر
 گردد * مقتضب مثنی مطوی مقطوع * نوربخش گجراتن نوربخش
 گجراتن * یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن * این همان وزن
 است که در مزج مثنی است ترگذاشت لیکن از کانشن این بود
 * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم * کسانی که این وزن
 را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانی
 است که داخل مزج کرده اند زیرا که درین بیت مهری شیرازی
 قطع ان بر احقات مزج در بست نمی آید شعر

در فراق او بهر کسی فرض کن که شهبازا * میان بر دزد آورد و دزد را
 کسی چه کند * تقاضی * در فراق او مهربی * قاعن * مفاعیلان * فرض کن که
 شهبازا * قاعن * می توان بر دزد آورد * قاعن * مفاعیلان *
 * یا * مجذوف * دال آورد * و دزد را کسی چه کند * قاعن *
 مفاعلاتی * مفاعیلان * درست نمی آید سوای مفاعلاتی و مفاعلاتی
 رکن است از بحر و از مقابل * بناس پنی * در بهندی و موافقی
 قاعده مهربی خانم بجای بناس پنی روا بود و بناس پنی بجای پری خانم
 درست نیست ازین سبب مذہب ثانی را در حمان برین مذہب
 حاصل آید و در بهندی تطبیعش اینست * در فراق او مهربی *
 نور بخش گجراتن * فرض کن که شهبازا * نور بخش گجراتن *
 * می توان بر دزد آورد * نور بخش گجراتن * و دزد را کسی
 چه کند * نور بخش مال دهی * مال دهی بجای گجراتن روا باشد
 چرا که از جنبل پری گجراتن مقطوع است و مال دهی مطوی
 هر گاه مرد محبوبه نوچه یک لولی باشد یکی بجای دیگر می تواند
 نشست بخلاف بناس پنی که هرگز نوچه پری خانم نیست بلکه
 پری خانم در خانه بناس پنی موجود است * متقارب * مثنی سالمه *
 * پیاز د پیاز د پیاز د * یعنی فعولن فعولن فعولن * متقارب *
 مثنی مقصوره * پیاز د پیاز د پیاز د * کون زیانست * پیاز د

پیاز و پیاز و پری * فعلین فعلین فعلین فعلین * و فعلون
 فعلون فعلون فعل * هر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی
 پیاز و * جادی پیاز و جادی ملا گیر * یعنی * فعلن فعلون فعلن *
 * و فعلن فعلون فعلن مناعیل * این دو وزن نیز یکی باشد *
 * لگو ر جادی لگو ر جادی * یعنی فعلون فعلن فعلون فعلن * این
 وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشا الله خان به تقلید
 فارسیان گوید **شعر** جو کوئی همی ستیم کشو کو غبث
 سنا کر خفا کر یگا * یی که بین کے کہ جاد صاحب خد اتمهارا بھلا کر یگا * درین
 وزن بی جان هم سکون نفاست بجای جادی یعنی فعلان بجای
 فعلان آید لیکن مصرع ناموزون برگوش خود و این را سکتہ نامند
 مثل * لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان * یعنی
 * فعلون فعلان فعلون فعلان فعلون فعلان فعلان * سیخ
 محمد علی حنین هم غزلی باین وزن گفته و در سه مصرع آن سکتہ
 واقع شده * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی قاع فعلون قاع فعلون *
 اینهم دو چندست عمل می شود در اقسام آثم گوید * **شعر**
 نور تجلی شعله رویت و دلطفش زلف چلیپا * صبح قیامت
 چاک گریبان فتنه دوران قامت زیا * متدارک مثنی
 سالم * جت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * قاعان

فاعل فاعل فاعل * همه از کتب منجمیه * سبجی سبجی
 سبجی سبجی / یعنی * فَعْلان فَعْلان فَعْلان * مقطوع *
 جادی جادی جادی جادی * یعنی * فَعْلان فَعْلان فَعْلان فَعْلان
 هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سبجی و جادی هر دو
 جمع شوند * سبجی جادی سبجی جادی * یعنی * فَعْلان فَعْلان فَعْلان
 فَعْلان * جادی جادی جادی جادی * سبجی سبجی سبجی سبجی
 جی * جادی جادی جادی جادی * سبجی سبجی سبجی سبجی
 یعنی * فَعْلان فَعْلان فَعْلان فَعْلان * فَعْلان فَعْلان فَعْلان
 فَعْلان فاع * فَعْلان فَعْلان فَعْلان فاع * هر چهار وزن در حکم * وزن
 واحد است نزد بعضی تسبیح هم در آخر این وزن را ابو ذؤاجی
 جای شود و انرا جان خوانند و سکه عرب فاع گویند و نزد بعضی این
 دو وزن هم در بین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لگو * چار
 پیاز و جان بری * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * و فاع فعولن فاع فعولن
 و اوزان سه مذکور را از مباحثات متقارب شهریه
 دیگر بجو رساله هر قدر که در عجم استعمال است بر شعرا
 فارسی در نیمه گویان ظاهر است *

شهر هفتم در آوردن ابواب اوزان رباعیه
 مخفی نماند که اوزان رباعیه هم از اوزان رباعیه
 مخفی نماند که اوزان رباعیه هم از اوزان رباعیه

است دهیگی ~~بسیار~~ چهار وزن یا بیشتر یکی که در اصل یک
 وزن است بعضی بر آن رفته اند که ازین برکت ~~چهار~~ وزن
 هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند بعضی
 درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند
 باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر
 با خرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب
 را با خرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذہ این قید کم
 دیده می شود با انجمله عروضیان برای اخرب و اخرم دو درخت
 ساخته اند موسوم بشجرۃ الاخرب و شجرۃ الاخرم و اوزان
 هر شجره را ازیران شجره می نویسند در سایل عروض باید
 دید اوزان شجرۃ الاخرب و دوازده باشد * بی جان پری خانم
 بی جان لگور * بی جان پری خانم بی جان پری * بی جان پری خانم
 گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ملا گیر
 ملا گیر لگور * بی جان ملا گیر ملا گیر پری * بی جان قلندر پری خانم جان
 * بی جان قلندر پری خانم جی * بی جان قلندر و ملا گیر لگور *
 بی جان قلندر و ملا گیر پری * بی جان ملا گیر پری خانم جان * بی جان
 ملا گیر پری خانم جی * اوزان شجرۃ الاخرم اینهم همان دوازده
 است * گجراتن بی جان ملا گیر لگور * گجراتن بی جان ملا گیر پری *

گجراتن چنه لکن دلاگر گور * گجراتن چت لکن ماکیر بری
 گجراتن جان لری خانم جان * گجراتن بی جان بری خانم جی
 گجراتن پشمن لکیر لری خانم جان * گجراتن چت لکن بری خانم
 جی * گجراتن گجراتن بی جان لکور * گجراتن گجراتن بی جان بری
 * گجراتن گجراتن گجراتن جان * گجراتن گجراتن گجراتن جی
 و اوزان اصلی که بعمل در عروض است اینست اوزان

اخر * مفعول مضاعفین مفعول فعل * مفعول مضاعفین
 مفعول فعل * مفعول مضاعفین مفعول فاع * مفعول مضاعفین
 مفعول فع * مفعول مضاعفین مضاعفین فعل * مفعول مضاعفین
 مضاعفین فعل * مفعول مضاعفین مضاعفین فاع * مفعول مضاعفین
 مضاعفین فع * مفعول مضاعفین مضاعفین فعل * مفعول مضاعفین
 مضاعفین فعل * مفعول مضاعفین مضاعفین فاع * مفعول مضاعفین
 مضاعفین فع * مفعول مضاعفین مضاعفین مضاعفین فعل * مفعول مضاعفین
 فعل * مفعول مضاعفین مضاعفین مضاعفین فاع * مفعول مضاعفین

جزیره پنجم در جل عقد هاست و قافیه

و این نیز خلی از چهار شهر و کتبا بنا شد

شهر اول مشلب ز ک حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از بی روزه است و ذرا صطاحی بایمان

عبارت از تکرار چند حرف مقرر می باشد باین صورت که

اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده

یا غزل یا هر چه در آن از قافیه گیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن

همان حرف را مکرر آورند و آن حرف را روی نامند مانند کل و چل و این

حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف

که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات

تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف

است که تکرار شد واجب باشد چون لشکر کشی که در چل

وکل واقع شده و ملخص کلام اینست که آوردن دیگر حروف

با اختیار گویند است اگر در ابتدای قافیه بر آن گذاشته

باشد تکرار آن برود واجب و الا خیر و در روی اختیاری ندرد

زیرا که هر چه خواهد گفت کلمه که ماقبل رویت آخر مصرع ایراد

خواهد نمود لا محاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی

در چل وکل و یا ست و دیار و کار بخلاف اقبال یا و کار از این

سبب که در بعضی حروف آخرین در بار و کار است و اقبال
 حرف آخرین بود و عجز گویند و در حرف آخر ثابت است
 نه در حرف متحرک مگر بی است که در هر حال روی که حرف آخرین
 است که گویند و خواهند شد و دیگر حرف متحرک خواهش طبعاً
 موقوف است و وزن هم در قافیه شرط است مثل خبر و هنر
 تملک کار و خبر و پنجار وزن درن عروضی مراد است نه وزن
 صرفی یعنی حرکت و سکون حرف با هم معتبر شمارند
 و اختلاف نزدشان بغير معتبر باشد مانند صر بهمت بلند و هر
 و فتحه آخر سی و خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون
 حافل و کامل و گاهی جزو کلمه کلمه محسوب گردد مثل قل و حافل
 مقابل دل و درنثرو مشوی زیاد دارد و قافیه گنجايش ندارد
 چه در مشوی ظاهر است که هر بیت جداگاه بود و در نثر هم بیشتر
 نه یاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده اردو میزایکن بسیار بمقائات
 و چنین حرف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی
 حرف دیگر سوای روی ماقبل روی مذکور شود و آن را
 ردیف گویند و ردیف دو گونه بود مفرد و مرکب و ردیف مفرد
 عبارت است از حرف مابین که پیش از روی بلافاصله
 ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی ازین سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت است. ^{لیکن} حرکت ماقبل
اینحرف و ت از جنس شان نمی باید باینصورت ^{که} ماقبل یاد حق
کسره و ماقبل وزارت ضم و ماقبل اقبال ^{شد} و الا
در دفت مفرد نشمارند چون وزارت دور و دور که ماقبل ^{چون} بیست و پنج
باشد و یاد حق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد با اجماع در دفت
سفر و با اقبال ماقبل روی چون پان و نان ظاهر است در دفت مفرد
با وزارت دو گونه بود و همچنین ردفت با یاد حق یعنی وزارت نور
و وزارت دوستی و یاد حق باقی و یاد حق یکی مثل چک و رقص و ویر
بمعنی آب و ویر بمعنی کنار در هندی این قافیه مصححت ندارد غلط
محض است و در فارسی جایز و در کلام اسانده موجود لیکن اهل
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هر سه ردفت مفرد هندی چون پان و نان
* و مجهول و مجهول * و چوت و لوت * با وزارت دوستی * و تیر و شیر *
با یاد حق باقی * و پیر و گهر * با یاد حق یکی باشد و ردفت مرکب
مراد از این شش حرف است که خداترسی و سطوت و شجاعت
و فتوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی از این
حروف مذکور در میان روی هر دفت سفر داید و ساکن نیز باشد

منحرک غیر متغیر چون در حرف سرده حرف است و در حرف مرکب
 شش دست است از آنکه در سه حرف گردیم بمقدور است
 هم در یک سطر و بعد و در کوره ما سه تا در هیچ زمانی یافده
 می شود از هر جا رسی زیاد از سیر و در شد مثال لغات
 ما امان در هندی * چاه و مایه * معنی که در دولت روی و اقبال
 در حرف و لغات در حرف مرکب مثال لغات ما هر دو یاد حق
 * بند و جید * و جید و گیر * مثال لغات ما هر دو در ارت * نوید و مود * و نوید
 و گوید * مثال هر دو رسی * سوخت و دوح * معنی حاصل بالمسدر به جید
 ماضی هر چند هر دو معنی هر دو لغت فارسی است لیکن در هندی گوید
 که فانی از آن سوخت یعنی سجید میگوید و دوح است این فانی
 یا . حیاط حواست * و شحات و ناحت * هم معنی حاصل بالمسدر
 از این قبیل در و در مره اردو است که فانی مکان را فوج
 مره ناحت کرد و شحات آدم بسیار مشکل است مثال
 در فارسی مایاد حق سمع را فهم نرسیده است
 از ریخت لیکن این هم نه است شامل است شکست در ریخت
 گفته می شود و لغتی معانی خود میر برای قافیه در اردو
 ماسطوت * است و در حواست * و دوست و پوست * و سطوت
 مایاد حق همین یک لغت است متایل آن لغت دیگر عبر مسموع

یعنی * زبست * بمعنی نازک کردن ردت * برداشت *
 بمعنی تحمل * و گوشت * در اردو مردج و مرد و سبیل خود لفظی
 ندارد شجاعت بایا حق ناست نیده و ردت بایا * بمعنی
 یافتن یا فاید * و کوفت * بمعنی اندوه زبان اردو و بایا حق لفظی
 نیست ردت بایا است و رگوش ندارد مگر کسی به تکلف
 و صبری را کارد و آثار آرد بگوید رعایت ردت هم در تمام
 غزل و قصیده اگر از اول فیدان کرده باشد برگویند واجب
 است و حرفی دیگر بود سواى ردت که قبل روی بلا فاصله آید
 و قید ناسیده شود و این نیز ساکن بود سواى اقبال که ماقبل آن
 مفتوح بود و زارت و یاد حق هم بشرط فوت شدن شرط
 و زان داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل مرد و از جنس
 شان باشد چون * ابروگیر * و سدر و مرد * و شتر و چتر * و بحر و نحر * بمعنی
 قربانی شتر * و بخت و تحت * و نجم و رحم * و صدر و قدر * و عذب و
 جنب * و مرزد و دزد * و بزم و رزم * و دست و بست * و پشم و چشم *
 و اصل و فصل * و قطره و فطر * و رعد و جعد * و هفت و رفت * و نقل
 و عقل * و ذکر و فکر * و حلم و عالم * و نمل و جمل * و پند و بند * و دور و جور * و قهر و زهر *
 و سیر و خیر * ازین الفاظ بحر و قطره هفت بر زبانها کم جاریست
 و نمل و جمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

است داخل ~~در~~ ~~میدان~~ ~~توان~~ کردگو ~~بر~~ ~~با~~ ~~ها~~ ~~ما~~ ~~شده~~ و حق ایست
که این الفاظ خارج از اردو باید شمرده و ~~بر~~ ~~ا~~ ~~که~~ ~~اردو~~ ~~دام~~ ~~لفظ~~
روح ~~باشد~~ ~~می~~ ~~آید~~ ~~شده~~ ~~حوا~~ ~~حارسی~~ ~~حوا~~ ~~عری~~ ~~حوا~~ ~~ترکی~~ ~~حوا~~
سرنیازی که آدمی فقط در شمر معتبر نیست ازین جهت که
شمر و کلمه و معنی هم در رجعت گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ
مشهور و شمرده می شود اندکی در اردو گفتن آن نامی
است از کلمات مذکوره محروم و حمل و معنی از زبان حواص اردو
سموح است مافی ما شنیده آید بمرسده معنی بصیحت
اگر چه سوای ملکیان ارشاد جهان آباد کسی نمی گوید که *هم تمهید پند گفته
چنین * لیکن در زبان بعضی حواص که متکلف حرف میرسد گاهی خاری
می شود که * ما ما پند بصیحت گویشم پرماتاهی * ماسد چشم که * و *
اسوقت چشم بین بتماهی * زبان ملکمان بود * و رفیر و چشم
حاصل کما * گفتگوی اهل اردو سوای * ماسد * دیگر الفاظ هم
در اردو موجود است که لغات ساکن محای عس
کله در آن می آید ماسد * ماسد و چمده * از بخشش تا یاد حق حرف قید شمار
کرده شود در ف مافی مثل باکی طیت و چاره خاری و ژرف
نگاهی و گراماری و ریاست و ترجم و دولت همه در حال تقبیل
نودون و حرف مافیت ماسد و لغات و مافیت ماسد فقط و مافیت

فقط دبا یا دحق یا ماقبل یکی شد حرف قید نمی تواند و دیگر از حروف
 قافیه تا سیس است و آن مراد از اقبالی بود میان آ
 اقبال و ردی حرف تحرکی واسطه شود و اختلاف آن حرف
 ردی بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت یغز جایز چون * قافل
 و قافل * و داور و چاکر * و تاهل و تغافل * و قافیه را مقید
 تا سیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی
 مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد
 قباحی ندارد زیرا که در فارسی قافیه * قافل و دل * و قافیه
 * داور و سر * و قافیه * تغافل و گل * بسیار آمده است و می آید
 بلکه مقید تا سیس ساختن از قبیل لزوم مالا یلزم است یعنی
 لازم شدن چیز غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که
 عدم قافیه قلم چیست و درست است قید شکر کشی را ید بود
 و دیگر همان حرف که میان تا سیس و ردی واسطه گردیده
 و چنین حرف را دخیل نامند چون همت بلند و قدرت دز * جاهل
 و قافل * و وزارت و کم دماغی دز * داور و چاکر * و همت بلند و
 قوت دز * تاهل و تغافل * و مختلف نه بودن دخیل مانند
 شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه موسس
 * گاه و ساگر * و شادی و جادی * هر دو علم و محبوبه * و بالو

و چهارم آنست که بعضی تاسیس و جلیل و قید و رد و ماضی
 روی مدکلی شود و فاعله را از سبب اینها نام بود و موسس
 و معین و مرد و غیره اگر هیچیکی از اینها مدکور نگردد آن روی
 را از روی خبر دانسته دیگر از حرف وصل است آن حرفی بود
 که بعد روی بلافاصله آید و از حرف آن حرف در معنی
 کلمه حالی پیدا شود چون مادحق کسی و کسی و مروت در کرم
 و دهم افعال و لغات صفت در * حدان و نالان * و افعال و
 لغات جمع در * رفقای و عمریان * و لغات ماضی و افعال در * گلهها و خاها
 و مادحق و لغات تحصیف * در سیمس و درین * و هر چه بعد آن کلمه
 مهمل نگردد و وصل باشد بخلاف روی چون * پست دلیت * که از حرف
 ما و ثقلی آنچه ماضی مدکور در پس می مثال آن * سگلو
 ر و * و لکتری و مرغی * و هر چه از پس قبیل باشد دیگر حرف و آن
 حرفی است که بلافاصله بعد وصل مدکور شود مثل افعال * در آنا
 و حاما * افعال حا و آرویت و لغات حرف وصل و افعال
 بعد لغات حرف و مرید حرفی است که بعد حرف و بلافاصله
 آید چون * کهبگا و رهبگا * یا دحق بعد همت بعد حرف وصل و
 گر اما روی حرف و افعال مرید است و تأیید حرفی است
 که بعد مرید بلافاصله آید چون * کهبگا و رهبگا * و در این

حرف وصل و نفاست خروج و گرانباری مزید و اقوالی نایره باشد
و گاهی یک حرف و دو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند و اصل
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل از روی
و چهار مابعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره * جلا دیگا و گلا دیگاه
اقبال بعد جل و گل بمعنی بسوز و بگدا از لازم صیغه امر است
در فعل متعدی پس شکر کشی روی آن و اقبال حرف
وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و گرانباری نایره و اقبال
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زاید بعد نایره * جلا و ینگ و گلا و ینگ *
اقبال حرف وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و نفاست
نایره و گرانباری و یاد حق هر دو فرع نایره هر جویای فن واضح
باد که نفاست غنه نزد عروضیان داخل حرف نیست ازین
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند و همچنین آنچه بآن تلفظ
نموان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را
درست ما ر نیارند چون وزارت * خود * و ترحم و دولت * راست دار *
و نفاست * ماند * و اهل قافیه این حروف را مستعبر شمارند و الا
* بوند و بوند * و چاند و ماند * و نیند و جیند * در مثال ردف مرکب
گنجایش پذیرفتی *

شہر دہلی و ہندوستان و صنف خط و خال چہرہ
حرکات حروف قافیہ

حرکت ناکس ناسیس و چون حرکت خوانندی اجاگر و گرانباری
 ظاهر در کتب خواننده و حرکت و جیل را مانند حرکت گرانباری اجاگر
 و جوانندی عماره اشباع و حرکت روی را چون حرکت نرم
 گسراتی و میواتی و بحر می خوانند و حرکت حرف وصل و حرز
 و مرید را به سادۀ نامند مثل حرکت و رات در آوی و حاوی
 و حرکت یاد حق و رجا یاد آلیا و حرکت گرانباری در حاوی
 و آدیگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جایگاه
 یک حرف یاد و حرف زیاده از نایره باشد و خروج در سه خروج
 اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج
 اصلی این یک حرف یاد و حرف را تبع خروج گویند و روی را
 یا حرف وصل به آن پیوندند چون در ویر مقید نامند و یا حرف
 وصل مان پیوندند و آنرا مطلق نامند چون درم و درم

شہر سیوم در اظہار غیوب قافیہ

یکی از آن جمله است * ساد * با سه سطر و فتحه نفاست
و اقبال و دولت بمعنی احتمالات در ردیف در قارسی و هندی
الکس عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زنون

در یک غزل و قصیده و رباعی و غیر آن یا با هم و بین و بدون
 و در عربی عید قافیه عود و مضایقه ندارد یعنی اختلاف بیانه یاد حق
 و وزارت را بود بخلاف اقبال چرا که در این باب اصل
 متغیر نمی گردد و قافیه عاده عید می تواند شد و عود و دیگر کلمات
 بضمه اقبال و سکون کم و ماغنی و فتحه فتوت مراد از اختلاف
 روی است مانند بال بمعنی بود بان بر کسب سبزی که دانه را
 سرخ کند و حروف غربی و فارسی و هندی هم با هم جمع
 نمودن ازین قبیل است چون راج و ناچ و باجه بمعنی تحصیل
 مبلغ بزرگ و از حایا بنغیر معامله دیگر اقوال آن اختلاف
 حرکت ماقبل روی و حرکت قید است مانند چل بضمه چاره سازی
 بمعنی خارش و چل بفتح چاره سازی بمعنی روان شود و اختلاف
 اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و چست
 و با حرف وصل ازین عیب در فارسی بر می آید چون عاقان
 و کلمان و صاحب تخلمان و حاضران و یادوران و اشتران
 و سستی و جسی و دیگر ایتها بکسر اقبال و سکون یاد حق
 باقی و فتحه طرز بیان و اقبال مراد از اعاده قافیه باشد و این
 اعاده بدینیه اعاده لفظه بود بلکه اعاده حرف زاید در دو معرب
 بنحویت را رفت روی چون « بنو و گلو » و گنا و جمیا و قادران و قاضیان *

[illegible]

و قافیه گنا و سنا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه نمانا و قافیه چلو
و ماو یکسر مردت هم می تواند شد لیکن بفتح مردت نیکو تر بود
و قافیه چلهایی و ملتهایی و قافیه لکری دیگر می شود و قافیه زود و سود
و قافیه جانے و آلائے و آلا و قافیه نهال چنه لال چنه و قافیه سید قل و سس
نتهم و اس و قافیه چنتامل آسامل و قافیه دیوے لیوے و قافیه
چاهنا کراهنا پاک از عیب بود و اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن
در مطلع و غیر مطلع معیوب نه بود مانند * بالا * و در مصرعی بمعنی حلقه طلا
که در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
و ای طاء خفی در لفظ هندی نه بود مگر ای طاء جلی چون آب و گلاب دیگر
معمول اگر چه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است
در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل ای طاء
روانه بود و معمول در مطلع هم صحت دارد و ای طاء در مطلع
افحش عیوب است بالجمله معمول دو گونه بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی
آنکه به ترکیب حاصل آید چون بیاسا و بیاسا بمعنی مثل معشوق * بیاسا *
در هندی معشوق * و ساسا * حرف تشبیه در اردو باشد چون جلا سا که بمعنی
شبیه به سرخه می توان گفت و تحلیلی آنکه پیاده کردن لفظی
حاصل شود پیاده و در قافیه محسوب کنند و پیاده در ردیف داخل حازند
مانند بادنے * در غزلی که ردیف آن خن و قافیه اش باد و بمعنی

هوا و آد و جا و زمین و در او باشد دیگر قاف و آن اختلاف
 حرکت و سکون روی در دو مصرع بود مثال بیت
 بهار بے حال به حق آن کو مهربان کرے * نهو دے یون تو غضب ہی
 بیان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا مقابل نفاست مهربان
 روی است و بالفردت متحرک باشد ساکن نمی اتوان کرد
 بخلاف نفاست مهربان که آن سوا بی قطع نزد عریان متحرک
 نه بود این هم بدترین عیوب است خواه حافظ از خطا بلغ
 بودن شعر خود متوجه آن نگردد بیت
 صلاح کار کجا و من خراب کجا * به بین تفاوت را از کجا است
 تباہ کجا دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرکت
 وصل است و این عیب در شعر عربی اگر مخمل وزن نکرده
 نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در هندی مثالی برای
 آن یافته نمی شود و اختلاف حرف قید و ر قند ما جایز بود صاحب
 گلشن را از گوید بیت همه و ایند کاین کس در همه عمر
 نکرده هیچ قصد گفتن شعر * در این شعر دو عیب واقع شده
 یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ماقبل قید
 اما بر حایت قرب منخرج قد مای خالی مرتبت جایز داشته اند
 سعدی فرماید بیت که ای شاه آفاق گستر بعد از

اگر من نمانم تو مانی. بفتل * لیکن شاعران * اگر * انداخته اند
 هر چند دولت و ضبط را چون حکمت و همت بلند در بحر بحر قریب
 المنخرج گویند لیکن بر معیوب است و اگر چنین باشد باید که * نکاح
 و کناه * و اعتراض و التذاذ و احتراز و احتیاط و اعتماد * و التماس
 و التماس و اخلاص * که در ابجد اشعار فارسی می گفتند همه درست
 باشد و چنین نیست *

شماره چهارم در بحث ردیف

ردیف از مختصرات شعرای عجم است مانند رباعی و تخلص
 لیکن سکاکی بنقلید اینها چند غزل مروف گفته و رباعی را
 سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمه
 بود مستقل نزد جمهور و اعجم از آنکه مستقل باشد یا غیر
 مستقل نزد محقق طوسی دیگر از آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود
 و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اقم آنم شعر
 چشم سش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سر
 قتل مسلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع
 متخلص بسودا بیست جو گذرے مجھ پر اسے مت
 کہو ہوا سو ہوا * بلا کشان محبت پر جو ہوا سو ہوا * کہو جو * قافیه * و ہوا
 سو ہوا * ردیف است و آنچه در قافیه سرلی یافته می شود چون چمن دیدم

دو وزن دیدم و در این حدیدم غیر مستقل شبیه مستقل است
 و بر آنکه بعد از تکلیل حدیدم ض مقابل و ط قافیه دیدم مقابل
 و ردیف در دست (یعنی آید و غیر مستقلی که محقق طو یسی آنرا
 ردیف می شمارد و ردیف قافیه است بعد از ردیف و اصل
 مثل حروج و مرید و ما یزد و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع
 است یعنی لفظاً شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی به قافیه
 باشد و ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی مانند کبرای ذکر
 اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متضاد و مترادف
 و متضاد و این جهت سر قلم را در دنیا دردم دشواری چه آگاه
 برای آن بانه گزافشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
 قافیه مالا صالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
 گذشته سوای هر چه گفته اند چیز دیگری نبوده و تا برین آن فرض
 و کرا آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل هم
 در قافیه باشد چون * نوک و چوک * و اما متواتر مراد از بودن
 یک منحرک در میان دو ساکن بود مثل * دلبر و احگر * در حالی که
 * و چو بر در و کر * در هندی و اما متضاد عبارت از بودن
 دو منحرک در میان دو ساکن است چون * بو با و کوکلا * و اما
 متضاد * جمع شدن سه منحرک در میان دو ساکن باشد چون

رام رتن * دین برن * دام * رشکادس * که در این چهار منحرک
در دو سناکن جمع می شود چون الی سبکته خصوصیت با سنا در عربی دارد

شهر اول از چهار شهر دلیلی بر جزیره
ششم که متضمن تحقیق غوامض فنی

بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع و اوضاع شهرت میکند
مستعمل می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک
نموده باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغال ظاهر است که هر جا که کلمه
پوش است آنرا * توپی والا * گفتن صحت دارد لیکن سوای مردم
ولایت سید باشد یا مغال یا افغان دیگری را * توپی والا * نمی گویند
و مقبول دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا
در عرف عام استعمال شود مثل * توپی والا * یا در عرف خاص چون
کاغذ و جاو بمعنی پر وید مخصوص به بعضی اهل اردو * و شرعی * مانند تعزیه
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نوا استعمال
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی توپ در زبان آمده آنرا
مجاز نامند چون قار و ده بمعنی بول که در اصل بمعنی
شیشه بود و مجاز * سه قنبره است مائول اله مثل مولوی

مقتضی طالب ~~در~~ زمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از
تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد * مرسل * و آن بر چند نوع
باشد مثل بر دوازدهی عاشق و آنچه مقتضی تشبیه بود آنرا
استعاره خوانند و هر چه در آن معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت
استعمال لفظ بمعنی ادل و لیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته
باشد اندر اکنایه گویند مانند * بهت همگنی والا * بمعنی هر خور
درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجازاته
و کنایه و استعاره * و همین هر سه چیز اصول این فن باشد
چون استعاره مجاز یا تشبیه است آنگاهی از تشبیه
بر جای کمال واجب بود از بین جهت تشبیه را بر اصل
چهارم شمرده اند و از مسلمات این فن است که معنی لازم
و تفصیلی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه
شیر آناهی یعنی مرد شجاع آناهی چون لازم شیر شجاعت
است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که
لازم آوست براد گویند این عبارت باشد و همچنین
از پر دانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت همگنی و الا بسیار
خوردن که لازم آن است و دلالت التراجمی بیواسطه باشد یا بواسطه
بیواسطه در مثال بهت همگنی و الا بجائی بر خورد گذشت و با دسات چون

خاکرو بون کا پوچھنے والا بجای سخی صاحب  مہمان نواز زیر اکہ
 برداشتن بر از ملزوم وجود خاکرو بیب است و همچنین وجود ان
 ملزوم کثرت بر از و کثرت بر از ملزوم ریدن بسیار و ملزوم ریدن
 بسیار وجود خوردندگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن
 خوردن سیزبان آنها را بہربانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ
 معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر
 پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف
 بہت ہگینہ والا بجای بہت کھانہ والا کہ از ان ریدن بسیار
 یا بسیار خوردن در خاطر گویند است پس کنایہ را نوعی از مجاز
 توان شمرد و مجاز را جنس و درینصورت مجاز جزو کنایہ است
 مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزیر کل مقدم می باشد پس
 ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و همچنین استعارہ مرکب از
 مجاز و تشبیہ است درینجا نیز بہمان قاعدہ جاری میتوان کرد
 یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استخوان دارد و تقدیم
 استعارہ بر کنایہ از سبب تقدیم جزو آن بر کنایہ باشد اگر
 کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس
 سبب تقدیم این بران چگونه باعث استخوان است گوئیم
 کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہگینہ والا

بمعنی بسیار خوب و بی مجاز است بخلاف شیر آبیای بمعنی
 مرد شجاع آبی ازین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شجاع
 که حیوان صایل لایمت ماحوظ گویند نیست پس استعاره
 صفتی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز
 است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
 ندارد و سفیرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
 انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و سفیرت آن
 با حیوان مقید چون فرس و اسد یا سمکه از روی قاعده مجاز
 بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می باید است لیکن
 اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکو نکرده اند
 منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
 تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواهد دان و دریافتن آن
 بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
 آن راه با استعاره آسان نمی توان برد و استعاره را باید
 تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم بر هر کس و هر زیاده بودن
 بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول ادول
 چهار صحنه فن بیان که مدار آن برد لالت نفسی و التزامی است
 و در دراعه ای نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

و د چیز که از هم جدا باشند در یک امر که میان هر دو مشترک
 باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نباشد و یکی کم و دیگری زیاد
 تا کم را بان زیاد برابر گفته قدرش بفرزائیم و آن مشترک
 در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک
 است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک
 است باید که حقیقت هر دو جدا باشد و اگر در حقیقت و صفت هر دو
 غیر یکدیگر باشند یا در هر دو برابر مساهم و مساوی در هر دو
 صورت تشبیه باطلن شود مثال اشتراک در حقیقت فرماتند
 فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در
 صفت فیل فیل است و خر فرماتند اشتراک در صفت زید
 چون اسب صد کرده راه می رود یعنی در صفت راه رفتن
 زید و اسب هر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی
 زید حیوان ناطق است و اسب حیوان صاهل در تشبیه
 اول حقیقت عام مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت
 خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت
 و مغایرت در صفت هر جا همل مثل بوعلی سینا است یعنی
 در حقیقت که انسانیت است هر دو یکی هستند و در صفت
 جدا جدا جا همل جا همل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بوعلی بسیار در تفسیر نظر چون کرگس است یعنی بوعلی بسیار
 و کرگس هر دو در وقت که تیری نظر است بر ابراهیم و در
 حقیقت خاص حد احد اد در او دم آدم مدخلی را کتبخانگان نامند
 باعتبار صفت گوید که فلا ناگداهی یا شیرهی یا پریهی یا گنا
 هی یا گنبد آهی یا کاه صفت حد احد معتبر باشد گنبد یا اعتبار
 حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار جاهت و گنا
 باعتبار مدخلی و گنبد یا اعتبار در پری مثال اشتراک در هر دو
 و پری کا گنبد و آجو کیت هی او سو کوس خاتهای ده ایسا هی
 جیسا عمر و کاکیت گنبد آ که سو کوس راه خاتهای در بصورت
 که هر دو اسب در حقیقت و صفت لون و راه و تفسیر یکی
 هستند فایده تشبیه معلوم نمی شود و بر آنکه در تشبیه ترفی چیر کم قدر
 در کار می باشد در تشبیه فرما فیل و تشبیه جاهل ما بوعلی فایده ایست
 که خدا را در مدهد و جاهل را حقیر شناسد و در تشبیه بوعلی
 ما کرگس بیان قوت حس نصر شیخ است و در تشبیه
 شجاع یا شیر و احمق یا پری یا شجاعت و حماقت هر دو
 مسطور است مثال تاین در هر دو چیر * بوعلی بسیار مد چهار کس
 در حق طبع حد پیدا و در دهن سلیم رکتهای در بین صورت
 هم تشبیه ناست نمی شود و بر آنکه تشبیه بعیر اشتراک در دو چیر


که آخر اوجه شبه نامزد بثبوت نمی رسد مانند تشبیه یغنه مرغ
 بارسته ز ناز موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و
 مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه انکه انرا
 چیزی که زیاده از دو در صفت باشد مشابه سازند و صفت اجماع
 از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد
 و قدر مشبه را بیفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه
 دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی چیزی برای
 آن باشد مثال آن * قالے کا چہرہ درو شنی مین مانند آفتاب
 کے ہی * چہرہ مشبہ آفتاب مشبه به درو شنی وجه شبه مانند
 حرف تشبیه تر فی معشوق غرض تشبیه و در ار دو تشبیه را
 ملا لینا و مشبه را ملتا ہو و اوجه شبه را میل نامزد و برای مشبه به و
 حرف تشبیه نامی در ار دو نیست و غرض تشبیه خود چیزی
 نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجام هم همین میتوان
 گفت و حرف تشبیه در ہندی بسیار است مانند ہم در استعمال
 اردو است و در استعمال فصحا نظیر وعدیل و مقابل و مشابہ
 و لفظ مقابل و برابر و جیسا و چون در ریختہ گویان و ازین قبیل
 و تشبیهی را کہ در ان وجه شبه مذکور شود مفصل نامزد مانند این
 عبارت کہ * فلانا شجاعت مین بیشر جیسا ہی * والا محمل مثل اینکه

« فلانا شب مرچیس » این از اول بهتر بود و تشبیه با حرکت تشبیه
 موکد نامیده شود و بنوعیکه گفته شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر
 از موکد باشد مثل فلانا شیر می و تشبیه و تشبیه به عقلی بود
 یا آنسی مثال حسی در تشبیه چهره با آفتاب گذشت و مثال
 عقلی چون تشبیه علم بحیات است و تشبیه جهل بر گت جهل
 و علم هر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر تشبیه و تشبیه
 هر دو حسی باشند وجه تشبیه اعم از آن است که حسی باشد
 یا عقلی مثال وجه تشبیه حسی در مثال تشبیه و تشبیه به حسی بیان
 کرده شد زیرا که وجه تشبیه در تشبیه چهره با آفتاب روشنی است
 و آن حسی بود مثال وجه تشبیه عقلی در تشبیه و تشبیه به حسی
 مولوی فخرالدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جسے مسلمان
 کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخرالدین و قرآن شریف
 هر دو محسوس است و وجه تشبیه در هر دو این ایت آدمی و آن
 امری است عقلی و اگر تشبیه و تشبیه به عقلی باشند بضرورت
 وجه تشبیه عقلی باشد نه حسی چون بقای نام و در تشبیه علم
 بزندگانی و فقدان نام و در تشبیه جهل بر گت و گاهی تشبیه عقلی
 باشد و تشبیه به و وجه تشبیه حسی و گاهی به عکس مانند تشبیه
 خاق کریم بطریا تشبیه روح بگل یا بعکس آن یعنی تشبیه حسی

باشد و مشبه به و درجه شبه عقلی چون تشبیه آتش بنزد من
و قادیان اگر در تشبیه دو مشبه و یک مشبه به باشد آن تشبیه
در تشبیه تشبیه نامند و اگر دو مشبه به و یک تشبه باشد
تشیب جمع و اگر هیأت اجتماعی مشبه و هیأت دیگر به همین
صفت مشبه به بود تشبیه مرکب یا تشبیه ممثل خوانند و نوعی
است از تشبیه موسوم به تشبیه تفضیل یعنی بیان یک فرد
فصل مشبه بر مشبه به مثال تشبیه تسویه * تیرے بال اور میرا
حال دونوں اندھیری رات ہیں * مثال تشبیه جمع * آج کی اندھیری
رات ایسی سیاہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال
تشبیه تمثیل * لہو بھری نوار میں جو ہر ایسے نمایان ہیں جیسے
کالی گھٹا میں بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آتے ہیں * مثال
تشبیه تفضیل * جانے تو تو ہے لیکن چاند نے یہ کج کلاہی کہاں پائی *
* یا قند تیرا مانند سر کے سرمہ لیکن سر و میں یہ قبا پوشی کہاں *

شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف
بلیغان مراد از مجاز یا تشبیه باشد یعنی مجازاً مشبه به را ذکر کنند
و در حقیقت ذکر مشبه مرکوز خاطر باشد یا آنچه مناسب
باشد به باشد از روی حقیقت و در مشبه ثابت کنند

از روی مجاز  مجاز مناسب باشد در اصل باشد
 به مذکور خوانند و گاهی بجای مشبه به ضد آن به تعریف یا به بغض
 استعمال نمایند بطور روی مجاز اما سه قسم ادب را انشائی
 و فتنم چهارم را اعتدایه مانند مثال قسم اول * کالانگ آتاهی *
 * یعنی آدم موزی می آید * یا میری رنی کولاد * یعنی محبوبه
 مرا یازید * یا جان رتھه مین جاناہی * یعنی محبوبه که چون مادر
 است در رتھه می رود مثال قسم دوم * موت کے پنجے
 سے کوئی بھی جینا بچاہی * یعنی از مرگ که مانند شیر است
 چگونہ جان می توان برد مثال قسم سوم * تیرے سترے
 مین رنگے کنول اور تیری انگلیا کے بھونرے کسبکے ایمان کو باقی
 نہیں رکھتے * ظاهر است کہ سرمد را با کنول غلام نیست الا
 با چشم محبوب و شام کچھ را با بھونرا چھ تعلق مگر با سر پستان
 کافر بی پیر مثال قسم چهارم * شیر آتاهی * و فتنکے غرض
 از ان شخص نامرد باشد درین مقام تعریف واقع شد
 * لو تری آتی ہی * بجای اینکه مرد شجاع می آید از روی
 بغض و عداوت بود و مشبه را درین بحث مستعار
 و مشبه به را مستعار نہ و لفظ را مستعار خوانند مانند نرگس
 کہ این لفظ را مستعار و چشم معشوق را کہ مشبه است

مستعار را دخل نرگس را که مشبه به استعاره مستعار منه
گویند مشبه را مستعار له ازان گفتند که استعاره لفظ برای
آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب
مستعار گرفته شد و مشبه به مستعار منه برای آنست که
ازان این لفظ را گرفته اند

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا مایئول الیه بود یا مرسل معنی مایئول الیه هر چه بآن انجامد
باشد خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده مانند این
مرد اندانم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن
مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان
حیات مرد بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن
مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش بآن
انجامد همچنین حال کشته و مولوی گفتن طفلی که طلب علم نماید
نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب
زاده را طبیب گفتن نظر بزمانه ماضی بود و بخیال اینکه پدرش
طبیب بود یا نظر بزمانه مستقبل که روزی بعد تحصیل علم
بمنصب پدر خواهد رسید و مرسل بمعنی گذشته باشد باشد
در این جهت نامیده شد که حلقه تشبیه را دران ترک نموده اند

و این مجاز را **الاستقام** بود گاهی سب را بحای سب
 ذکر کنند و گاهی سب را بحای سبب گویند مثال آن
 * جتن مدی نالیکو جنگل مین دیکه سب مین مسه نظر آیه یعنی
 آلتی که سب ماران است * ادر تمام دن آج با جراس عاکیه
 یعنی ماران برم که سب پیدا شدن غله باشد و ظرف بحای
 مظهر و مظهر و ت * بحای ظرف مثال آن * کلاب کو طاق
 مین رگه دو * یعنی شیشه کلاب را بر طاق گذارد * ادر
 قارور * انکاست سرح می * یعنی بول کرد و قارور * میگردد
 بسیار سرح است و خاص بحای عام و عام بحای خاص مثال آن *
 قلانا آدمی بنو پر و انا می * یعنی عاشق می برد و عاشق
 است و عاشق عام * ادر کپرا میرا بهنیک گیا * یعنی انگر کچه
 میرا بهنیک گیا کپرا عام است و انگر کچه خاص و جز
 بحای کل و کل بحای جز مثال آن * حقه لاؤ * بحای قلبیان و پیچ
 و چلم با تمباکو د آتش پند است که حقه جز و این هیأت اجتماع
 است * ادر گهر همارا اگر پرا * بحای ایکه دیوار خانه ما افتاد
 دیوار تمام خانه نیست بلکه جز و خانه است

شهر چهارم در حدین و قبیله کنایه
 بدانکه حسن و فتح در هر چهر می باشد تشبیه و استعاره و مجاز

هم هر قدر که بوداگر نادر و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه
سریع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند * بیت کاهاکنا * بمعنی شخصی
را از نگاه اندازند * یا ای مہارادنت * یعنی یا وہ گوی دریدہ دان
اگر چنین گفته آید ہر آئینہ ابلیغ باشد * فلا ناخلا لئحو و و بکار و ہی
دینے والا ہی * یعنی سخی ہی *

شہر اول از جزیرہ ہفتم در علم بدیع

کہ دران دو شہر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نگاہ گیان
حسن عروہان بہار معنی و مضامین جلوہ ظهور میدہد و بدایع لفظی
از انجملہ است جناس کہ انرا تجنیس ہم نامند یعنی بودن
و و لفظ شبیہ ہم و آن چندگونہ بود اول تجنیس تام یعنی شبیہ
بودن و و لفظ در حروف و حرکات بغير ترکیب چون کل بافتہ
کم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود و قرار و آرام
و موندہا بمعنی چیزیکہ بران نشیند و بمعنی شانہ یعنی کتف دوم
تجنیس ناقص و این شبیہ بودن و و لفظ در حروف فقط باشد
و در حرکات مخالف ہم چون پیر بمعنی دشمنی و پیر بمعنی کنافہ
سیوم تجنیس مکرر و آن ہر اکردن جزوی از لفظ مقابل لفظی
است کہ بعد از ان بلا فاصلہ مذکور شود مثال آن بیت
ہستہ کیون رگہا تا نہیں ہی و بہت خود کام کام * جسے اپنا کر دیا

هر ايك برانعام **پيام** * چهارم تجنيس مركب يعنى تركيب
 دو كلمه با كلمه و جزو كلمه لفظى مقابل كلمه پيدا شود و آن مقرون بود
 و مقرون مقرون ^(۱) آنكه در تلفظ و كتابت هر دو مثل هم باشد
 و مقرون آنكه در كتابت مخالف آن بود مثال هر دو هست
 محكوم نه كجى ديكمه **تجج** ترس آيا * بھر عمر نظارے كے ليے
 ترس آيا * تفصير سواى عشق كيا مجھ سے ہو ئي * و در حك
 تو حواسے كا مرآتہ مايا * **پاجم** تجنيس خط چون * مشكين و سكين *
 * و حظ و حظ * در روز * و پاك و ماك * ششم تجنيس زايد
 و آن عبارات است از زياده بودن حرفى در لفظى مقابل لفظى
 كه در تلفظ و كتابت مثل آن باشد و اين حرف زايد خواه در
 اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند چاه معنى كوادر فارسى
 و چاه بمعنى مهروريد و يال و حبال و كار و كنار هفتم تجنيس مطرف
 و آن مختلف بودن حرف ا حير در دو لفظ شبيه هم باشد چون
 * آراد آزاره و آفاق و آفات * ديكر **ترصديق** و اين صنعت چنان
 بود كه فقره ^(۲) يا مصرعى موزون نمايد و مقابل آن فقره
 يا مصرع فقره ^(۳) يا مصرعى باين طريق آرد كه لفظ اول اين فقره
 سبج لفظ اول فقره اول و لفظ ثاني سبج لفظ ثاني هم چنين
 سيم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم تا نيكه تمام شود و غير

لفظ اول این مصرع قافیه لفظ اول مصرع ثانیه و دوم قافیه دوم
و سیوم قافیه سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقره * بودند
پھیکا اتا ہر اک ج کی برائی بیان سے باہر ہی * بودند اگر دایسا
بھلا کہ اس کی بھلائی گمان سے برہہ کر ہی * مثال مصرع
مکھڑا تیرا ظہور خداے گریم ہی * گو جایا و نور بلاے عظیم ہی *
دیگر قرصیع با تجنیدیں مثال آن * مقصود نیک و مقصود
بیگ و دیگر مصرع و این مراد از عبارتیں بود کہ مثلاً تیر حرکتی
بود از حرکات ثلثہ کہ زہر و زہر دیشن باشد یعنی اگر متضمن فتح
باشد ضم و کسرہ در آن نیازند و اگر ضمہ دار دکر و فتح
نی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتح و ضمہ پاک باشد
مثال کسرہ * اے تیری بیبی کے چیمے میں منج * مثال فتح
* چنیامل کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ما کا لو را اب تک آتا ہی *
مثال ضمہ * جو تم مجھ کو کون دو تو تم کو گلدم دون دیگر اشتقاق
و این آوردن لفظی جذاست کہ مشتق از یک مصدر باشد
مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جانے جانے چاہیے کہ ہمیں
رخصت ہو کے جاوے اسطرح کے جانے میں اس کا لیا جاتا ہی *
دیگر صریح و آن سے نوع است متوازی و مطرف و
موازنہ متوازی انکہ دو لفظ در حد وصف و حرکت از روی عدد ہر ابر باشند

نه مثل نمکه که مانند **قدار و حصار** و **دکنا و دکیاره** و **مظرف** آنکه هر دو هر دو
 مساوی باشد چون **اطوار و حصار** و **در بنجدار و حصار** با هم
 جمع واقع میشد و در بعضی مجوزا **طوار و حصار** آخر بیت
 بجمای قافیه می آید و در بعضی اوزان **و موازین** بود که وزن در لفظ
 دران مساوی باشد و موافقت ردی دران شرطه بود مانند **کل دهره**
 و **دل دهره** و **دخمه و خم** * مثال موازین **تیراباب** عجب شری **ج**
 مان سزاراهی * و **قسم اول** عام است و در نظم و شعر هر دو
 می آید و **قسم اخیر** خصوصیت با اثر دارد **دیکردن العجز**
علی الصبر معنی آن از روی لذت بازگردانیدن سینه
 بر سینه باشد و در عرف بلبلان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع
 دوم که در اول مصرع اول ذکر کرده باشند خواه بر وضع تجنیس
 خواهد و رای آن مثال تجنیس **شعر** **ما بگ** ای سوارانی
 ای آج * **جسه کل دن** لیاتها همه **ما بگ** و رای تجنیس
شعر آدمی کانا نا چها نهین * **مظهر ذات** صدهای آدمی
 و اقسام آن در فارسی بسیار است از آن جمله است
 لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این هم
 تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس **شعر**
جسه کل تپکا کسها یا تها همین * **بال** بین آنیو کی دالی آج **بال**

غیر تجنیس شعر خداجو کچھ کہ میسر کریمے وہ گھالیجیے *
 پلا و گرنہ میسر ہو کون کھادے پلاو * و قسمی است از ہمین
 لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول
 مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چهارم آوردن
 و انرا سعاد نامند مثال ان رباعی آنا نہیں کیون میرا دوا غیاث جان *
 جان جس پہ فدا کرتے نہیں سب اور ایمانوں * ایمان ہی میرا
 محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھ ہی لطف نہان *
 دیکر مقلوب دآن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت باز گونہ
 باشد و آن ہر چند قسم است مقلوب کل چون * حور و روح *
 و مقلوب بعض چون * رشک و شکر * و عربی و ربیع * و علم و لمع *
 و مقلوب مجنح مجنح بر وزن مفعول صیغہ مفعول است و معنی
 آن باز و دار بود و در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع
 مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقلوب ستوی
 مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقلوب ہر صورت
 اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہیں ہی *
 مین تاب * و قسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین
 صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع
 اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول **چهارم** مقلوب لفظ آخر مصرع سوم
 و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن
رباعی دست بر پند اهریمنه بودی نور * رب کی قدرت
 سے ہونی بین واسد در * و رد کوئی بہ بات کرے اسکاں *
 مت کیجئے نہجیاں گکا خون سے تر * مثال مقلوب نص * مصرع *
 * عرب ہو گئے پہنچ میان نحر کبوں * مثال مقلوب محسوس مصرع
 تھان دو باطل کے لایا رخسار تھ * مثال مقلوب مستوی *
 * ادی ریتی تیری نوا * ریتی نام رن کسی در ص ماید کرد
 و در فارسی مثال بسیار است امیر خسرو بدست
 شکر تر اردی در ارت رکش * شوہر دلیل نام ہر ہوش *
 ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید **مصرع** میں اراں
 بر عمل علم عرب ماراں * راقم حقیر رقعہ دریں صحت پوشہ
 است لطریق ارمغان برای طالبان ایراد آن می ماید * رقعہ *
 داراد نامی در داد دیدن لب شکر گماں آغوش خودون
 نعیم حیات و نشان بہا جہان نگاہی احرا بود و دیسرا درج مدام
 عم درم ماہ عیان اریم قیر نام لیل نمودار ممر طرب ارب
 راہہ در درسم خطہ ات ای ارک را بات اد لٹ حتم
 سر در دہہ ارب را بر طرم مراد وں ملیل ما فریق مہراں

اسهام مردم فساد مجرم زار سیه زد و با هیچ جای اهل گناه
جهان بناد اشرف بی جمیع نقود و قشون با نام گبر کش بلندی
دادار زیب سنابر دارا ده دیگور مربع و این صنعت مراد
از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن
یکسان باشد مثال آن

کاهو کچه	اجی تم	خمو شی	کهان تک
اجی تم	سو تو	چھبیلی	بھیا تک
خمو شی	چھبیلی	تا د	یہ کیا ہی
کهان تک	بھیا تک	یہ کیا ہی	یکا تک

دیگور لزوم بالا بلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیر لازم بر خود چون
قافیه نوسه مانند عاقل قافیه کامل زیرا که دل ہم قافیه عاقل
می تواند شد دیگور لزوم این صنعت چنان است که شاعر
دو چیز یا سه چیز یا زیادہ در شعر جمع کند و در ہر شعر ذکر
ان لازم گیر تا آخر قصیدہ مثل شتر حجرہ کاتبی و لک لک و گس
خسرو دہلوی این در ہر بیت لک و گس بیان نموده و او در ہر بیت
شتر حجرہ را ذکر کرد مثال در ہندی
نظم
ناگنی کو ج شتر سے مور جاتا ہی ننگل * پین بھی کھا کر غم کو تیرے

روز رہتا ہوں آج * ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مورہ
 دو بہار دن میں چھبے چھبے ہیں در کے کونسے کل * در نسخہ دیگر
 بایں نہج است فظیم ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مورہ
 ج طرح ہو مورے اس ناگنی تو بچا * ناگنی جانر کہان ہو مورے
 نہ بیریں * مور جبکا ہو چلے وہاں ناگنی کار در کیا * دیکر
 سب جمع دآن مرا در چار بارہ کردن بیت سوای مطلع مابین طریق است
 کہ سنہ پارہ اول با ہم قافیہ داشتہ پارہ آخرین بقافیہ اصلی
 شروع نہایہ مثال آن شعر کل آکھہ میری کر گئی اس کا رعبا رے *
 ہی آج نوبت سر پنکھے کی درود دیوارے * اُس شوح رے
 خاکر کہو ای بد مزاج تدخو * بیرحم تو اتنا ہو تک شرم کم
 دادارے * دبسی قدمای قارسی در غزل سب جمع زوج
 بقافیہ اصلی کردہ ہماں سب جمع را کافی شمر دہ اند مثال آن
 سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چرا رنجیدہ * دی
 شمع شب افروز من از من چرا رنجیدہ * ای قلبہ من رو بنو
 دی کعبہ من کو بتو * صد ہمسجو من ہند دی تو از من چرا رنجیدہ *
 مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مثنوی سحر الیاب مرید
 گفتم کہ مطلعش اینست صرثیدہ تمسودینے زمین سہ ہمارے
 قاطر کے پیارے حبنا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

فاطمه کے پیارے حبیبہ * ایات باقی قلم نہ ارد سب جمع
 ہر بیت قافیہ است دیگر مامع تبلیغ مراد از جمع کردن
 زبانہای متعدد است در یک بیت و وزن باطن جمع شوند و در
 خمس پنج زبان مثال آن * چھپکی سی ہمین دور سے دکھلا دے
 خدا را * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * دیگر
 مستون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذو
 بحرین * تجھ سیتی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھ گذری
 جو تھ ہو چکا * تابست و چہار وزن فقیر ہم جمع می تواند کرد و قسمی
 است از مستون محذوف و منقوص محذوف عبادت از بیستی
 باشد کہ اگر لفظ اول آن بردارند موزونیت بر جا ماند و در وزن
 دیگر شود مثال آن نظم
 ہر خدا * بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان ہر خدا * اسمین کیا فایدہ
 گر مجھ کو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کرای سرور وان ہر خدا *
 بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند
 رباعی روانہ کرای آفت جان ہر خدا * تیرا ہون مین
 کر رحم میان ہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھ کو قتل * انصاف کر
 ای سرور وان ہر خدا * و منقوص مراد از بیستی است کہ اگر
 از آخر آن لفظی برداشتہ شود و وزن دیگر پیدا شود رباعی

میرسم چاہے جیابو میرسم ہے چپ رہے * معلوم ہیں محکو مکر تیرے چپ رہے
 کدواستے استقد راتوں لے بس بسنس * تو آدیکا ای میرے
 دیر سے چپ رہے * اندر دور کردن چپ رہد وزن ز باغی دان
 لیلی مجنون نظامی می شود فظلم میرحم جاناہ جیکو میرے
 معلوم ہیں محکو مکر تیرے * کسواستے استقد راتوں لے
 تو آدیکا ای میرے دیر سے * دیکر ذوقا فیتین و ذوالقوافی ہیں
 ذوقافہ در یک بیت یا زیادہ آریہ و مصرع نیز داخل ذوالقوافی میثوابہ شد
 مثال ذوقا فیتین شد چھ غیر کے آنے میں گھم تیرے ہی نقصان تیرا
 میں تیرے واسطے کہنا ہوں کہا مان میرا * دیکر
 جو شمع تو شمع عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق
 کہ اگر حرفی از اول مصرع یا کلمہ از اول یا اول و وسط یا آخر بگیرند
 آن را با ہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد اگر ایات
 زیادہ باشند بینہا بدست آید مثال آن * بیت * جسے دم میں کہے
 ہزاروں خون * مارے لاکھوں غریب پرہہ کے فنون * یاد میں آسکی
 سب گئے ہیں بھول * آب و نان کا تھا جس قدر معمول *
 ہو تو آدیکا نام ہے اسکے * چارون مصرع کے حرف اول لے
 و اندھین قبیل است معقد و شجر یعنی مصاربع ایات
 و چنانچہ جو کتب کہ بر شکل گرو یا درخت معلوم شود غریب

مستعلقہ (صفحہ ۲۳۷)

پیر و پروگار کا شکر کیا چاہیے کہ جسے نالایق دیندہ و نکو ایسے کھانے کھلاتا ہی
 پیر اسکی حاکم عنایت ہی اور خاص لطف جن جنس
 انہیں ہم ہی پیریں کچھ جاے گفتگو نہیں ہی جو کوئی دیوانہ ہوا اور فہم نہ کھتا ہو تو
 فتنہ صحیحے یا ا لہا و کا ظہر طبع ہر یک کے ہو و ی سوا ایسا و رکون ہی سوا
 واقعی کے

کتابی درین صنعت نوشته بود در ظاهر همین یک کتاب بود و در هر سطر چند جا بزنگی سوای رنگهای دیگر لفظی نوشته بود.

بطریقیکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر کتاب در طول جمع می کردند نسخه دیگر مختصر و موجز متضمن علمی یا مطلبی بهم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر بر می آمد را قلم الحروف بهم بایمانی میرانشاء الله خان صاحب عبارتی نوشته بود که از آن عبارت دوازده عبارت دیگر بر می آمد مثال نشر

در صفحه علحه ۲

در سطر اول *های طینت پروردگار و کیمیا غنی کا که علامت اضافت است و بخشش بند و نکودا اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانی یاد حق یه و مروت غام و نفاست جن دوم و شکر کشی او گویند و در سطر سیوم اقبال انصین و یاد حق یهان و دولت دیوانه و فتوت فهم و در سطر چهارم زار یزی زلزل و اقبال الحاد و یاد حق هو و و زارت ادرجه ابراهیم نوشتن بطریق سطر اول هر ضرورت است تا دریافت آن بز دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی بمرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا به رنگ دیگر که خواسته باشد ازین عبارت بگرفتن اینخروف نام چهار محبوبه

بر می آید و کمپوزی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا منبذ
و خبری درست نموده آید مثال آن در صفحه علید ۳۰
اگر در سطر اول لفظ باز و وزارت داله و کمپوزی و الفو و نگین
نوشته شود در سطر ثانی گهر و سو و گاتی و خوب و در سطر سوم
گتی و رهی و هی و ردنی بهمین طریق چهار عبارت متضمن شده
و خبر بهرین آید یعنی باز و گهر گتی و کمپوزی و رهی و گاتی و
اور الفو و خوب و ردنی *

نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است
شعر شش اینک بیتی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ
بشده و شگفته آوردن شرط است و الا بغیر این قید هر منظوم
را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسره اضافه و صفت و تملظ
بوزارت و همت بایند مختفی بر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر
هم نباید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم بصورت
جواز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف می توان کرد و در نثر
خفت آن قبیح نماید مثال بیت بنام جهاندار جان آخرین حکیم
سخن بر زبان آخرین * خداوند بخشنده * و دستگیر * کریم
خطا بخشش و بوزش پذیر * بغیر پری کسره اضافه و صفت
نثر است مثال نثر در هندی پندیت ای پری و نین نیر این

۳
مترعلقہ (صفحہ ۲۳۸)

پیارے آج کو آج کھپا کے مارے بندھی کے گھر نا حق الغوب کے مٹانے مارا
کچھ میں سہارا ہی تھی مدد و شالہ کی کاتی باندھنی جو آری بکالہی تھی خوب خوب غل ہوا تو اتھ
کیسی اور کو تھیر جا کر لیت رھتی اور جو نہ جان تھیں تھی ہی کرنے لگیں اور سر فراز تو رہی

دل و جان می رسد آنه کیا یون مین مجھ سے نظم در دولت ہین
 بہت * مہر تابان و مر چار و د و نون اور چرخ * تیرے مشتاق
 رخ فتنہ و قامت ہین بہت * این مرد و بیعت را نثر می توان
 ساخت لیکن لفظ مین کہ در مصرع اول بروزن یک حرف
 متحرک خوانند می شود باید کہ در نثر بروزن جی خوانند و بندہ
 با اعلان ہمت بلند تا بقبال بدل شود و او دل و جان اور گہر و ہون
 نیز بروزن مین باید و مروت در غلام چنین مکتوب است کہ در تقطیع بعد
 مروت یا بحق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہین نیز
 بجای یک حرف متحرک است و در نثر بروزن جی می باید و تقدیم
 آن بر بہت ہم بضرورت نظم است در نثر عبارت را قبیلہ
 می سازد و بجای مہر تابان و در نثر مہر تابان با اعلان نفاست
 و بجای وزارت عطف اور و ہری کسرہ ہمت بلند نہ متروک
 و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن قاع در مصرع
 است تیرے بروزن فعلان می باید و بجای وزارت عطف
 کہ میان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہین
 درین مصرع ہم چون حال مین در مصرع دوم بیت اول
 باشد پس این قسم نثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر
 معتبر نگیرند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شود بعضی ہری کلام دو چند چیرد یگر دادا شدہ اند لیکس تقدیم
 و تاخیر را ردای دارم مثال آن * احی صاحب سو تو تیسے
 کل کیا کہانتھا ادلاح کس لے مل گئے اپنی کلام سے صاحب
 ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب ہستو سر دینے تک بھی
 حاضر سے ہر تمھارے نو دیکھے دھمک تھے و احی داد آپ کے
 قرماں * ہو جسے کیا ہی تھے اور ماداں * س گئے ہو جدا سے تک تو
 درو یا تو کیجئے قراروں کو **صننوی** احی صاحب سو تو تیسے کل *
 کیا کہانتھا ادلاح کس لے مل گئے اسے کلام سے صاحب *
 * ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب * ہستو سر دینے تک بھی
 حاضر سے * ہر تمھارے نو دیکھے دھمک تھے * و احی داد آپ کے
 قرماں * ہو جسے کیا ہی تھے اور ماداں * س گئے ہو جدا سے
 تک تو درو * ماد تو کیجئے قراروں کو * دیکھو حد اس مراد
 ار لطیفی بامتری نو کہ در راں حرفی از حروف نہی پیارید فائدہ
 خطیہ کہ ار امیر المومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام حالی از الف
 نقل کسہ مثال در ہدی حالی اربوں * حکا حی جا ہی
 ہمارے پاس آدے کھر ہی اسکا اور جو کوئی آتا آنا پنا یا دگی
 رو حادے تو ہم کو کیا عرض اگر بہہ چاہے کہ ہم سائے لیاوت بھی
 کبھی کبھی آیا کرے نو بہ مات بہت مشکل ہی اسواسٹے

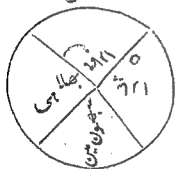
کہ بہر عامی ہر از معافی این اہد کر کہ پتھار کی اس گوشے ہی
 کے بیچ اس طرح جمار ہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
 ہشتم کا کہ جس کو خلق خدا کی کرسی کہتی ہیں سہرہ گز جادے
 تو بھی اس جگہ سے اٹھ کر چوتھ جادے تو اس دوسرے
 حجرے تک جادے سو بھی دیکھا چاہے یہ بھی اس وقت کا
 ایک ذیل قافیہ ہی دیکھ کر حاجب یعنی واقع شدن در پست میانہ
 دو قافیہ مثال آن شعر کل جو اٹھ کر میرے پہلو سے گیا
 دلبر گھر * گلہ آہ جانے سے میرا ہی را دلبر ہر * شعر
 مستملہر حاجب را محبوب نامہ و نزد بعضی مروف نیز گویند دیکھو
 مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نہا شد مثال
 آن * رام دی رام ری اورے اورے رام و و آری و و آری
 آ و ز را ران داب * دیکھو * موصل یعنی حرفی از حروف
 بغیر پیوند با حرف دیگر نہا شد و این ہر چند قسم است موصل
 دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
 * چو تئی کو کا جی کی لڑکی کی گویا کالی ناگن ہی ہر جب جی جاہے ہی
 نب کا تے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی لڑکی کو دی ہی
 شاید نو شاہر کو دی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا
 چچا میر بقا بہت فکر مند پیرنگہ گئی میر ظفر علی مغل پیک کرنے

بنا پیش قبض لئی چلے گئے * مثال حاضر فی • جیسی قطبی بیگم
 جیسی بخش بیگم جیسی نجف و جیسی کیا کیا کہتی بیگی نجف و
 ہر نجف و کہتی بیگی • جہن ہمسے ہر محبت عجب نقشہ بیگا قطبی بیگم
 کہتی بیگی بیجا بخش بیگم بخش بیگم کہتی بیگی بیجا قطبی بیگم
 بنکے کہتے لیلی قحبہ کس و لگتی بیگی • مثال پنج حرفی • بیجا
 کہیگی جنگیہ کنجی ہمیشہ جلیگی * نام مصرع نیز موصول آید لیکن
 تکلف محض است مثال آن دھاری کار کا کہتے گنا (تشریح)
 و این را موصول کا سنان المنشار ہم می توان گفت یعنی موصول
 شبیدہ اند ان ارہ دیکھ کر تعطیل و این عبارت از تحریر بیسی چہ
 یا سطر ہی چند است کہ خالی از نقطہ بود مثال آن • آسار ام ولا رام کا مثلاً
 حلم رام کا حلم کھرا کر کر مال کامل ہوا اگر سہ کار والا کا ادا ہو
 کہ ملک اغدا کا مالک ہمارا رام ہو اسکو کہو کہ حلم رام کا دہ
 کھو اگر کہہ کہ ملک حد کا ملک ہمارا ملک کرم جو ملہ ہو کہ
 کہ حد واس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمیر ہو گاہ کلام مشتمل
 تعطیل را مائل نیز گویند دیکھ کر مشق و عبارت متضمن حرفت
 نقطہ دار باشد مثال آن • بی بی زینب کے تین شب بھیجے جے
 دیکھ کر نقطہ یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر مشق
 تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصیدہ • تا بقصد مثال آن * قرب مغرب

سید جعفر ثالث حضرت میر نعیم یاعلیٰ نعمت ہی دیکر
 خیباد آن بودن عبادتی بزدجی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ
 باشد و کلمہ دیگر ہمیش منقوط تا آخر عبادت مثال آن * او
 زینب آجئے کہتا بی بی مہر و جیت گاؤ * دیگر تفسیر المزدوج
 داین مراد از آوردن دو لفظ مجمع باشد چون نیزہ و نیزہ
 مثال آن بود کا کولہ ہلنا چلنا ہی دیگر ترائق و آن گفتن چار
 مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را اگر خواستہ باشند
 مصرع اول سازند و ہم چنین ثانی ثالث و رابع شعر
 مشق ہون میں اس شعر م و حیا کا دل سے * عاشق ہون میں
 اس سازد اکا دل سے * شیدا ہون میں اس زلف و ماکا دل سے *
 شہ ہون میں اس طرز وفا کا دل سے * دیکر جامع البحر و ف
 داین صنعت چنان باشد کہ حروف ابجدی ہمہ دران گنجایش
 ہر دوز و ربیعی یا در فقرہ مثال آن شعر این جفا الغیث ای
 کافر تر خالق * لذت مد ظمہ فیض عشق تو بردار خطت *
 دیکر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در
 دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ
 * مارے اقلاس کے سونے کا کنار اور کنار کا سونا د و نون یک
 گئے * مثال دو فقرہ * تمھاری سیرت تمھاری صورت سے

بہرہی اور تمہارا ہم صورت تمہاری سنہرت سے کمتر ہی *
 مثال نظم * بہرہ خوبی و ریائی یوسف نے کہاں پائی *
 یوسف نے کہاں پائی بہرہ خوبی و ریائی * دالہ بن
 صحت بہت چھوڑن درست می آید مثال آن مصرع
 پیار دہیں دیگی بلا کر نئی گالی * تقطیع آن * پیار دہری خام
 پیار دہری خام * ورن دیگر مصرع دیگی پیار دہیں گالی بلا کر
 بی * تقطیع آن * چچل ہری جت لکس چچل ہری جت لکس *
 ورن دیگر مصرع دیگی ہمیں پیار و گالی بی بلا کر * تقطیع
 آن * بیجان نورائی میاں نورائی * ورن دیگر مصرع دیگی
 پیار دہیں گالی بلا کر نئی * تقطیع آن * مالہ ہی جت لکس مالہ ہی جت لکس *
 اربن تقدیم و تاخیر و ورن در تحریر بسیطید اشد * یکی سالم کہ
 اول مذکور شد دیگر ایکہ حالت دارد مثال آن مصرع
 ہمیں پیار و دیگی بی بلا کر گالی * تقطیع آن * قلمد و گچرا تن قلمد و گچرا تن *
 و دیگر مد و راہ صحت چنان باشد کہ شاعر مصرعی گوید
 مایہ طریق کہ چون ارکان انرا در دایرہ نویسد از ہر کس کہ
 خواستہ باشد شروع نماید و از یک مصرع چندین صورت
 ہم رسد و معہم حال خود مابہ از تقدیم و تاخیر چہاں کہ مذکورہ
 بیت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت متصور است

مرد با خبر را حاجت به تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن
می تواند نمود. بگر چهار صورت برای بسته یان نوشته می شود
ص مصرع ہمارا ایار اسبھو نہیں بھلا ہی * پیارا ہمارا
اسبھو نہیں بھلا ہی * سبھو نہیں بھلا ہی ہمارا پیارا بھلا ہی
پیارا اسبھو نہیں ہمارا * صورتش در دایرہ بدین پنج است



دیکھو مثلث این صنعت آنست
کہ شاعر سے مصرع رباعی باین طریق
گوید کہ بعضی الفاظ آن اس سے مصرع
را کہ با ہم جمع کنند مصرع چہارم
پیدا شود لیکن قاعدہ اینست کہ الفاظ

مذکورہ بسرخی می نویسند مثال آن * رباعی

تجسسانہیں پیارا کوئی ای رشک فرمہ محبوب کوئی

ہوگا تجھے بہتر * ای دلبر نازنین تجھے کہتے ہیں سب *

تجسسانہیں محبوب کوئی ای دلبر * دیکھو مشاکلت این

صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق

خواہش گویند باشد مثال آن مثنوی کیہ گھر گیا

مہمان مفلوک * تن اسکا ضعف سے تھا غربت دوک *

کہا یہ میزبان نے دیکھہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل تبادو *

کہ پکواندیں تو رچی کو ملا کر * کھانا دیں آپ کو کھانا مٹھا کر *
 کہا اسے پکاؤ ایک کرناہ اور اُس کے ساتھ کوئی موٹا دہناہ
 کرنے دو وہ نہ مابچنے شدن ہیج طلاقہ اور دلیکس دلاست می کدہ
 مرد خواہش مہماں بیچارہ چون لباس بداشتہ است و سوال
 مریج راعب بداشتہ ادای مطلب درین لباس کرد

شہر دوم در بیان مدایع معدنوی

یکی از اہماتساد است یعنی استعمال نمودن صد لفظی کہ مذکور
 کسد مثال آن * جوتھو را اسے گاسوہت سارو دیکاہ ظاہر است
 کہ بسیار صد اندک و گریہ صد حدہ است دیکر
 طاق کہ آرا مراعات نظیر ہم گوید و آن استعمال لفظ موافق لفظ
 مذکور باشد مثال آن قانا ماہسد دچا جو یا یا مسلمان ہوا ہی کل *
 کیسے اسکے سامے گیکا کاد کر کیا اور مردگی اُسکی بوجھی تو
 مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا مردیک تھا کہ چہرے اسکے
 پیسے کے مالے ہسے لکس نا اگر ہو سکے تو چاؤ بھر پانی بین دود مرے
 پانی و مہر و جڑ ہر را طلاقہ مادر یا ست دیکر

اہام طاق و تصاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب و معنی باشد کی
 قریب و دیگر بعد جمع در ہند مشہور بحکمت ماراہد و صلح
 بولنے والا میر گوید و اینہا در ادا کردن صایع زیادہ ارشدا

استند هیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایهام نباشد
 و رفتار سنی لقب این قوم بند سنج و لطیفه گو و در عربی بدیع
 باشد کسانیکه عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینها حکم ابکم
 دارند زیرا که دانند این فن بقصد تمام و صرف همت عبارتی
 درست می تواند نمود و این فرقه را بی سعی و تلاش این چیزها
 بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دهلوی در نزہت بنیاد لکھنو
 چند کس ازین جماعت صاحب نام و نشان بوده اند و درین
 زمان سعادت نشان که از سبب اعتدال هوا و روح
 نفسانی سکنت این بلند راقوت روز افزون از مبدی فیاض
 عنایت شده هر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق میسر بد
 و سوا ی ضلع مناسبت در میان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
 بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلاً اگر کسی بپرسد که کنوے
 اور آتش بازی میں کیا نسبت ہی باید گفت کہ چرخ یا پیرسہ
 بندوق اور مہاجن اور فرنگی میں کیا نسبت باید گفت کہ کو تھی
 یا اینکه شمشیر و پلشن با ہم چه نسبت دارند باید گفت کہ باد آہ
 یا میانہ چو پر و دو پہرہ چه نسبت است باید گفت کہ گوشت مثال
 ضلع ذکر چیز ہی مناسب باد یا آپکا بحرہ کچھ آج کھل گیا
 ہی * داندہ تمھاری بات پانی بہت مشکل ہی * ہمیں کل سو نا

چھوڑ گئے۔ ہر چہ سب مال کی تو بھی رتھہ میں جکھڑ دی۔ ایک
 مادلی رتھ کے کہنے سے ہماری چادر دل سے اتھا دی۔
 مات کاہ سنا آپ کے حود آنا کا طریق چلا آنا ہی۔ دو کونز
 کھی اور ایک گھما گھرا مرادھاں کے ساہ کے دن مانے گی
 چھل بیچ کر مول لئے تھے سو کوئی مرادہ ہر الے کنا ایک
 رادی یون کہنا ہی کہ سرکار کا حلام لے گیا ہی پر وہ رادی کچھ
 رتھ شہر شاہی درات اسی سعی میں ہی کہ دو آدموں کو
 لے آد بچے مرادھاں تو تلاحیات حاں سے کہنا ہی کہ پتیا اسکی
 ایک بات مانو اس لئے سدا آپسے نولنا ہیں اگر تحقیق ہو تو
 پھر سرکار کے حلام کو بھاں حناٹ کل ہو جاو پکا میں نو سال اس
 چلا تھا اس واسطے اناک گیا کہ چور معلوم ہو حادے اس
 حلام کو آپ لے اپنا رتھ ہی اور کوئی تو حاکر دے کے برابر
 بھی ہیں حانا ہی سرکار حالی گے نو ایسے ہی لوگ قوت رہا
 اور بار و بار ہین دو جو ریشال محمد لیٹ کشمیری دروہا
 نو دور اس پر آپ کو بہ گمہر سمجھنا ہی کہ اللہ اللہ حودت
 کھا ہی فنا ہکر گرا گھوڑا کہنا ہی اسوقت شاں اسکی
 دیکھا جائے آپ مہرہ لگا دیں تو پھر دھوئی کا کناہ گھڑ کا
 نہ گھاٹ کا لیکن حادھا لے اسے بار سال سے کیا حاد کیا ہی کہ

آپ داردار جاتے ہیں کیون نہ پھر پچھلے بات کا نیا ہنس
جب خاوند کی یہ صورت ہی اور سب باتیں درکنار کل کی
بات ہی کہ ایک پسے پر جسٹھامل دلال کو پچاس مچھیاں دینا
تھا اور بات بات میں روتا تھا محلے والوں نے مرزا اردو نام
رکھا تھا غامو تو میر منہ گا کے بیٹے میر جھینگا سے پوچھو
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اس قدر سہہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھنٹہ نکلیجے گا گھڑی میں گھڑیاں ہی انگریز کے
جاسوس جا بجا ہیں خدانکرے کہ آپ کی بعض باتوں کی خبر
ہو جاوے تو ناکے سے نکلنا دیکھو ہو جائیگا یہ فرمائیے کہ جہاز
صاحب کی خدائی نے جان آئی پچائی یا کچھ روپیہ یا کوئی دوست
کام آیا خدا کے واسطے پینس پر چڑھکے نہ خدا کو بھول جائے
یہ باتیں کچھ اور ہیں اور وہ بات رندی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا اطمینان ہو جاوے تو کہنے لگے بچے بچے بچنا کیوں نہیں ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک پل
بقدر چار پل دار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کو فر
اور شیخی پر دال دالی سہہ سے صاف نہیں نکلتا اس دن
جو دریا خان کے دو کپوتر پارے تو کہنے لگا کہ کوتر کے نام ایک
پرندہ نکاشو دیکھیے کہ مسلیم بورتی ہرن کی دسترخوان ہر

دیکھ کر کہتا ہی کہ قیام ہی ہم بھی ایک نام کہتے ہیں ہم کیا ما
 ہیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی بوجھ تھے کہ مراد را تو
 در مرارع دیا چند کشتی تو اس کا جواب کیا دیجئے کہ اس کی
 قدرت کا کیا کیا ساں کریں کہ کل کو آری کا بھول انسا را دیکھا
 کہ بلہ ماہ وہ مشبح بھی کھڑا تھا سو ت ہی میں رہتا تھا اور
 آپ باسے اکثر نو آ کر بیجا کرنا تھا اور بھسا مل لا ہی کے
 تہاں اسکے اتھ بیچتا تھا اور چند دور میری بھی ہا تو میں
 عرب کے رہی جا چاہی سو کرے کرے کرے ملیوں کے
 ہا تو میں رعبہ ہر تہی ہی اور اما بھی اکی دو ما کرتی ہیں بھی
 میرا جیر اللہ بیگ نم نہ چو تمسی بھی ماحق انا حق کو تو الے
 دائرہ کیا تھا تم میں کوئی عیب نہیں ملکہ بہت سی حویاں رکھتے ہو
 حوالے تمہیں بھی ایک فہم رسا دیا ہی دو کمر اہام یعنی ابرا دانت
 دلائل کسد درد و معنی باشد مثال شعور عرش ہر کیو مگر ہونیر ادماح
 دی گورہ نے سمجھی کرسی پہ جاہ مثال دیگر شعور سے ادما
 بیتھا اچھا ہیں اتھ سے مودہا دارا کیجئے جاہ دریں مقام
 دہر عامعاں اول معنی قریب در می یاد و آن کرسی مقابل عرش
 و شاہ مقابل دست است و بعد تامل معنی تعید کہ مقصود گوید
 است مرسد یعنی کرسی برابر ما گورہ و مودہا ما سب

یا نشستن دیگرند هیچ و این صنعت مراد از ذکر نگه‌دار
 شعر بطور بق کنایه باشد مثل * میر باقر صاحب نے ہر سون جو سرخ
 پیرا میں موت کا پنا تھا سو ایکی رات میں سنہڑو گیا ہ - یعنی میر
 باقر کہ ہری روز شہید شد نہ ہمان شب داخل ہشتب
 شد نہ چہ لباس جو انان ہشت سبزا ست دیگر اظہار مضمر
 یعنی ظاہر کردن بکسے انچہ در ضمیر او باشد و کنہش اینست
 کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بر آں رباعی
 باین طریق گویند کہ حرفی از حرفت جمع شدہ در مصرع اول
 کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یاد و مصرع یا سه
 مصرع یا چهار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع
 اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در
 مصرع دوم یا تہ شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد
 حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یا تہ شود حرف چہارم
 و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم
 و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم
 باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم
 و اگر در اول و چہارم باشد حرف نهم و اگر در دوم و چہارم
 باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرفت یازدهم و اگر در سیوم و چهارم باشد حرفت
 دوازدهم و اگر در اول و سیوم و چهارم باشد حرفت
 سیزدهم و اگر در دوم و سیوم و چهارم باشد حرفت
 چهاردهم و اگر در هر چهار مصرع باشد حرفت یازدهم در مجموع
 مجموع حرفت مصرع یازده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکور
 مصرع اول را که در آن حرفت جمع شده است پیش کسی
 بخوانند و بگویند که حرفتی که از این مصرع خواسته باشند در خاطر نگاهدارند
 ما شان می دهیم که قافان حرفت است هرگاه طرفت ثانی بگوید
 که گرفتم باز مصرع اول را معنی خواهند پرسید که حرفت مذکور
 در این مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرفت اول این
 مصرع که جامع این حرفت است نشان بدهند چنان سوال از مصرع
 دوم و سیوم جدا جدا یا اول و دوم و سیوم بطریقیکه که
 گفته آمد مثال آن حد مصرع سخن عشق جریبار بگو *
 رباعی آن شاه بنان سودا حسن و جمال * چون گان خطا
 و گوی که آن نقطه خال * شد ووشش دلم جو جلا * گر شد معشوق *
 گفتم که ساد هرگزت بیم ردا ل * مثال دیگر در هندی * غ *
 بی لب دوست مخزن شکر * * رماعی *
 عاشق ساهدار دارد دل داره * بی طرح کار بود او در خال رخساره

سبب آو که وغه و نشان و ذ صاحب * مشتاق کا غم جان کر آخر مسکار *
 باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج
 این چنین مضمون ظاهر اضعف را معلوم نه بود لکن اذکر نه نمود طابع
 آنرا می نویسد که بر هر چهار مصرع رباعی یک هند سه فرض
 کنند مثلاً بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سوم چهار و بر
 چهارم هشت پس حرف مضمر در هر مصرع که نشان دهند
 هند سه مفروضه آنرا اجمع نموده موافق آن از مصرع جامع حروف
 جواب بدهند مثلاً کسی شین از مصرع هندی جامع حروف
 گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سیوم و چهارم آنست
 و هند سه های مفروضه آن سیزده است جواب بدهند که
 حرف مضمر حرف سیزدهم از جامع حروف است و شین هم چنین
 است * دیگر * مختل الضدین و آن اینست که بیت
 یا نثر احتمال دو معنی داشته باشد که هر دو ضد یکدیگر
 باشند و بجو ملحق هم قسمی از آن باشد نه اینکه هر چه چنین
 بود مختل بر بجو ملحق باشد و هر دو معنی در رتبه برابر باشند
 خوب و زشت آن بقرینه می توان یافت و در بعضی جاقرینه
 هم گم شود و هر دو معنی از آن مقصود سامعان بر سیل اختلاف
 باشد مثال آنچه متضمن مدح و ذم بود * ایک قطره می سهند

نبرے منہ کے آگے * یعنی ذہن تو آنقدر تنگ واقع شد
 کہ یک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش
 معلوم یا اینقدر فیاخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در ذہن
 میگیری مثال آنچه ہجو زید باشد اگر تا مل کہند را
 ہجو عمر و یابند مانند عمر و کہتا ہی کہ ہجو زید کی کریم کہتا ہوں
 لعنت خدا کی اس پر دیکر تجاہل العارف یعنی از چیزے
 کہ بہ اعتدال ہمارہ پیچری نمایند و این بحر تریدید حاصل آید
 و گاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یاہری
 یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی * یا یاد رخت نور ہی * مثال
 حذف تریدید شعر اس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت
 انسان ہی فرشتہ ہی ہری ہی نہیں معلوم * صاحب
 مفتاح این صنعت را سرق المعلوم میساقی غرہ یا سیدہ یعنی
 روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیکر
 لف و نشر و اصلش اللف و النشر باشد لف یعنی
 پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر
 چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد از ان بہ تفصیل
 آن پردازند اینست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب بود
 و گاہی بی ترتیب آنچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و ہر چہ بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید قطعہ
بروز نبرد آن یل از جہنم * بشمشیر و خنجر بگزد و کند * برید و
درید و شکست و بہ بست * یلانرا سر و سینہ و پا و دست
* مثال در ہندی * قطعہ کف بخشش سے تیرے
معدن و در یاد بہار * تینوں حاصل کرین اہی سرچر فرخندہ
تبار * لعل معدن کو لیے بحر کو در جو شش آب * دیکھے ہر لالہ
و سر بن سے بہار اپنے کنار * مثال دیگر * بیست
اہو و نافہ و سرین کو سہا بختے تو * نافہ و بوی خوش و رنگ
نوتنادار کار * بعضی این را لفظ و نشر گویند قطعہ اول را
تفسیر چلی و قطعہ دوم را تفسیر خفی نامند و قطعہ فردوسی
ہم ازین قبیل است مثال برای لفظ و نشر بیست
سرد و گل شوق بین تیرے قد و عارض کے سدا * نالہ کرتے
ہمیں ہم قمری و ہنبل کی طرح * این لفظ و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب بیست یاد میں اس طرہ و رخسار کے
ہاتھ سے ہر مار ناہون صبح و شام * شام از روی ترتیب بر صبح
مقدم می باید لیکن بضرورت قافیہ موخر گردیدہ مخفی نماید کہ نزد سکاکی
تفسیر را وجود سے نیست ہر لفظ و نشر است و بعضی

اچھا دران تشبیہ و مراعات لطیف رہا شد آخر الف و شمر تو آمد
 و سوا ہی آن ہرچہ باشد داخل تغییر حارند نہ دیگر جمع و ابی
 جمع مودوں چند چیرا است در بیت ہفت دولت و سحتش و عام
 اور صناعے ماطن * کرم ایسے سے تجھی حق لے دیا ہی
 سب کچھ دیگر تعریف ہیئت تیرے آگے میں لوں
 رستم کا کیا ہم * شہید کے نو دما سہ دہ * دریں بیت اظہار
 فرق درمیان مدوح و رستم مقصود گوید * است دیگر
 تقسیم و دہی دیو کا کچھ صرد سکون سے دیا
 رح ریا کچھ اور دید * گریبان محکو * مور و قسمت رح ریا
 و دید * گریبان است دیگر اجمع مع التسمیم ہندہ
 تیغ وافر کا ہی تو مالک عیانت سے غری * تیغ رسد
 لگنا افرسکد ر یگیا * دیگر اجمع مع التسمین
 ہیئت و دون صاحب فیض ہوا * بس بساں اور تو * ہر
 دیا ہی مدد کو قطرہ تو محکو کو گھر * دیگر اجمع مع
 التفریق و التسمیم قطعہ سب سخی ہیں اور دریا
 اور وہ * حالیجات * پادش فیض اسے مانات اور عوام
 و گدا * ہر کرے ہی مالہ دریا اور دوسے وقت بیس * مالہ
 جداں وہ والا فرہت ہی دایا * دیگر روح این عبارت اسے

از دو صفتی بسوی صفتی کہ بالاتر از ان باشد مثال آن بیت
 میرا و دوسرے سرین بری سے ہمسری * نہیں نہیں بہہ ظاہری
 پر ہے نہری دیکر حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب
 نظر زہندیدہ بیت میں کہا کہ لب پر سی تو نے
 کیوں ملی * بولاسی نہیں بہ چھری ہی نگاہی دیکر
 حسن التکریر مثال آن بیت تو نے مجھے پیارے ہر ا
 گر کہا کہا * یا مصاحت سے فر کے منہ پر کہا کہا * دیکر
 القول بالموجب و این صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
 سوا ہی مراد گویندہ است مثال آن شبے در مجلس زن جوانی از
 لولیہان ششہ بر صورت نو جوانی نظر می انداخت شخصی
 از مجلسیان گفت * کہ بی جی آپکی تو آنکھ لگ گئی * گفت * کیا
 کیجیے صاحب بندہ آئی ہی * مراد گویندہ از آنکھ لگ گئی عاشق
 شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر ابرا
 بمعنی جواب بر دو جواب مناسب آن داد دیکر
 المذہب الکلامی و این عبارت از عدل نمودن کلام است
 بر طرف متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
 کنندگان مقدمات نقلی بدلائل عقلی مثال بیت
 ک طرح سے اس دہن تنگ سے وہ شوخ * تقسیم

نہ جز کے ہمیں دلائل سبھی باطل دیکھ کر اہل باطن تو اس
 قسم بود یا اینکه موافق عقل و حادث راست بود و انرا تبلیغ نمایند
 یا از روی عقل راحت و از روی حادث دروغ باشند یا از روی
 عقل و حادث ہر دو دروغ باشند اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال
 تبلیغ بیست کیا بیان اسکی سنجا کیجئے کہ حایلی کو اگر
 کچھ نہ پہنچے ہو طبیعت نکلا بہت باز آگرم • یعنی از ہیجان
 صدر ای غصبت پ می کند این مبالغہ نزدیک عقل مستع
 نیست و تب کردن از جهت ترک حادث است زیرا کہ
 او حادث بر دو سوال مذکور مثال اغراق صد صد
 گد اکو بخشے تو ملک سکند ز • یعنی ملک بقدر ملک تسکند
 بگدامی بخشی ہر چند اینقدر استخاوت حادث کسی نیست
 لکن از روی عقل محال نمی تواند شد ازین جهت کہ ممکن
 است کہ بادشاہی تمام ملک خود را با بیلی بخشیدہ خود
 ترک دنیا نماید غلو در تعریف است بیست
 ان کے کہتے ہوئے بہر جہت کرے دو کہ دان • پہنچے دس لاکھ
 ہر س ہن بھی نہ کان اسکے ملک • دیکر
 تاکید المدح پیا بیشبہ الذم مثال بیست تو سراپا حسن
 ہی لیکن نہیں ہی آدمی • کوئی تجھ سا خوب ہی تو باہری ہی

کیا یہی تو دیکر تاکید الزم بایضہ المذہب مثال پیشیت
برائے سمجھ سناہیں کوئی زمانے میں مگر کیا ہی * کہ گر صحبت میں
کوئی بیٹھے تو دو تجھ سا ہی بن جاوے * لفظ لیکن در بیت اول
و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملہ اول
می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف
بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سہ پہر ہو برابر
خوبصورت رند می آج اکھنویں دوسری نہیں لیکن تین
برے عیب ہیں آسمین ایک تو یہ کہ گھر اسکا
ہمارے گھر سے بہت دور ہی دوسرے یہ کہ ذرا بھی
مردت سے آشنا نہیں تیسرے یہ کہ ہر باجی سے محتاط
ہو جاتی ہی * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میانہ مرد و
نازک است مثال بنا چاہیے کہ کل ہمارے پاس آوے
مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوب بن اسچھی کو ہر کاوے تو پھر نہیں آسکتی *
درین مرد و بیت کہ مذکور شد این مرد و لفظ یعنی لیکن و مگر سامع را
منتظر ہجو ممدوح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملہ کہ بعد
ازینہ مذکور شدہ باز جملہ اول را بوجہ احسن ذہن نشین
اومی کند * دیکر * حسن طلب این صنعت آنست کہ
شاعر از ممدوح انچہ مطلوب امتیاز نوعی طلب نماید کہ ہر طبعش گرافی

نیکند و سوال اور ای راج قبول و ساند مثال **قطعه**
 دل مڑا مجھ سے طلب کرتا ہی سو دینا نہ سرخ * مین پر کہنا ہوں
 کہ مقاس پاس اڈنڈ رکھان * سیکے کہنا ہی کہ نکو شرم
 جھی آتی نہیں * جھوٹھ سے کیا فایہ ذفر مائیے ای مہربان *
 آپ ہیں مداح ایسے کے کہ جکے اٹھ سے * بحر کا کیسا
 تہی ہی اور خالی جیب کان * ککو بادری کہ تم نہ کھتے نہیں
 ہوا ندون * استدر دولت کر رکھتے تھے سلاطین کیان *
 دیکر معجب اپن صنعت سامعان را در عجب فی انداز
 مثال شعر **فندق** بالگی کہنے کہ بند یکھا ہو گا * سرد کی
 بیخ سے پھول گل اور رنگ اہلبک * دیکر متضمن اللسانین و
 متضمن الاستیعاب یعنی بیت یا عبارت و دروزبان یا چند زبان
 خواند شود مثال دروزبان فارسی * او نیز والی ولایت کے
 بود گوئی پاس بانی بنی آدم ہر دور کردے * ہندی * او پیر والی
 ولایت کے بود وہ کوئی پاس بانی بنی آدم بھر دور کردے * مثال
 سے زبان عربی تھی ہونیم بانیہ * فارسی * کئی ہز نم یانہ * ہندی * کی ہزیم یانہ
 دیکر جامع اللسانین یعنی عبارت و دروزبان وقت تلفظ
 معلوم شود فارسی * یا را جای تو ہتر * ہندی یا را آجای تو ہتر دیکر
 معاً اپن صنعت خالبر اسے قی است و طریق در یافت آن در

و سایل این فن مذکور است برای مثال شمع می شود
 شمع کوئی سریش کرکا آگے لاؤ کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی
 طابع گوید کہ نیش کرکا در ہندی گنا گویند و سر آرا کہ گنا است آگے لاؤ
 یعنی پیش کنید بمعنی رفع دہند گنا شود کہ اسم شمعائی است دیگر
 لغز کہ آن را در قارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن
 از سبب اشتہار ضرور نیست مثال شمع کیابی و شمع
 کہ جکا ہی دل خلق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے ینا گھر
 روشن * کہی ایوان میں سلاطین گے ہو بزم افروز * کہی
 بالین پہ گداؤ نکے کرے شب کو روز * یعنی زن کہی دیگر
 تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داستان معنی
 شعر برد یافت قصہ باشد مثال شمع غیر اپنا اور اپنا غریبی دل ہی کے
 حاتمہ * مانے بیٹی سے اتھا یا تھہ آخر زکرہ یعنی گنا پاس خاطر
 شب ہراتن کہ حق پرورش اور گردن داشت در دیوان
 عدالت بامادر خود اظہار خشت و نت کرد و سرشتہ طرف داری
 پرورند از دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ
 در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و حاملہ
 است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیست
 دیگر * حشو و آن عبارتہ از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است ملیم و متوسط و قبیح مثال شده مایع
 ریب و ریخت حس کو کیا چایئے * پنجه کو ر طالب خاتم ہیں *
 ریب و ریخت پیرد و مترادف است * محالہ یکی ر باد *
 م مطلوب باشد یکسان از کثرت استعمال هر دو لفظ مایع و شفا
 بود مثال شد متوسط بیست تو ہی محر بگر ان میں نشہ
 ولسیدہ لب * ای جہاں خود دہشت پیاس کو سیری بود جہاں
 یکے از خود یا بہت شد است لیکن * باعث ریخت کلام
 است و نہ موجب فتح مثال شد قبیح بیست اگر تو نے سنم
 مجھ پر کیا تو کیا ہوا بارے * جفا معشوق اور محبوب کا سہنے
 میں سب عاشق * لفظ محبوب را بد و قبیح است یا لفظ معشوق
 باغ دل ارا بنا بد براست بر تقسیم
 صیوۃ اقسام نظم و جنبا نیدن شاخ
 شکوفہ فوا بد دیگر

ماید است کہ نظم مدہ قسم مقسم است عرل و قصیدہ و درو
 و ر ماعی و وسط و مشوی و نشیب و ترجیع و ستراد
 و قطعہ عرل عبارت است از کلام موزونی کہ بیت اول آن
 مقفی باشد و آرا مطلع نامند و ماقی ابیات مابین صورت باشد کہ
 مبانہ ہر دو مصرع بیت قادیہ جہاں بیت لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقافیه بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر
است در بیت آخرین قاعده اهل عجبم است که شاعر
تخلص خود را در آن ذکر کند و آن بیت ستمم و موسوم بمقطع
باشد و در آن ایات سوای ذکر شاهد و شراب و شکوه
الم مشارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا نباشد و هر چه
خالف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد و
و کاینکه اشعار غزل برای اظهار رعب بر ابلهان و ملقب
شدن بضایع طرز جدید معما ساخته اند کلام آنها به غیر فصیح
است و در او از پایه قبول و شهرت در بلید الطبعان برگز
نزد غفلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام بتتبع شعرای فارسی
سیکند معشوق ایشان امر است بخلاف بجا که انجا معشوق
کافران ناز پستانند اگر در ریخته آئی و در لری بجای آید و در لری بایست
شود غلط محض است و اگر کسی مفتون زنی شده بگوید مختار
است لیکن کلام مجانبین اتباع را شاید و این طرز مخصوص بگویند
است و اینهم گفته اند که هر چه قایل عید ابگوید از غلطی پاک
باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت بان بیان
حاصل آید و در باب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

اردو دیکھو قافیاں ان عمل است ماقید بحر و اگر آن اردو دیکھ
 وقایہ در بحر دیگر ہم کجایش بد پرناشد و بین دیگر گفتہ شود
 زمین ان عمل می گوید کہ در بحر دیگر است شعر ای فارسی
 ہم همراه در یک بحر گنہ معنی اشارہ در آخر عمل اول بعمل
 دوم کردہ اند و معنی بر سبیل مدحت تخص در مطلع تیر
 بیان کسید و در ہماں عمل در مقطع نیز مکرر آرد و اگر تخلص را
 مایستہ این در مقطع ذکر کسید کہ پی معنی دیگر بردہ شود و دال
 برین نہ بود کہ تخلص شاعر است بر دعوا م پسیدہ و خواص را
 ہر آیدہ ازان گیر باشد این سب کہ از چہیں شعر معلوم
 می شود کہ قایل آن قافی است نادونیکہ کہ قایل خود شے بگوید
 یا خواصہ ظاہر کند مثل لفظ تما کہ معنی خواہش است اگر
 شاعرے متخلص مابین لفظ گردد نماید کہ این لفظ را در مقطع چنان
 آرد کہ دلالت بران کند کہ تخلص شاعر است مثال آن
 پیشت وعدہ ہر در یکا یک ملک ای وعدہ طافہ
 آشتاب کہ تما کی تما ہی ہی * نہ ایکہ سامع در مدت
 العرتا و دیگر ی پرسد در یاد نہ نماید مثال آن پیشت
 عاشق خستہ کی رحمت دم آخر ہی صرد * ہی اُسے تیرے ہی
 بیکہ تما مافی * این شعر سو ای تمبا کہ اردو ی فرص تخلص قابل است

اگر بود اهرم منسوب نماید مانع چیست. بخلاف شعر اول و در اینجا
گویند آن تصریفی چند در آن کرده اند همه مطبوع است از آن جمله
مطامی در زمین غزلی که می گویند دنیا را مقطع  مذ و بعضی در زمین
دیگر نیز و این چیز را قباحه مذارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر هفت و نه و یازده است لیکن
تا چهل بیت هم در کلام متأخران فارسی گویند یافته می شود
و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد بگوید مختار است
و قسید و بیتی چند است متضمن مدح و مدح و این بیشتر است
و کمتر مثل بر حال آنجایی روزگار باشد و آن برد و گونه بود
یا الله الحمد کند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفته شود
و من بعد بر سر مدح آیند و آنرا اگر بزناسند و ابیات مذکور را
حسب شهرت تمهید خوانند لیکن اهل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواه آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاهد و ایام
جوانی باشد خواه شامل بود و احوال دیگر را و بعضی فرق کرده اند
زیرا که تشبیب نزد آنها همان است که در آن ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و هر چه غیر آن
گفته شود آن را تشبیب نه نامند و در قسید و هم مانند غزل
مطالع ضرور است و باقی ابیات در مضاربع آخرین چون غزلی

رجوع تقایید مطلع زاید و خایر است که در قصیده و دو مطلع و سه
 مطلع و در یاده ازین هم در مدح و مدح باشد و این حسن فیده است
 و فرد عبارت است از یک بیت بی قافیه متضمن مثلی یا و رای آن
 و در قسبه حالی بودش از قافیه و عدم وقوع در عربی یا فیده
 باشد پس ثابت شد که آیات عرب و فیده و در حال
 و احد بودن آن فرد بگوید اگر چنین می بود که بر هر بیت می قافیه
 اطلاق فرد و امی داشته قسم حد آگاه چرامی بود و فرد گفتن
 بیشتر طریق قد ما بود و اکثر ابیات عرب میر و اصایب تریری
 حایه الرحمه مشته بهر داست و در ماضی مراد از چهار مصرعی
 است در وری که بیشتر در عروض مذکور شده و از آنکه
 مشهور است شرح آن تطویل بلا طایل است و بسط
 سوای معنی لغوی که معقول سمیط است و آن گوهر مرثیه
 کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع
 متخالف القوافی در اصطلاح شعر اپایں صورت که اول مضارب
 مذکور و یک قافیه بودن موده مجموع را صد اول مانند مار
 چند مصرع دیگر متخالف القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع احد
 موافق شماره اول رجوع تقایید ادلین نماید و سمیط بر هفت
 قبه باشد مربع و خمس و مند سن و مسبع و منفر

و متسع و معشر مربع عبارت است از کلامی که اول چهار مصرع متحرک القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بعد سه مصرع متحرک القوافی به بند یل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه اول در آن راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینولا اکثر موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت و مدح و تشدن در جاهلان و جذب منافع از امرای شریف الکرای شروع بر شیوه گوئی کنند مراعات مربع هرگز خاطر ندارند و در خمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندهای خمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع آخر بند اول را مصرع آخر بنده سازند و سندس عبارت است از شش مصرع بهمین طریق و سبع از هفت مصرع و مشن از هشت مصرع و متسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع و ریخته گویان سندس چیز دیگر سوای این قرار داده اند و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه دیگر بگویند و آن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع دیگر بآن ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از سبع تا

نہ از قد ما را میجو نور عالمی
در دین و حال مسیح و مطایر
آن بقدر محسوس و حسد من فارسی محتاج بیان است
و فرق ما را بهمان مرتبه مذکور شد اعتبار عدد و مضارب است
و شعرائی زبان فریخته سطر اہشت قسم ساجہ
اند یعنی مثنوی راں زیادہ کرد اند و آرا راں خودشان بکمر
کمر ترجمہ و تشدید کم دماغی و ریاست ثقیل گوید مثال یکی از
رحمہ گویاں گفتہ دیگر اگرچہ سبک و دن اُس چاپہ سے کھڑے
رں و مردہ شدہ و تیل و ماراں کہ یک کس از سر درد *
* سے محسوس حسہ خاں محسانہ و مشہور مشہور
است ما حصر آن در ہفت بحر یکیمی متعارف مثنیٰ مقصود اردوی
رکن آخر میں یا محمد و فارسی رکن مذکور دایں بحر محدود
است مذکور محارمات صلاطین ماسا طین لیکن میر حسن مرحوم
رحمہ گوئے بی نظیر و در سیرداد رہیں درن موردن کردہ
است و اردق یاد گشت حد ایش ما مرد و جوہ گفتہ است
و دیگر ہر جہد من مقصود الاخر یا محمد و الاخر
ایں درں خصوصیت دارد کہ عاشق و معشوق شہر صبر و نظامی
و دوست و لیگایے حامی در ہمیں درں است دیگر
ہر جہد من احرب مقصود الاخر یا محمد و الاخر

مع اشراط المذکوره فی العروض این جهان هم مانند ماقبل
 خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی
 بجهت نظامی و ندم من فیضی ناگوری در همین ^و است و دیگر
 خفیف محبوب مقصور را آخر یا مخدوف الاخر درین وزن بیشتر
 مرا عظم و حقایق و حکم مذکور شود و حدیقه حکیم سنائی غزنوی
 و سلسله الذهب مولوی جامی در همین وزن است و دیگر
 رمل سدس مقصور را آخر یا مخدوف الاخر درین وزن هم
 ذکر حقایق و حکایات علما و اهل الله خوشنماست و بیان
 سوزش شود و سده سه ان هم مخالف ان نیست و دیگر
 رمل سدس محبوب مقصور را آخر یا مخدوف الاخر درین
 وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد
 تقطیعش اینست * فعلا تن فعلان فعلن * و دیگر سریع
 سدس مطوی مقصور را آخر یا مخدوف الاخر این وزن
 سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و مخزن
 اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن
 است سوای اوزان مذکوره مشوی در هیچ وزنی دلچسپ
 نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت
 وزن مثل اوزان رباعی که مخصوص است بر باغی الامیر ابوالعال

نجات مضامینی و لا کل کشتی این حصر را بر هم زده لیکن بر دلها
می خورد و تشبیه همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع
مراد از سرگردان بینی بود بعد غریبی و مجموع را نندامه
لیکن اگر بعد بر عزل همان یک بیت مکرر آید آنرا
در اصطلاح ترجیع بنده گویند و اگر بعد هرند بیت جداگانه آید
ترکیب نندامه مثل بدیختشم کاشی طیه الرحمنه و سوامی
این ترکیب نندامه دیگر هم دارد و سده سس مصلح ریخه
گویان هم داخل آنست از انجمله است ای که بعد هرند سس
مربع تا معشر بینی بقید قافیه می آورده باشد و هم نند هشت
مصرع مثل سس ریخته گویان از ان بیرون پیفته
و داسوحت وحشی ازین قبیل است و ستراد ویشتر مرا
از ملحق ساختن باره از وزن را معنی باشد با هر مصرع را عام
و این مشهور است و مقدمان باره از وزن عزل یا مضارب
عزل هم الحاق نموده اند و قطع مراد از بینی چند آنست که در مصرع
بادل بیت اول آن قافیه نباشد پس بنامی قافیه بر مصرع ثانی
میت اولین بود و دیگر آیات در قافیه تابع این مصرع باشد
و بعضی قصیده و مختصر را هم قطع گویند ایست اقسام ثلاث
دیگر مخفی ماند که هر لفظی که در او دو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سنه یانی یا پنجابی یا بلوچی از روی اصل
 غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ دارد و است اگر موافق اصل
 مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل ^{مستعمل} است هم صحیح
 است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال نزد یونان و روم
 است زیرا که هر چه خلاف اردو است غلط است گو در اصل
 صحیح باشد و هر چه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل
 صحت نداشته باشد اگر چه پیش ازینهم ضمه اشارتی
 باین معنی کرده شد لیکن درین مقام تصریح آن بعمل می آید
 بالجماعه برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است
 و حصه جمیع الفاظ از احاطه علم فقیر بیرون است و الفاظ مذکوره مثل دلی و فند
 و سفیل و مبصر و مچکر و چپار و مجاز و ماعنی و شیر و پجادا
 و صفا و آرزق چشم و آنا و نگا و تابا و تنبور و دپالا و
 ستار و گل لالا و برقا و یار فار و المست و التوکی و پرفینچ و شولا و چنبیل
 و مهتابی و سبو و شنگرف و آب خور و قلفی و قدر و کلک
 و غدر و صدر و غدر و سبی و هم چنین پیدا است که ^{دلی} دهلی است
 لیکن اگر سوای شعر یا عبارت فارسی در وقت اختلاط
 بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث بر خراش سمع
 سامعان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض

بعد معنی بگردید و بر سر و سفیل در اصل فعل است . در
 استعمال قابلیت دستگاهان همین است لیکن هر چه مردمان و
 با قایل نمی گذرد (شامد پس اهل اردو است سفیل است
 گوشت نداشت و طعمه صحر است در اصل و این اردو با
 معنی زبان و مردمان سموخ است و زبان اهل بیاد است
 استعداد صحر است لیکن سر هم شامد حراش بیست
 و صحر کز درون معنی لطیف است پس معنی گردش کرد
 این تصرف اگر چه به تقلید عربیان عاقل محض است لیکن صحیح
 است زیرا که در اردو مردوح است و هم چس چپاز
 صحره ساله معنی چوپان و مجاز کای مارج لطف طاهران است
 مثل صحر و صاعنی کای معنی لطیف و استعمال زبان دامن
 اردو است و در اصل طاف است و معنی نایاد حق باقی و اما قبال
 در آخر در اصل صحیح لیکن غالب اردو واقع می شود و آنچه
 مستعمل اردو است همان لطف طاف است یعنی معنی و شدد
 بر درون حیر کای شعر در استعمال اهل اردو است و شدد
 حرف اول بر درون جمع یعنی شعره لشمه و اقیب باشد و چپاز
 کای پراد که مورد حش پرا است و صفا صفا معنی
 صفا می یعنی خالی شدن میمر طاف است لیکن در اردو هم

ستم و ارزق چشم در اصل به تقدیم ز ریزی
 بر ریاست است لیکن در اردو همین فصیح است که گفته آمد
 وانا در اصل انکه و قکا انکه بوده است و قنا نیا
 بجای ضمیر باز و غیره و قنن و قنن بجای ضمیر و پیا لا و مستارا
 بجای پیا له و ستاره و هست بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی
 در اردو با اقبال مبدل شود و کل لا لا بکون شکر کشی
 بعد گرانباری و تبدیل هست با اقبال گل لا که باشد بکسر
 شکر کشی در اصل برقع بوده است لیکن در اردو همان
 غلط صحیح بود از سبب فصاحت و لفظ صحیح جز بر زبان دافین
 وقت تکلم در هندی باری نه بود و پاره ها را بغیر کسر
 ریاست لفظ اول در اردو فصیح باشد و الیه هست
 زبان زمان است و پیش ازین بیان آن بعمل آمده
 و التو کلی بمعنی بی قصد لغت غلط در اردو فصیح بود و پور قینچ
 بمعنی هر بریده اینجا قینچ بمعنی قینچی استعمال است و شولا
 در اصل شاه است و آن قسمی از طعام باشد و چنبل
 بجای چنبر است و صفتابی بجای صفتاب آتش نازی
 و شیدو بجای سب و شنکرف بر وزن سطر همان
 است که در تحقیق حروف مذکور شد و ابو خورا بجای

آنچنانکه در آری و تلفظ مذکور بر اصل خود نیز کثیرا استعمل
است و قلفی بجای قفلی و قدر بحرکت حرف دوم
بمعنی مرتبه بجای فک و سکون حرف دوم و کلک بحرکت
شکر کشی بجای کلک و سکون آن و غدر بحرکت
حرف دوم بجای غدر و سکون حرف دوم و غدر
بحرکت حرف دوم بجای غدر و سکون حرف دوم و همچنین
صدر بحرکت حرف دوم بجای صدر و سکون دوم و نشیمن
در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیحه غلط استعمل
شده بزبان اردو مختلف است در بعضی الفاظ رعایت اصل
ملحوظ دارند و در بعضی نه ظاهر است که طرح بحرکت و سکون
حرف دوم بمعنی روشش و آئین در اردو مستعمل شده
لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طرز بیان
و حکمت بنویسند و سببی را هندی شمرده بجای صوت سطوت
و بجای حکمت همت بلند آورده و حکمت آخرین نیز مخدوف نماید
و بنوعیکه در عربی تو الی حرکات اربعه در یک کلمه مرسوم است
در هندی تو الی حرکات ثلثه همین حال دارد مثل شرف السماء
که بسکون ریاست تلفظ آن نیکو باشد و بفتح آن غلط و بر مکرر و گو
در اصل صحت دارد همچنین شکرانه بفتح شهاخت

و بکون کم دماغی * و نظر و نمین * بکون ظهیر کات و ذرات
 عطف در دو لفظ هندی یا مختلفین مثل کسر و اضافت هم
 غلط است لیکن در عبارت فارسی و نه مرتب بیان حقیقت
 چیزها هر دو صورت جواز دارد چون این عبارت که * چشمو چشمو
 هو جاد و کافور هو جاد * هر دو در اردو بمعنی بجانسی جاد باشد *
 و چشمو چشمو هو جاد و کافور هو جاد و نیز جایز باشد و اضافت
 در دو لفظ هندی و فارسی هم در عبارات صحت دارد مثل
 چشمو چشمو هو جاد بمعنی جاد صحیح باشد و اعلان نفاست در شعر
 هندی در صفت و مضامین الیه اگر با مضامین و موصوف
 مذکور شود غلط باشد مثل دیده کریان و سر و کلمات آن که اینها اعلان

نفاست غلط است فقط

قطعه تاریخ اتمام این کتاب از مولف معده عبارتی خارج از کتاب بختم
 یکی از نسخه های موجود دیده شد بدینیه نقل می شود * قطعه تاریخ
 تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جلاله تعالی متعالی
 وزیر الممالک ناظم الملک بمین الد در نواب سعادت علی خان
 بهادر تشییع احترام البیاد راجی الی البه المستعان سید انشا الله خان
 چنین بسلک نظم آورد **قطعه** چون حسب حکم ناظم ممالک
 و جهانیان * نواب سرتیاب وزیر ممالک جناب * حشر مستظم قواعد

اردو بسک نظم و اردو بی نامی شده و تاریخ این کتاب
یکهزار و دویست و هشت و هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

~

تمام شد کتاب دیای لطافت

تمام غاصی احمد خانی گویا نوی تاریخ غره و جب المرجب ۱۲۶۶ هجری

مطابق دوم جیه ۱۲۰۷ هجری

عبدی در چهاره خانه آفتاب

فالمتاب واقع بلده مرشد آباد

بکانه قطب لور

طبع شد

تصحیح اخلاط دریای لطافت

مذ	سطر	طافا	صحیح	مفسر غلط	صحیح
۱	۲	ارزن	ارزن	کنکو ادیگر لباد	کنکوی بجای
۲	۱۰	پیر مرشد	پیر مرشد	دو دتس بجای اینس	دو دتس و اینس
۳	۱۷	کر مز	کر مز	دکتالیس بجای اتالیس	دکتالیس و اتالیس
۴	۳	سند دار	سند دار	دکتالیس بجای اتالیس	دکتالیس و اتالیس
۵	۳	ده	ده	دو دتس	دو دتس
۶	۸	بر با	بر با	بر را که	بر را که
۷	۱۷	بعد از لفظ سفت	دیگر سا نکھو	فصحی	فصحی
۸	۱۶	بجای سال	بجای سال	کاهت	کاهت
۹	۱۸	بعد از لفظ نرسل	دیگر نرسون بجای	کاهت ری	کاهت ری
۱۰	۱۷	انرسون دیگر چینی بجای چینی	چینی بجای	صاحب نوشته	صاحب نوشته
۱۱	۱۸	بعد دست راست	یابای	همچنین	همچنین
۱۲	۱۸	راست با جانب راست	راست	چنگر	چنگر
۱۳	۱۸	دایان یاد امانا	دایان یاد امانا	چیز	چیز
۱۴	۲۲	بانون غنه	بانون غنه	کند و را	کند و را
۱۵	۲۲	بعد لفظ رسولی	دیگر سسر	بارای ثقیل	بارای ثقیل
۱۶	۲۲	سین ادل و ضم	سین ادل و ضم	چھو تا	چھو تا
۱۷	۲۲	سین ثانی بجای	سین ثانی بجای	گھو را	گھو را
۱۸	۲۳	بعد لفظ الف	بجای دو هیا	بھند لانا	بھند لانا
۱۹	۲۳	و نھیا	و نھیا	بند ار	بند ار
۲۰	۲۳	بعد لفظ نشید اند	مسل * آوا	بکتابت	بکتابت
۲۱	۲۴	بنوای * بجای * گھو آئی	بنوای * بجای * گھو آئی	نمی کند	نمی کند
۲۲	۲۵	سندی * مسل سبزی سندی	دیگر * دندیا	پنکھ	پنکھ
۲۳	۲۶	گد زبان * دیگر * کو رھه	بجای	پاکی طینت	پاکی طینت
۲۴		گھو از * دیگر	گھو از * دیگر	مفتوح و با	مفتوح و با



مصحف	طاق	مصحف	طاق	مصحف	طاق
۲۹	۱۸۳	آمی	۱	۵۳	۷
۳	۲	دولت و اقبال	۱	۵۴	۱۶
۳۲	۴	گوته	۱	۵۵	۵
۳۲	۳	لشکر کشی	۱	۵۶	۱۲
۳۵	۲	مسلمانان	۱	۶۶	۶
۳۵	۵	صفت	۱	۷۷	۴
۳۶	۸	ارائیں	۱	۷۹	۱۰
۳۷	۱۶	دیواریاں	۱	۸۲	۱۸
۳۶	۱۱	کہ معنی	۱	۸۴	۱۱
۳۶	۱۲	و مطلق را	۱	۸۵	۱۴
۳۶	۱۲	و مطابق را	۱	۸۶	۴
۳۶	۱۲	نصیحہ لشکر کشی	۱	۸۶	۱۶
۳۶	۱۲	است	۱	۸۶	۱۷
۳۶	۱۲	ادیل رعایا	۱	۸۷	۴
۴۱	۱۱	پہچا	۱	۸۸	۳
۴۲	۱۶	دوست	۱	۹۲	۳
۴۳	۱۵	حردا	۱	۹۲	۲
۴۴	۳	است	۱	۹۴	۱۱
۴۶	۳	مال سنہ	۱	۹۴	۱۸
۴۸	۱۲	ارہ	۱	۱۰۰	۸
۴۹	۱۱	دوریاں	۱	۱۱۳	۱۲
۵۳	۵	مجمع مشہور	۱	۱۱۴	۱۶
۵۳	۶	مرحم طا	۱	۱۱۵	۶

صفحہ	سطر	ظا	صحیح	صفحہ	سطر	ظا	صحیح
۱۶۷	۱۳	لہر کھوج می کھو کھوج می	لہر کھوج می کھو کھوج می	۱۱	۶	گلاب	گلاب کا کوری
۱۶۹	۳	ٹانویا	ٹانویا	۱۱۵	۱۸	ہم	ہم
۱۶۹	۴	ناگن بھوری، ناگن، بھوری	ناگن، ناگن، بھوری	۱۱۹	۴	گھونکے	گھونکے
۱۸۷	۱	سم کا	سم کا	۱۲۳	۴	با	با
۱۹۱	۶	بھنو کناو بھنو کناو، بھو کناو بھو کناو	بھنو کناو بھنو کناو، بھو کناو بھو کناو	۱۲۷	۶	دافرش	دافرش
۱۹۱	۱۳	بعد وذر	بعد وذر	۱۲۸	۶	تنبیجی	تنبیجی
۲۰۶	۱۲	خود بخ در آن خود بخود در آن	خود بخ در آن خود بخود در آن	۱۲۸	۱۷	نیز ر فتن	نیز ر فتن
۲۰۸	۴	ادار آناہی اور آناہی	ادار آناہی اور آناہی	۱۳۰	۸	حکا نیچہ	حکا نیچہ
۲۱۳	۷	اور ایک اور ایک	اور ایک اور ایک	۱۳۱	۱۷	آل پال	آل پال
۲۱۳	۱۷	آن	آن	۱۳۲	۵	لہن سال	لہن سال
۲۱۸	۱۸	او جھل او جھل	او جھل او جھل	۱۳۳	۱۱	سلاو	سلاو
۲۶۸	۳	جمع تثنیہ	جمع تثنیہ	۱۳۶	۵	چو گھا	چو گھا
۲۶۹	۱۱	فارسی	فارسی	۱۳۶	۱۱	چھکے	چھکے
۲۷۱	۴	در میان	در میان	۱۳۹	۱۴	بول لیا	بول لیا
۲۷۲	۱۲	سن	سن	۱۴۰	۱۰	کچھ گدہ	کچھ گدہ
۲۷۴	۵	جس سے	جس سے	۱۴۷	۱۶	بنا بانس	بنا بانس
۲۷۴	۶	دورندی	دورندی	۱۴۹	۹	موسہ	موسہ
۲۷۴	۷	دورندیان	دورندیان	۱۴۹	۱۸	سید خا	سید خا
۲۷۴	۸	تصیرج	تصیرج	۱۵۱	۱	پھولو	پھولو
۲۷۶	۹	دوسبھون	دوسبھون	۱۵۱	۲	والے چین	والے چین
۲۷۷	۱	لہرے	لہرے	۱۵۱	۲	لہرے	لہرے
۲۷۹	۸	تنظیم	تنظیم	۱۵۶	۵	ریور بیان	ریور بیان
۲۸۳	۴	خرا کے	خرا کے	۱۵۸	۹	مٹوی د	مٹوی د
				۱۶۰	۳	لوکی	لوکی

صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۲۱۴	۲۱۴	۲۱۴	۲۱۴	۲۱۴	۲۱۴
۲۸۰	۲۸۰	۲۸۰	۲۸۰	۲۸۰	۲۸۰
۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۳۱۱	۳۱۱	۳۱۱	۳۱۱	۳۱۱	۳۱۱
۳۱۴	۳۱۴	۳۱۴	۳۱۴	۳۱۴	۳۱۴
۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹
۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹
۳۲۰	۳۲۰	۳۲۰	۳۲۰	۳۲۰	۳۲۰
۳۲۱	۳۲۱	۳۲۱	۳۲۱	۳۲۱	۳۲۱
۳۲۸	۳۲۸	۳۲۸	۳۲۸	۳۲۸	۳۲۸
۳۳۹	۳۳۹	۳۳۹	۳۳۹	۳۳۹	۳۳۹
۳۴۰	۳۴۰	۳۴۰	۳۴۰	۳۴۰	۳۴۰
۳۴۶	۳۴۶	۳۴۶	۳۴۶	۳۴۶	۳۴۶
۳۴۷	۳۴۷	۳۴۷	۳۴۷	۳۴۷	۳۴۷
۳۴۸	۳۴۸	۳۴۸	۳۴۸	۳۴۸	۳۴۸
۳۵۱	۳۵۱	۳۵۱	۳۵۱	۳۵۱	۳۵۱
۳۵۱	۳۵۱	۳۵۱	۳۵۱	۳۵۱	۳۵۱
۳۵۸	۳۵۸	۳۵۸	۳۵۸	۳۵۸	۳۵۸
۳۶۶	۳۶۶	۳۶۶	۳۶۶	۳۶۶	۳۶۶
۳۶۵	۳۶۵	۳۶۵	۳۶۵	۳۶۵	۳۶۵
۳۶۷	۳۶۷	۳۶۷	۳۶۷	۳۶۷	۳۶۷
۳۸۳	۳۸۳	۳۸۳	۳۸۳	۳۸۳	۳۸۳

هم گرد و دوا لهذا التوفیق و ایل از مده التحقيق و صوبها فاصدة العلوم
 علی من یشاء من عباده و یدیر و تحقیق * و انستنی است که
 این رساله اول از رسایل بس و پاک نام خاص آن بایام
 سال بحری نهذیب و تألیف آن تقویم علماء و دانشمندان
 افتخار شد متضمن بر چهار مقاصد است و یک خاتمه * مقصد
 ل * در تقویم سال و ماه و تحقیق زمانه ایام و ساعات و
 ایضا هیما و آن مشتمل است بر چهار مطالب * مطالب
 اول * در تقویم شهر و روز و سنین شمسی * مطالب دوم *
 تقویم و ماهیت شهر و روز و سنین قمری * مطالب
 سیوم * در بیان ایام هفت و زمانه ساعات و متعاشات آن
 مطالب چهارم * در تحقیق و تعیین زمانه سال و ماه و تقویم
 آن موافق حرکات یومی نیرین بطریق جوش یعنی
 ایاضی اهل هند * مقصد دوم * در بیان سعد و نحس و آن
 مشتمل است بر سه مطالب * مطالب اول * در کلام
 فی در باب سعد و نحس بطریق اهل نجوم و هم از احادیث نبوی
 علی صاحبها الصلوٰه و السلام * مطالب دوم * در اختیارات
 ایام منقول از طایفه اسماء مستند با حدیث و اقوال بزرگان
 * مطالب سیوم * در اختیارات ایام بطریق اهل نجوم